



۰۲۵۷۷۲

بزرگترین گنجینه فصاحت و بلاغت و حکمت و اخلاق

نامه

مخزن الاسرار

حکیم نظامی گنجه‌ای

سخن سالار شعرای عراق عجم

باحواشی و تصحیح و شرح لغات و آیات و مقابله با سی نسخه کهن سال
که در حدود سه هفتصد تا هزار هجری قمری نگاشته شده

بتصحیح استاد سخن مرحوم وحید دستگردی

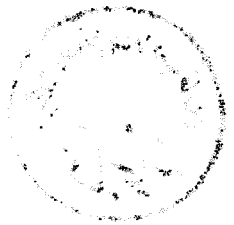
بسرمایه کتابفروشی ابن سینا

چاپ سوم

خرداد ۱۳۳۴

چاپ شرق

۵۷۸
۵۱۳۱۱
۱۳۱۲
۱۳۱۳
۱۳۱۴



سومین چاپ مخزن الاسرار

با تجدید طبع و انتشار دفاتر خسرو شیرین و لیلی و مجنون که نسخ آن در سالهای اخیر بکلی نایاب و فضای دور و نزدیک و عشاق (سبعه) پیوسته انتظار چاپ مجدد آنها را داشتند خرسندیم که آرزوی چندین ساله ایشان بر آورده و اینک بهسوت میتوانند از کتابخانه ابن سینا که وسائل طبع آنرا فراهم کرده است بدست بیاورند.

دیوان حکیم بزرگ گنجیه از جمله دواوین کم نظیر ادب فارسی است که از دیرباز مطبوع خاص و عام مردم ایران و فارسی دانان جهان بوده؛ از مطالعه سخنان دلنشین و معانی روح افزای آن بهره مند گردیده و از خرمن حکمت و دانشش خوشه چینی نموده همچون گنجی شایگان دست بدست میبرده اند.

این توجه و اقبال روز افزون موجب گردید که در هر عصری نسخ متعدد از خمسه استنساخ گردد و نویسندگان یا کتابتیه که بشغل کتابت اشتغال داشته اند برای کتابخانه شخصی یا برای عرضه داشتن بخرویداران بکار استنساخ پردازند.

هیچ نویسنده ای از لغزش و اشتباه در نگارش برکنار نیست و هرگاه کاتب عاری از سواد نویسندگی را شغل و پیشه خود قرار داده باشد معلوم است تا چه حد دوچار اشتباهات و غلط نویسی های ناروا خواهد گردید.



تاریخ نگارش نسخ خمسه هر چه بزمان ما نزدیکتر میشود بیشتر در آنها غلط یافت میگردد و چنانکه در نسخه های متعلق بقرن هفتم در هر صد بیت اقلاً پانزده غلط فاحش دیده میشود و کتبی که در حدود نهمصد هجری و پس آن نگاشته شده شماره اغلاط بیحساب و چون بکتابهای چاپی این عصر میرسند اشعار بلند حکیم بسبب اغلاط و اشتباهات خارج از تصور بکلی مسمخ و از صورت اولیه خارج میگردد و بدتر آنکه غالباً بعضی از نویسندگان و زان نیز در ضمن نگارش ابیاتی چند مهممل و نادرست بر آن میافزایند.

استاد سخن مرحوم وحید دستگردی با تتبعات و تحقیقات چندین ساله خویش و توانائی که در سخن سرائی و سخن شناسی داشت همانگونه که آرزوی دیرین وی بود بتصحیح و مقابله و تحشیه خمسه پرداخت و پس از پانزده سال مطالعه و تتبع و تحمل رنج و زحمت چه در انجمن حکیم نظامی و چه به تنهایی این اثر نفیس سخن فارسی را از آنهمه اغلاط و اشتباهات و اشعار الحاقی منقح و پاک ساخت.

تفسیر معانی اشعار مشکل که فهم آن حتی بر دانشمندان دشوار مینمود و مشخص ساختن اشعار الحاقی که تنها ذوق سلیم و اطلاعات وسیع ادبی قادر بر انجام آن بود از ابتکارات استاد هنرمند بوده است که پس از پایان کار در هفت مجلد بنام (سبعه) طبع و بانجمن شعر و ادب جهان تقدیم گردید و از آن پس کلیه نسخ قلمی و چاپی نظامی از اعتبار ساقط و تنها نسخه صحیح و قابل استفاده نسخه مصحح استاد وحید معرفی گردید.

دفتر مخزن الاسرار در خرداد سال ۱۳۱۳ شمسی هجری منتشر

(ج)



گردید و سپس چاپ دفاتر خسرو و شیرین، لیلی و مجنون، هفت پیکر یا بهرامنامه، شرفنامه، اقبالنامه، و گنجینه گنجوی که شامل قصاید و غزلیات و شرح حال حکیم و فرهنگ لغات و کنایات خمسه است بترتیب تا سال ۱۳۱۸ شمسی انجام پذیرفت.

شور و شعفی که از طرف علاقه مندان و فضیای دور و نزدیک برای بدست آوردن دفاتر سبعة ابراز گردید در اندک زمانی نسخ آن نیاب و استاد فقید خود تصمیم بر تجدید طبع گرفت. دومین چاپ مخزن الاسرار در سال ۱۳۲۰ شمسی انتشار یافت آنگاه چاپ دوم خسرو و شیرین آغاز و هنوز بیش از یک فرم آن بطبع نرسیده بود که سانحه مرگ نا بهنگام استاد در دیماه ۱۳۲۱ شمسی ادامه آنرا متوقف ساخت.

از آن تاریخ بعد نسخ سبعة بویژه خسرو و شیرین و لیلی و مجنون کمیاب و خواستاران بهر کجا مراجعه میکردند از بدست آوردن آنها مأیوس میگرددند. چه بسا دوستان فاضل و دانشمندان دور و نزدیک که در این مدت با اداره مجله ارمغان مراجعه نمودند و با اصرار تمام دوره کامل نظامی را میخواستند و چون بعضی دفاتر آن نیز در دسترس ما نبود ناگزیر ایشان را بتجدید چاپ در آینده نزدیک امیدوار میساختیم.

سال گذشته وسائل کار فراهم و چون تصمیم بر شروع آن گرفتیم آقای ابراهیم رضانی مدیر محترم کتابخانه ابن سینا که برای طبع اینگونه کتب مهم فارسی پیوسته کوشا و ساعی بوده اند پیشنهاد چاپ آن را دادند و ما با کمال میل نظر ایشانرا استقبال نمودیم.

دومین چاپ خسرو شیرین و لیلی و مجنون بسرمایه این کتابخانه منتشر و در دسترس عشاق سبزه که مدت‌ها انتظار آنرا داشتند نهاده شد سپس اقدام بچاپ سوم مخزن الاسرار گردید و بترتیب دفاتر دیگر طبع و منتشر خواهد شد.

با دقت و توجهی که در تصحیح و مقابله چاپهای جدید با نسخ چاپی اول چه به تنهایی و چه در انجمن ادبی حکیم نظامی بکار رفته و همچنین از لحاظ مرغوبی کاغذ و چاپ یقین داریم رضایت خاطر خوانندگان دانشمند از هر جهت فراهم گردیده است.

خرداد ماه ۱۳۳۴

وحید زاده - نسیم دستگردی

مدیر مجله ارمغان

مقدمه

مخزن الاسرار - بنام ملك فخرالدين بهرامشاه پادشاه ارزنجان در سال پانصد و هفتاد و دو هجری انجام یافته و بقول مورخین پنجهزار دینار زررکنی و یک قطاراشتر و اقسام جامهای گرانها برای نظامی هدیه فرستاده و یکی از هدیهها کنیزی آذاق نامست که محمدنظامی از او بوجود آمده و در خاتمه خسرو و شیرین هفت ساله و در آغاز لیلی و مجنون چهارده ساله بوده است چنانکه در خسرو و شیرین گوید :

بین ای هفت ساله قره العین متمام خویشتن در قاب قوسین
و نذر آغاز لیلی و مجنون فرماید :

ای چهارده ساله قره العین بسالغ نظر علوم کونین
نیر خسرو و شیرین در سال پانصد و هفتاد و شش و لیلی و مجنون در سال پانصد و هشتاد و چهار انجام یافته چنانکه در خسرو و شیرین فرماید :

گذشت از پانصد و هفتاد و شش سال فرد بر خط خوبان کس چنین خال
در لیلی و مجنون فرماید :

آراسته شد بیترین فال در سلخ رجب به (ثی و فی دال)
تاریخ عیان که داشت باخود هشتاد و چهار بعد پانصد
پس مسلم مخزن الاسرار در پانصد و هفتاد و انجام یافته و پانصد و پنجاه و دو در بعض نسخ غلطست .

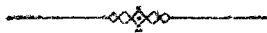


توفیق ما در تصحیح و ترجمه کامل دیوان نظامی نتیجه مطالعه عمیق چندین ساله و مقابله باسی نسخه کهن سال مورخ هفتصد تا هزار و یکصد هجری قمریست که از آنجمله بیست و پنج نسخه مخصوص کتابخانه ارمغان و پنج نسخه عاریت از دوستانست . در تصحیح و مقابله سبعة نظامی تقلید از مستشرقان اروپا (اصل فرار دادن يك نسخه و اختلافات سایر نسخ را در حاشیه نگاشتن) امکان پذیر نبود زیرا غلط و سقط و تحریف از حد بیش بود و اگر این تقلید را پیروی میکردیم لازم میشد که در هر صفحه دوسه بیت غلط مطابق متن کتاب اصل در متن نوشته و چهل پنجاه سطر اغلاط و اشتباهات دیگر را از سی نسخه اگر بگنجید در ذیل جای دهم و انگاه تمیز صحیح از سقیم از عهده ذوق همه کس خارج بود .

بسیار اتفاق افتاده که يك بيت را از پنج شش نسخه تصحيح کرده و هر کلمه
و ا در نسخه پیدا کرده ایم پس بدین سبب ما اصح نسخ را متن و صحیح را حاشیه
و غلط و اشتباه مسلم را بکلی ترك کردیم و در تشخیص اصح و صحیح و غلط حکمت باذوق
سلیم بود و بس و هر گاه لغزشی رفته باشد کثرت مشغله و فراهم نبودن اسباب در پیشگاه
خداوندان ادب عذر خواست .

در هیچ دیوان و دفترى باندازه دیوان نظامی غلط و سقط و تحریف راه نیافته
زیرا هیچ دیوانی در قدیم باین اندازه استنساخ نشده و هیچ دفترى باین درجه مطبوع
عامه ویش از گنجایش فکر عامه نبوده است .

نسخ خطی تا هفتصد هجری در هر صفحه تقریباً ده پانزده غلط و نسخ دوره
نهمصد و هزار در هر صفحه سی و چهل و بعد از هزار هر صفحه هفتاد و هشتاد و در نسخ
چاپی هر صفحه تقریباً صد غلط و اشتباه دارد و البته هر کتابی که بدین صورت در آمد
صورت اولیه و حقیقت خود را از دست داده است و قابل خواندن و استفاده نخواهد
بود . پس تنها نسخه صحیح قابل استفاده امروز همین نسخه مصحح ماست و هر نسخه
چاپی و قلمی دیگر خواندن و استفاده کامل را بکار نمیآید .



اخطار

در چاپ دوم این کتاب بسبب پیدایش دوسه نسخه کهن سال دیگر قریب بیست سی
اصلاح و تبدیل بعمل آمده و چند ترجمه غلط تصحیح شده است که مهم تر از همه
این دو بیت است .

دست بشیرینه برویش کشند

گوی چرا برده آخر نیاز

گر ز لبی شربت شیرین چشند

کنز همه مرغان تو خاموش ساز

مراجعه شود به صفحه ۱۷۵ و ۱۷۷

(ز) فهرست مخزن الاسرار

صفحه	صفحه
۱۰۱ داستان سك و صياد و روباه	۱ توحيد
۱۰۵ ۳۲ مقال هفتم در فضيلت آدمی بر حيوانات	۲ مناجات اول - در سياست و قهر يزدان
۱۰۸ ۳۳ داستان فريدون با آهو	۳ مناجات دوم - در بخشايش و عفو يزدان
۱۱۰ ۳۴ مقال هشتم در بيان آفرينش	۴ در نعت رسول اکرم
۱۱۵ ۳۵ داستان ميوه فروش و روباه	۵ در معراج
۱۱۶ ۳۶ مقال نهم در ترك مئونات دنوی	۶ نعت اول
۱۲۰ ۳۷ داستان زاهد توبه شکن	۷ نعت دوم
۱۲۱ ۳۸ مقال دهم در نمودار آخر الزمان	۸ نعت سوم
۱۲۶ ۳۹ داستان عیسی	۹ نعت چهارم
۱۲۷ ۴۰ مقال يازدهم در يوفائي دنيا	۱۰ در مدح ملك فخر الدين بهرام شاه بن داود
۱۳۰ ۴۱ داستان موبد صاحب نظر	۱۱ در خطاب زمين بوس
۱۳۲ ۴۲ مقال دوازدهم در دواغ منزل خاك	۱۲ در مقام و مرتبت اين نامه
۱۳۵ ۴۳ داستان دو حكيم متنازع	۱۳ در فضيلت سخن
۱۳۷ ۴۴ مقال سيزدهم در نكوهش جهان	۱۴ برتری سخن منظم از منشور
۱۴۰ ۴۵ داستان حاجی و صوفی	۱۵ در توصيف شب و شناختن دل
۱۴۳ ۴۶ مقال چهاردهم در نكوهش غفلت	۱۶ خلوت اول در پرورش دل
۱۴۶ ۴۷ داستان پادشاه ظالم با مردم راستگوی	۱۷ ثمره خلوت اول
۱۴۷ ۴۸ مقال پانزدهم در نكوهش رشكبران	۱۸ خلوت دوم در عشرت شبانه
۱۵۱ ۴۹ داستان ملك زاده جوان بادشمنان پير	۱۹ ثمره خلوت دوم
۱۵۲ ۵۰ مقال شانزدهم در چابك روی	۲۰ مقال اول در آفرينش آدم
۱۵۵ ۵۱ داستان كودك مجروح	۲۱ داستان پادشاه نوميد و آمرزش يافتن او
۱۵۶ ۵۲ مقال هفدهم در پرستش و تعجيد	۲۲ مقال دوم در اندرز شاه به حافظت عدل
۱۶۰ ۵۳ داستان پير و مرواريد	۲۳ حكایت نوشيروان با وزير خود
۱۶۱ ۵۴ مقال هيچدهم در نكوهش دورويان	۲۴ مقال سوم در حوادث عالم
۱۶۴ ۵۵ داستان جمشيد با خاصكي مجرم	۲۵ حكایت سليمان پادشاهان
۱۶۷ ۵۶ مقال نوزدهم در استقبال آخرت	۲۶ مقال چهارم در رعايت از رعيت
۱۷۱ ۵۷ داستان هرون رشيد با حلاق	۲۷ داستان پيرزن با سلطان سنجر
۱۷۳ ۵۸ مقال يستم در وقاحت ابناء عصر	۲۸ مقال پنجم در وصف پیری
۱۷۷ ۵۹ داستان بلبل با باز	۲۹ داستان پير خشت زن
۱۷۸ ۶۰ انجام كتاب	۳۰ مقال ششم در اعتبار موجودات

بزرگترین گنجینه فصاحت و بلاغت و حکمت و اخلاق

نامه

مخزن الاسرار

حکیم نظامی گنجه ای

سخن سالار شعرای عراق عجم

با حواشی و تصحیح و شرح لغات و ابیات و مقابله با سی نسخه کهن سال
که در حدود سنه هفتصد تا هزار هجری قمری نگاشته شده

بتصحیح استاد سخن مرحوم وحید دستگردی

بسرمايه كتابفروشي ابن سینا

چاپ سوم

خرداد ۱۳۳۴

چاپ شرق

بنام خدا

(حکیم نظامی گنجۀ)

بسم الله الرحمن الرحيم	۱	هست کلید در گنج حکیم
فاتحه فکرت و ختم سخن	۲	نام خداست براو ختم کن
پیش وجود همه آیندگان	۳	بیش بقای همه پایندگان
سابقه سالار جهان قدم	۴	مرسله پیوند گلوی قلم
پرده گشای فلک پرده دار	۵	پردگی پرده شناسان کار

(۱) گنج حکیم - طبع گهر بار نظامی است بحکم ان الله کنوزا تحت العرش مفاتیحه السن- الشعراء و شاید سوره فاتحه مقصود باشد بمقاد حدیث الفاتحه کنز من کنوز العرش .

(۲) یعنی چون آغاز و انجام سخن نام خداست پس رساله را بدین نام که فتح کرده ختم کن . (۳) پیش وجود معنای ازلیت و یش بقا - ابدیت است . (۴) سابقه سالار بمعنی سالار پیشروان و مرسله بصیغه منقول گردن پنداست . مرسله پیمای گلوی قلم نسخه . (۵) پردگی - پرده نشین و مستور . یعنی خدائی که پرده گشای اسرار فلک پرده دار و از نظر پرده شناسان کار الوهیت که پیغمبران و حکما باشند مستور و در پرده است . پرده نشینان کار - نسخه . پرده گشای فلک پرده ساز - پردگی پرده شناسان راز - نسخه .

مخترع هرچه وجودیش هست	۶	مبدع هر چشمه که جودیش هست
حله گر خاك وحلی بند آب	۲	لعل طراز کمر آفتاب
روز بر آرنده روزی خوران	۳	پرورش آموز درون پروران
روشنی دیده تاریک عقل	۴	مهره کش رشته باریک عقل
تاج ده تخت نشینان خاك	۵	داغ نه ناصیه داران پاك
عذر پذیرنده تقصیر ها	۶	خام کن پخته تدبیر ها
چشمه تدبیر شناسندگان	۷	شحنه غوغای هراسندگان
هست کن نیست کن کاینات		اول و آخر بوجود وصفات
اول ما آخر ما یکدمست	۸	با جبروتش که دو عالم کمست
کو لمن الملك زند جز خدای	۹	کیست درین دیرگه دیرپای
باشد واین نیز نباشد که هست		بود و نبود آنچه بامدست و پست

(۱) در اصطلاح حکما مخلوقات و افعال خدا هرگاه مسبوق بماده و مدت باشند چون عنصریات کائناتند و اگر مسبوق بماده و مدت باشند مانند عقول مجرد مبتدعاتند و اگر مسبوق بماده باشند دون مدت مانند فلك الافلاك مخترعاتند .

(۲) کمر آفتاب - منطقه خورشیدست و مراد از لعل هم خورشیدست که در منطقه جای دارد . حله خاك رحاحین وحلی آب نقوش و دوائر امواج است .

(۳) درون پروران - اهل باطن و مصراع ثانی بآیه وجعلنا النهار معاشا نظر دارد .

(۴) مهره کشیدن - کنایت از صاف کردن رشته است بوسیله مهره یا آنکه از مهره علوم و حکم مراد است که برشته عقل کشیده میشوند . مهره کش رشته یکنای عقل و روشنی دیده بینای عقل - نسخه .

(۵) ناصیه داران پاك عباد و زهادند (سیما هم فی وجههم من اثر السجود) .

(۶) اشارتست بمانثره (العبد یدبر والله یقدر) .

(۷) یعنی شحنه هراسندگان از غوغا و امان خائفین و سرچشمه معرفت شناسندگان تدبیر و مدبران امور .

(۸) یعنی در برابر ربوبیت و جبروت او اول و آخر ما جهانیان یکدم بیش نیست

(ان یوما عند ربك مقدار خمسين الف سنة مما تعدون) .

(۹) کیست درین دایره دیرپای - نسخه .

۱	پروورش آموختگان ازل	مشکل این کار نکردند حل
۲	کز ازلش علم چه دریاست این	تا ابدش ملك چو صحراست این
	اول او اول بی ابتداست	آخر او آخر بی انتهاست
۳	روضه ترکیب ترا حور ازوست	نرگس یمینای ترا نور ازوست
۴	کشمکش هرچه دروزند گيست	پیش خداوندی او بند گيست
	هرچه جزاوهست بقائیش نیست	اوست مقدس که فنایش نیست
۵	منت او راست هزار آستین	بر کمر کوه و کلاه زمین
۶	تا کرشم در تتق نور بود	خارز گل نی زشکر دور بود
۷	چونکه بجودش کرم آباد شد	بند وجود از عدم آزاد شد
۸	درهوس این دوسه ویرانه ده	کار فلک بود گره گره
۹	تا نگشاد این گره وهم سوز	زلف شبایمن نشد از دست روز
۱۰	چون گهر عقد فلک دانه کرد	جعد شب از گرد عدم شانه کرد

(۲-۱) یعنی پیغمبران که پروورش آموختگان ازلند مشکلات دریای علم ازلی و صحرای ملك ابدی الوهیت را حل نکردند تا بدیگران چه رسد .

(۳) روضه ترکیب - جسمست و حور - جان .

(۴) یعنی کشمکش های حیاتی هرزنده بروح حیوانی و نباتی و جمادی بفرمان و بندگی اوست . کن مکن هرچه در اوزند گيست - نسخه .

(۵) یعنی کرم و احسان از هزار دست رحمت و آستین عنایت بر سر کوه کمر مثال و زمین کلاه مانند دارد . منت او راست هزار آفرین - نسخه .

(۶-۷) یعنی تا کرم خدا در پرده نور پنهان بود و افاضه فیضی نشده بود خار از زیور گل و نی از شیرینی شکر دور بود و پس از پیدایش کرم وی خار از گل و نی از شکر بهره مند گردید .

(۸-۹-۱۰) دوسه ویرانه ده - هفت اقلیم است و گره بر گره بودن کار فلک بر طبق این آیه است : (ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما) یعنی در کار هوس و عشق فلک با معشوق زمین که در آغوش فلک جای دارد گره بسیار بود از قبیل گره وهم سوز صبح و عقد گوهر ستارگان پس مشیت یزدان از گشایش گره صبح زلف شب را از دست روز رها و روز را ایجاد کرد و از گشایش عقد گهر اختران و پراکندن بر نطف آسمان شب را ایجاد کرد . در چاپ اول ترجمه این سه بیت کامل نیست .

۱	هفت گره بر کمر خاک زد	زین دوسه چنبر که بر افلاک زد
۲	زین دو کله وار سپید و سیاه	کرد قبا جبه خورشید و ماه
۳	چشمه خضرا زلب خضرا گشاد	زهره میغ از دل دریا گشاد
۴	جرعه آن در دهن سنک ریخت	جام سحر در گل شبرنگ ریخت
۵	بیه درو گرده یاقوت بست	زانش و آبی که بهم در شکست
۶	در جگر لعل جگر گون نهاد	خون دل خاک زبجران باد
۷	مرغ سخن را فلک آوازه کرد	باغ سخارا چو فلک تازه کرد
	در سخن را صدف گوش داد	تخل زبان را رطب نوش داد
۸	کسوت جان داد تن آب را	پرده نشین کرد سر خواب را
۹	خال (عصبی) بر رخ آدم فکند	زلف زمین در بر عالم فکند

(۱) دوسه چنبر - دوا بر فلکی وهنت گره - هفت اقلیم ربع مسکونست .
 (۲) یعنی از دو کله وار حریر سفید و زودیه سیاه شب قبا ئی برای خورشید وجه برای ماه دوخت . کله وار - اندازه کلاه و اکنون هم مصطلح و (کله دار) بجای (کلاه وار)
 در بعض نسخ غلطست . (۳) زهره میغ از دریا گشادن - کنایه از صعود بخار و ابر دریا خیز است چشمه خضر - آب گوارای حیات بخش و لب خضرا - کنار سبزه زار است .
 (۴-۵) جام سحر - شعاع خورشید و گل شبرنگ - بکسر گیاف - زمین و آتش - شعاع خورشید و آب - قطرات بارانست . یعنی پس از آنکه جام باده سحر را بر خاک و سنک زمین ریخت از آبی که ازین ریختن بهم در شکست پیه در دریائی و از آتشی که بهم در شکست گرده یاقوت معدنی را در بطن عالم ایجاد کرد - گرده - بضم اول کله است .
 (۶) خون دل خاک - آبست که از بجران مرض باد زمین بخار شده و در دل سنک رسیده جمده آفتاب لعل آبدار میشود . لعل جگر سان نهاد - نسخه (۷) یعنی باغ سخارا چون فلک سبز و خرمن ساخت و بابل سخن را در آن بلند آوازه کرد . کنایه از آنکه تاسخائی نباشد سخنی نیست . در شرفنامه گوید :

مرا با چنین گوهر ارجمند
 باغ سخا را بسخن تازه کرد - نسخه

(۸) پرده نشین کردن سر خواب - کنایست از بستن بلك و پرده چشم در هنگام خواب و کسوت جان دادن بتن آب - اشارتست بآیه (وخلقناکم من ماء دافق) یا (و من الماء کل شئی حی) . (۹) زلف زمین - سایه زمین است که بشکل مخروطی تا فلک الافلاک میرسد و عالم را فرا میگیرد و خال عصبی - اشارتست بآیه (و عصى آدم ربه فغوى) .

روی زرا صورت خواری بشست	۱	حیض گل ازابر بهاری بشست
زنك هوا را بکواکب سترد	۲	جان صبا را بریاحین سپرد
خون جهان در جگر گل گرفت	۳	نبض خرد در مجس دل گرفت
خنده بغمخوارگی لب کشاند	۴	زهره بخنیاگری شب نشاند
ناف شب از مشک فروشان اوست	۵	ماه نو از حلقه بگوشان اوست
پای سخن را که دراز است دست	۶	سنگ سرا پرده او سرشکست
وهم تهی پای بسی ره نبشت	۷	هم زدرش دست تهی باز گشت
راه بسی رفت و ضمیرش نیافت	۸	دیده بسی جست و نظیرش نیافت
عقل درآمد که طلب کردمش	۹	ترك ادب بود ادب کردمش
هر که فتاد از سر پرگار او		جمله چو ماهست طلبگار او
سدره نشینان سوی او پرزدند		عرش روان نیز همین در زدند
گر سر چرخست پراز طوق اوست	۱۰	وردل خاکست پراز شوق اوست

(۱) عزیز بودن زر مطابق اخبار است . حیض گل - سرخی گونه اوست که بسبب

شستشوی ابرکم تر میشود . لوح زر از صورت - نسخه . لوح تن از صورت - نسخه .

(۲) زنك هوا - سیاهی آنست که بسبب کواکب خاصه خورشید و ماه سترده میشود

و جان صبا - خوشبوئی و روح بخشی اوست که از ریاحین میگیرد .

(۳) خون جهان - بکسر جیم خون جهنده است یعنی خون جهنده را در جگر آدمی که

از گل ساخته شده جای داد و نیز دل را جایگاه خرد قرار داد . مطابق عقیده قدما خرد

دردل جای دارد . (۴) خنده چون نابود کننده غمست او را غمخوار لب خوانده .

(۵) ناف شب نیمه شب یا پیچدگی تمام شبست .

(۶) دراز دستی سخن بمناسبت جهان گردی و فهم اسرار است و سرشکستن کنایه از

عجز در ادراک است .

(۷) یعنی وهم تهی پای در طلب او بسی راه رفت و عاقبت تهیدست بر گشت .

(۸-۹) یعنی ضمیر و فکر بسی راه رفت او را نیافت پس عقل دعوی طلب او کرد و

چون بی ادبی بود ادب و سیاستش کردم . (۱۰) طوق سرچرخ عبارت از دوایر آن و

کنایه از بندگی است . گر سر چرخست پراز ذوق اوست - نسخه .

زنده نام جبروتش احد	پایه تخت ملکوتش ابد
خاص نوالش نفس خستگان	۱ بیک روانش قدم بستگان
دل که زجان نسبت پاکی کند	۲ برادر او دعوی خاکی کند
رسته خاک در او دانه ایست	۳ کز گل باغش ارم افسانه ایست
خاک نظامی که بتأیید اوست	۴ مزرعه دانه توحید اوست

(مناجات اول)

درسیاست و قهر یزدان

ای همه هستی ز تو پیدا شده	۵ خاک ضعیف از تو توانا شده
زیر نشین علمت کاینات	ما بتو قائم چو تو قائم بذات
هستی تو صورت پیوند نی	۶ تو بکس و کس بتو مانند نی
آنچه تغیر نپذیرد توئی	و آنکه نمر دست و نمیرد توئی
ما همه فانی و بقا بس تراست	ملک تعالی و تقدس تراست
خاک بفرمان تو دارد سکون	قبه خضرا تو کنی بی ستون
جز تو فلک را خم چو گان که داد	دیک جسد را تمک جان که داد
چون قدمت بانک بر ابلق زند	۷ جز تو که یارد که انا الحق زند

(۱) یعنی نواله خواران و خاصان سرای الوهیت نفس های خسته و پیکان راه الوهیت پاهای بزنجیر عزلت بسته است (انا عند المنکسرة قلوبهم)

(۲) یعنی دل که از پاکی بجان انتساب دارد خاک در اوست .

(۳) یعنی هر گیاهی که از خاک در بارگاه الوهیت رسته باشد دانه ایست که از گل باغ وجود او بهشت ارم افسانه ایست . رشته خاک دو او - نسخه . رسته خاک از در او دانه ایست - نسخه .

(۴) خاک زمین بسته فترک اوست آب نظامی همه از خاک اوست - نسخه .

(۵) از خاک ضعیف مراد آدمیست . (۶) یعنی هستی تو بصورت پیوند و توالد نیست

(لم یلد ولم یولد) . (۷) یعنی چون قدم و ازلیت تو بانک بر ابلق شب و روز حدوث بزند و قیامت برپا شود جز تو کیست که انا الحق و لمن الملك گوید .

چونکه عدم بانک بر ابلق زند فیض تو باید که انا الحق زند - نسخه ،

دفتی اگر نامدی آرام تو	۱	طاقت عشق از ککش نام تو
تا کرمه راه جهان برگرفت	۲	پشت زمین بار گران برگرفت
گر نه ز پشت کرمه فاده بود	۳	ناف زمین از شکم افتاده بود
عقد پرستش ز تو گیرد نظام		جز بتو بر هست پرستش حرام
هر که نه گویای تو خاموش به		هر چه نه یاد تو فراموش به
ساقی شب دستکش جام تست	۴	مرغ سحر دستخوش نام تست
پرده بر انداز و برون آی فرد	۵	گر منم آن پرده بهم در نورد
عجز فلک را بفلک وانمای	۶	عقد جهان را ز جهان وا گشای
نسخ کن این آیت ایام را	۷	مسیخ کن این صورت اجرام را
حرف زبانترا بقلم باز ده	۸	وام زمین را بعدم باز ده

(۱) یعنی اگر توفیق صبر و آرام از تو نمی یافت طاقت عشق از ککش و جذبه نام تو طاق میشد .

(۲) یعنی چون بجهان افاضه وجود کردی پشت زمین از وجود آدمیان حامل بار سنگین امانت گردید (فحملها الانسان) پشت زمین بار زمان برگرفت - نسخه .

(۳) یعنی زیر بار سنگین امانت که انسان حامل آنست و بر پشت زمین جای دارد هر گاه زمین از پشت کرم تو نزاده بود ناف میانداخت و فرسوده و نابود میشد .

(۴) ساقی شب - ماه و دستکش - در اینجا بمعنی گدا و دستخوش - بمعنی زبونست .

یعنی ساقی شب که ماه باشد گدای جام تست و در ساغر وی باده نور از جام خورشید وجود تو در یوزیه است (سقی الله لایلا) یعنی روشن کند خدا شب را بآب نور ماه

(۵) یعنی پرده کثرت جهان را از پیش شاهد وحدت برگیر و در نورد اگر چه آن پرده من باشم و قیامت را آشکارا کن .

(۶) یعنی پرده فلک را بهم در نورد و این گره جهان بند را از سر جهان وا گشای تا عجز فلک برخوردش ثابت شود .

(۷) یعنی قیامت را پدید آر تا اجرام فلکی صورت دیگر بخود گیرند .
مولوی معنوی گوید

آفتاب و مه چو دو گاو سیاه یوغ برگردن ببنددشان اله
(۸) هر دواضافه اضافه یانیست یعنی زبانها را تمام قطع و قلم کن و زمین از عدم وام شده را بعدم باز ده .

ظلمتیان را بنه بی نور کن	۱	جوهریان را زعرض دور کن
کرسی شش گوشه بهم درشکن	۲	منبر نه پایه بهم در فکن
حقه مه برگل این مهره زن	۳	سنگ زحل بر قدح زهره زن
دانه کن این عقد شب افروز را	۴	پر بشکن مرغ شب و روز را
از زمی این پشته گلی بر تراش	۵	قالب یکخشت زمین گو مباش
گرد شب از جبهت گردون بریز	۶	جبهه بیفت اخبیه گو بر مخیز
تا کی ازین راه نو روزگار	۷	پردۀ از راه قدیمی بیار
طرح بر انداز و برون کش برون	۸	گردن چرخ ار حرکات و سکون
آب بریز آتش بیداد را	۹	زیر تر از خاک نشان باد را
دقتر افلاک شناسان بسوز	۱۰	دیده خورشید پرستان بدوز
صفر کن این برج زطوق هلال	۱۱	باز کن این پرده زمشتی خیال
تا بتو اقرار خدائی دهند		بر عدم خویش گوائی دهند
غنچه کمر بسته که ما بنده ایم		گل همه تن جان که بتوزنده ایم

(۱) ظلمتیان قائلان بخدای نور و ظلمت و جوهریان کسانی که خدا را جسم میدانند .
 (۲) کرسی شش گوشه زمینست باعتبار جهات سته و منبر نه پایه آسمان (۳) یعنی نظام عالم جسمانی را برهم زن و حقه ماهر را برگلن مهره زمین و سنگ زحل را بر قدح عیش زهره در انداز (۴) عقد شب افروز - سلك کوا کبست (واذالكوا کب اثر) پرشکن این مرغ - نسخه . (۵) یعنی پشته گل زمین را بر تراش و قالب زمین که از یک خشت ساخته شده است گو مباش . (۶) گرد شب - سیاهی شب است چون بعد از قیامت شب و گردونی نخواهد بود و جبهه و اخبیه از منازل فلکی هستند . (۷) راه نو روزگار - وجود است و راه قدیم عدم . (۸) یعنی طرح جهان را برهم زن و گردن چرخ را از حرکت دوا بر و سکون قطب آزاد کن . بر انداز و برون کن برون - نسخه (۹) یعنی آتش بیداد را بآب قهر خاموش کن و باد غرور مستمگران را زیر خاک بنشان . آب بر آتش بیداد را - نسخه .

(۱۰) یعنی بیهوده را بی منجمان را خاتمه بده و چشم خورشید پرستان را بدوز .
 (۱۱-۱۲-۱۳) یعنی طوق هلال را از گردن چرخ باز کن و پرده فلک در نور و نا اوهام و خیالات فلکی نابود و موجودات بخدائی تو اقرار دهند ، غنچه کمر بندگی بر بندد و گل سرا پا جان شده بنده بودن از تو اقرار کنند . اختر افلاک شناسان - نسخه . این برج زجر م هلال - نسخه

بی دیست آنکه تو خونریزش	۱	بی بدلت آنکه تو آویزش
منزل شب را تو دراز آوری		روز فرو رفته تو باز آوری
گرچه کنی قهر بسی را زما	۲	روی شکایت نه کسی را زما
روشنی عقل بجان داده	۳	چاشنی دل بزبان داده
چرخ روش قطب ثبات ازتویافت		باغ وجود آب حیات ازتویافت
غمزه نسرین نه زباد صباست	۴	کز اثر خاک تواش توتیاست
پرده سوسن که مصایح تست		جمله زبان از پی تسبیح تست
بنده نظامی که یکی گوی تست	۵	درد و جهان خاک سرکوی تست
خاطرش از معرفت آباد کن	۶	گردنش از دام غم آزاد کن

مناجات دوم

در بخشایش و عفو یزدان

ای بازل بوده و نابوده ما	۷	وی بابد زنده و فرسوده ما
دور جنیت کش فرمان تست	۸	سفت فلك غاشیه گردان تست
حلقه زن خانه بدوش توایم	۹	چون در تو حلقه بگوش توایم
داغ تو داریم و سك داغدار	۱۰	می نپذیرند شهان در شکار

(۱) یعنی کشته تودیت ندارد و آویخته دار تو را بدل و خونبها نیست . (لایسل عما
 یفعل وهم یسلون) . (۲) یعنی هر چند ما را مقهور کنی شکایت بجائی نمیتوانم برد .
 (۳) یعنی جانرا بتو عقل تو روشن کرده و چاشنی معانی و مضامین دل را تو بزبان داده .
 (۴) یعنی غمزه چشم نسرین از باد صبا نیست بلکه خاک مشیت تو توتیای روشنی چشم اوست
 (۵) یکی گو- قائل بتوحید . (۶) گردنش از وام غم - نسخه . (۷) وی باید مانده
 و فرسوده - نسخه . (۸) جنیت - اسبی که پیشاپیش شاهان میکشند . سنت - بضم سین
 دوش است و غاشیه - زین پوش و غاشیه کش - چاکرموکل غاشیه است که هنگام سوار
 شدن شاه یا امیر غاشیه را از روی زین کشیده و بدوش خود میاندازد (۹) حلقه زن گدا
 و خانه بدوش بیخانمان . (۱۰) سگی که داغ دیگران داشته شاهان قدیم در شکار قبول
 نمیکردند و بایستی داغ خودشان را داشته باشد . می نپسندند شهان - نسخه .



- | | | |
|---|--|---|
| ۱ | هم تو پذیری که زباغ توایم
بی طمعیم از همه سازنده
از بی تست اینهمه امید ویم
چاره ما ساز که بی داوریم | قمری طوق و سگ داغ توایم
جز تو نداریم نوانده
هم تو بیخشی و بیخشی ای کریم
گر تو برانی بکه روی آوریم |
| ۲ | این چه زبان وین چه زبانرا نیست
دل ز کجا وین پر و پال از کجا
جان بچه دل راه در این بحر کرد | گفته و نا گفته پشیمان نیست
من که و تعظیم جلال از کجا
دل بچه گستاخی ازینچشمه خورد |
| ۳ | در صفت گنک فرو مانده ایم
چون خجلیم از سخن خام خویش
پیش تو گر بی سرو پای آمدیم
یار شوای مونس غمخوارگان | من عرف الله فرو خوانده ایم
هم تو بیمارز با نعم خویش
هم با امید تو خدای آمدیم
چاره کن ای چاره بی چاره گان |
| ۴ | قافله شد واپسی ما بین
بر که پناهیم توئی بی نظیر
جز در تو قبله نخواهیم ساخت
دست چنین پیش که دارد که ما | ای کس ما بی کسی ما بین
در که گریزیم توئی دستگیر
گر نوازی تو که خواند نواخت
زاری ازین پیش که دارد که ما |
| ۵ | در گذر از جرم که خوانده ایم
ای شرف نام نظامی بتو
نزل تحیت بزبانش رسان | چاره ما کن که پناهنده ایم
خواجگی اوست غلامی بتو
معرفت خویش بجانش رسان |

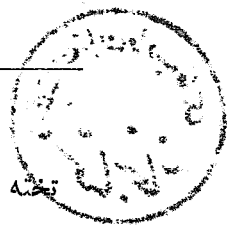
(۱) یعنی قمری وار طوق بندگی ترا بگردن افکنده و مانند سگ داغدار توایم.

(۲) این چه زبان و چه زبان را نیست - نسخه .

(۳) مقصود از بحر دریای توحید و از چشمه کارگاه تعظیم جلال است .

(۴) اشارتست بحديث (من عرف الله کل لسانه) .

(۵) نزل تحیت بروانش رسان . مغفرت خویش بجانش رسان - نسخه .



در نعت رسول اکرم

بخشه اول که الف نقش بست	۱	بردر محجوبه احمد نشست
حلقه حی را کالف اقلیم داد	۲	طوق ز دال و کمر از میم داد
لاجرم او یافت از آن میم ودال	۳	دایره دوات و خط کمال
بود درین گنبد فیروزه خشت		تازه ترنجی ز سرای بهشت
رسم ترنجست که در روزگار	۴	پیش دهد میوه پس آرد بهار
کنت نمیا چو علم پیش برد		ختم نبوت بمحمد سپرد
مه که نگین دان زبرجد شدست	۵	خاتم او مهر محمد شدست
گوش جهان حلقه کش میم اوست		خوددو جهان حلقه تسلیم اوست
خواجه مساح و مسیحش غلام	۶	آنت بشیر اینت مبشر بنام

(۱) تخته اول - لوح مشق اطفال و کنایه است از لوح محفوظ چون مطابق خبر اول نقشی که قلم بر لوح زد الف بوده. محجوبه احمد یعنی احمد صاحب سر و در پرده از عقول. محجوبه دماغه در را نیز گویند چون دماغه مانع از باز شدن در است در حقیقت لفظ احمد تشبیه شده بدر محجوبه و دماغه دار و الف محجوبه و دماغه آن واقع گردیده. تخته اول که قلم نقش بست - نسخه.

(۲) یعنی چون الف حارا صاحب اقلیم کرد و دایره حکمرانی بدو داد پس بدانسان که شاهان بحکمرانان طوق و کمر میدهند سوق دال و کمر بند میم را نیز بحاداد. چون خطوط منحنی همه از مستقیم پیدا میشوند. حلقه حارا کالف - نسخه.

(۳) یعنی ناگزیر حای صاحب اقلیم از کمر بند میم برگرد اقلیم دولت دارای دایره شد و از دال هم دارای خط کمال و استقلال در قلمرو حکومت خود گردید. (۴) یعنی چنانکه ترنج در فصل بهار اول میوه خود را داده آنگاه بهار و شکوفه میآورد میوه نبوت پیغمبر ما هم پیش از تمام پیغمبران بود ولی بهار شریعت او بعد از همه شکفت (کنت نیا و آدم بین الماء والطين)

(۵) حکمای قدیم گونه ماها را سبز و زبرجدی دانسته و گویند بسبب کسب نور زرد میگیردد نگین دان - انگشتری و نگین - خاتم را گویند زیرا خاتم نامه را بدان مهر میکنند.

(۶) پیغمبر بمناسبت معراج و پیمودن آسمانها خواجه مساح است.

۱	امی گویا بزبان فصیح	از الف آدم و میم مسیح
۲	همچو الف راست بعهد و وفا	اول و آخر شده بر انبیا
۳	نقطه روشن تر پرگار کن	نکته پرگار ترین سخن
	از سخن او ادب آوازه	وز کمر او فلک اندازه
۴	کبر جهان گرچه بسر بر نکرد	سر بجهان هم بجهان در نکرد
۵	عصمتیان در حرمش پردگی	عصمت از او یافته پروردگی
۶	تربتش از دیده جنایت ستان	غربتش از مکه جبات ستان
۷	خامشی او سخن دلفروز	دوستی او هنر عیب سوز
۸	فتنه فروکشتن ازو دلپذیر	فتنه شدن نیز برو ناگزیر
۹	بر همه سرخیل و سر خیر بود	قطب گرانسنگ سبک سیر بود
	شمع الهی زدل افروخته	درس ازل تا ابد آموخته
	چشمه خورشید که محتاج اوست	نیم هلال از شب معراج اوست
۱۰	تخت نشین شب معراج بود	تخت نشان کمر و تاج بود
۱۱	داده فراخی نفس تنک را	نعل زده خنک شب آهنگ را

(۱) یعنی امی درس نخوانده گویائی که لفظ ام او مرکبست از الف آدم که اول انبیاء و میم مسیح که آخر انبیاست یعنی جامع تمام علوم انبیای سلف (۲) در کلمه انبیا اول و آخر الفست. (۳) یعنی روشن ترین نقطه پرگار وجود و مرکز اسرار پرگاری ترین سخن بی اوج فصیح و بلیغ که که قرآن باشد. (۴) یعنی کبر و غرور دنیا را در سر نداشت و سر بدنیاهم فرو دنیاورد. (۵) عصمتیان خاندان نبوتند. (۶) مطابق خبر نظر بر تربت پیغمبر جنایت و گناه بخش است و هجرت وی از مکه نیز باعث غلبه و خراج گرفتن از مکه گردید. جبات یعنی خراج. (۷) چو سخن دلفروز - چو هنر عیب سوز - نسخه. (۸) فتنه فروکشتن - امان دادن اوست عالم را بعدل و شرع و فتنه شدن براو یعنی دوستی و مفتون شدن آدمیانست براو. (۹) یعنی وجود وی قطب گرانسنگ و سبک سیر آسیای هستی بود علی علیه السلام فرماید (وانه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الریح) . (۱۰) یعنی در شب معراج تخت نشین قرب شده و تاج لولاک و کمر لعمرك را هم بر تخت نهاد خود یا تخت قرب نشانید. (۱۱) یعنی نفس وی که در جهان تیره جسمانی تنک شده بود در فضای صاف عالم روحانی گشایش یافت .

از پی باز آمدنش پای بست ۱ موکیان سخن ابلق بدست
چون تك ابلق بتمامی رسید ۲ غاشیه داری بنظامی رسید

در معراج

نیم شبی کان فلك نیمروز ۳ کرد روان مشعل گیتی فروز
نه فلك از دیده عماریش کرد زهره و مه مشعله داریش کرد
کرد رها در حرم کاینات ۴ هفت خط و چار حد و شش جهات
روز شده با قدمش در وداع زامدنش آمده شب در سماع
دیده اغیار گران خواب گشت ۵ کوسبک از خواب عنان تاب گشت
با قفس قلب ازین دامگاه ۶ مرغ دلش رفته بآرامگاه
مرغ پر انداخته یعنی ملك ۷ خرقة در انداخته یعنی فلك
مرغ الهیش قفس پر شده ۸ قالبش از قلب سبکتر شده
گام بگام او چه تحرك نمود ۹ میل بمیلش بتبرك ربود

(۱) موکیان سخن - شاعران و سخن سنجان هستند که ابلق طبع را برای طی میدان چکامه معراج زین کرده اند . و اگر موکیان سحر مطابق چند نسخه صحیح باشد از ابلق دو رنگ صبح دورنگ مقصودست . یعنی چون تك ابلق سخن بتمامی رسید برای نظامی غاشیه داری و دور کردن زین پوش ازین ابلق باقی ماند . موکیان - سواران خاص را گویند . یعنی ملئکه و مقربان و پای بست - پای برجا و مترقب .

(۲) ملك نیمروز - آفتاب . و در اینجا پیغمبر که آفتاب وجودست مراد میباشد و مشعل گیتی فروز هم ذات پاك اوست . نیم شبان کان - نسخه . (۴) حرم کاینات - فضای عالم جسمانی . هفت خط - هفت اقلیم . چار حد - جنوب و شمال و مشرق و مغرب ، شش جهات راست و چپ و پیش و پس و بالا و فرود (۵) گران خواب شد - عنان تاب شد - نسخه .

(۶) یعنی معراج وی جسمانی بود نه روحانی .

(۷) یعنی ملائکه از پرواز باوی عاجز ماندند و فلك برسم صوفیان که در حال نشاط و رقص خرقة خود را در میانند از لذت شوق خرقة در انداخت . (۸) یعنی مرغ الهی جان وی قفس جسم را بال و پر پرواز خویش ساخت زیر آفتاب و جسم او از قلب و جان ما سبکتر بود . (۹) یعنی میل بمیل آسمانها و حجابات او را میربوندند و بالا میبردند در خبرست که بهر حجابی میرسید دستی ظاهر شده او را بحجاب بالاتر می برد .

۱	سر ز پی سجده فرو داشتند	چون دو جهان دیده بر او داشتند
۲	مرحله بر مرحله صدیش داشت	پایش از آن پایه که سریش داشت
۳	غاشیه را بر کتف هر که هست	رخش بلند آخورش افکند پست
	برد سپهر از پی تاج سرش	بحر زمین کان شد و او گوهرش
۴	گاو فلک برد ز گاو زمین	گوهر شب را بشب عنبرین
۵	از سرطان تاج و زجوزا کمر	او سته پیشکش آن سفر
۶	سنبله را بر اسد انداخته	خوشه کزو سنبل تر ساخته
۷	زهره شب سنج ترازو بدست	تاشب او را چه قدر قدر هست
۸	زانکه بمقدار ترازو نبود	سنگ ورا کرده ترازو سجود

(۱) یعنی اهل دو جهان ملکوت و جبروت پیش وی بسجده افتادند .

(۲) یعنی از آن پایه و حدی که سر از تمام پایه ها بیشتر داشت و بالاترین مقام قرب بود پای او صد مرحله بیشتر بالا رفت . پایش از آن جمله که سرنسخته -

(۳) یعنی رخس بلند آخور وی که فوق حجابات مقام داشت غاشیه وزین پوش را بر کتف هر مقربی که هست پست انداخت کنایه از آنکه رخس هم با غاشیه داران و مقربان پست مانده برجای ایستاد و پیغمبر تنها بالا رفت . رسم بوده است که غاشیه داران ملوک گاه ایستادن اسب غاشیه را بدوش خود می گرفتند . برکتف هر که بست - نسخته .

(۴) یعنی گوهر شب چراغ گاو زمین را که پیغمبر باشد در شب سیاه گاو فلک که نورست در بود . از افسانه های قدیمست که گاو عنبرده دریائی گوهر شب چراغ در دماغ دارد و شبها بروشنی آن درخشگی چرا میکند .

(۵) سرطان سیزده ستاره است نه عدد داخل و چهار خارج و آنرا بشکل تاج تصور کرده اند . (۶) یعنی خوشه چون از پیغمبر سنبل تر وجود یافته بود زهره و توانائی داشت که سنبله را بر اسد بیندازد زیرا برج خوشه بعد از اسد است .

(۷) چون میزان خانه زهره است بدین سبب او را سنجیده مقدار آن شب فرض کرده .

(۸) سنگ اینجا بمعنی قدر و قیمت است یعنی بقدر و عظمت آتش میزان سجده کرد و از سنجیدن عنبر خواست زیرا این سنگ از ترازوی او بیش بود .

ریخته نوش از دم سیسنبری	۱	بردم این عقرب نیل-وفری
چون زکمان تیرشکر زخمه ریخت	۲	ژهر زبزاله خوانش گریخت
یوسف دلوی شده چون آفتاب	۳	یونس حوتی شده چون دلو آب
تا بحمل تخت ثریا زده	۴	لشکر گل خیمه بصحرا زده
از گل آن روضه باغ رفیع	۵	ربع زمین یافته رنگ ربیع
عشر ادب خوانده زسبع سما	۶	عذر قدم خواسته از انبیا
ستر کواکب قدمش میدرید		سفت ملایک علمش میکشید
ناف شب آکنده زمشک لبش	۷	نعل مه افکنده سم مرکبش
در شب تاریک بدان اتفاق	۸	برق شده پویه پای براق

(۱) سیسنبر گیاهست معروف و عقرب گزیده را نافع ، یعنی از دم سیسنبری او دم عقرب فلک از نحوست و گزیدن بازماند .

(۲) کمان - برج قوس و تیر-عطارد و شکر زخمه - اصابت تیر به هدف غیر مقصود ولی بجای و صواب . و بال عطارد در قوس است و جدی هم خانه زحلست که نحس اکبر باشد و نحوست وی زهر پیکر جدی است . یعنی قدوم پیغمبر در برج قوس باتیرشکر زخمه زهر نحوست زحل را از برج جدی دور کرد و نیز اشارتست بزهر در بزغال ریختن زینب دختر حارث یهودی برای پیغمبر . (۳) یعنی پیغمبر چون آفتاب یوسف دلونشین برج دلو شد و مانند برج دلو که برج آبیست و سر در برج حوت دارد یونس حوتی گردید .

(۴) یعنی تا پیغمبر تخت ثریائی خود را در حمل استوار نکرد لشکر گل فصل حمل بصحرا نیامد . چون سه ربع ثریا در برج ثور و یک ربع در برج حمل است او را بتخت چهار پایه تشبیه کرده . (۵) یعنی از گل وجود پیغمبر که در باغ رفیع الوهیت شکفته بود خانه زمین رنگ بهار گرنت . ربع بفتح راء خانه و اقامتگاه بهاری است (۶) عشر-ده آیه است از قرآن که برای کودکان مکتب مینویسند و ادب - اشارتست بقول پیغمبر (ادبی ربی) و ستر کواکب - آسمانهاست که خرق کرده و بالا میرفت .

(۷) یعنی ناف شب از نفس و دم مشکین وی آکنده گردید و نعل وجود ماه از سم اسب اوکنده و بر آسمان افکنده شد . (۸) بدان اتفاق - یعنی بسبب اتفاق معراج .

کبک وش آن باز کبوتر نمای	۱	فاخته رو گشت بفر همای
سدره شده صدره پیراهنش	۲	عرش گریبان زده در دامنش
شب شده روز اینت نهاری شگرف	۳	گل شده سرو اینت بهاری شگرف
زانگل وزانتر گس کانباغ داشت	۴	نرگس او سرمه ما زاغ داشت
چونگل ازین پایه فیروزه فرش		دست بدست آمد تا ساق عرش
همسفرانش سپر انداختند		بال شکستند و پر انداختند
او بتحیر چو غریبان راه		حلقه زنان بر در آن بارگاه
پرده نشینان که درش داشتند		هودج او یکنه بگذاشتند
رفت بدان راه که همراه نبود		این قدمش زانقدم آگه نبود
هر که جز او بر در آن راز ماند	۵	او هم از آمیزش خود باز ماند
بر سر هستی قدمش تاج بود		عرش بدان مائده محتاج بود
چون بهمه حرف قام درکشید	۶	زاستی عرش علم برکشید
تاتن هستی دم جان می شمرد	۷	خواجه جان راه بتن می سپرد
چون بنه عرش بی پایان رسید	۸	کار دل و جان بدل و جان رسید

(۱) یعنی یراق باز مانند وی که خرام کبک و جلوه کبوتر داشت با پروبال همایون همایی روش فاخته پیش گرفت . فاخته در سرعت سیر معروفست . کبک روش باز - نسخه .

(۲) یعنی سدره المنتهی صدره و پیراهن او شد و سراز گریبان پیراهن عرش آنقدر بالا برد که گریبان عرش بدامن او افتاد . (۳) یعنی وجود او شب را روز و نهار شگرف کرد و گل وجود او هم سرو شد که همیشه سرسبز و از خزان عدم ایمن است (۴) یعنی در میان آنهمه گل و نرگس باغ الوهیت نرگس چشم پیغمبر سرمه (مازاغ البصر) داشت و بهیچ طرف تماشا نمیکرد . (۵) یعنی جز پیغمبر که در حرم راز وارد شد همه بر در ماندند و پیغمبر هم خودی خود را گذاشت و بالا رفت .

(۶) آستی مخفف آستین . (۷-۸) یعنی تا قالب جسمانی دم جان می شمرد و نفس مد حیات میکشید پیغمبر با تن راه سپر بود ولی چون بنه عرش که سرحد عالم جسمانیست تمام شد کار دل و جان بدل و جان محول گردید .

۱	دیده چنان شد که خیالش نیافت	تن بگهرخانه اصلی شتافت
۲	سر بخیالات فرو نایدش	دیده که نور ازلی بایدش
۳	پرده خلقت زمین برگرفت	راه قدم پیش قدم در گرفت
۴	سر زگربان طبیعت برون	کرد چوره رفت زغایت فزون
۵	آمده در منزل بی منزلی	همتش از غایت روشن دلی
۶	حیرت ازان گوشه عنانش گرفت	غیرت ازین پرده میانش گرفت
۷	از در تعظیم سرای جلال	پرده در انداخته دست وصال
۸	جان بتماشا نظر انداخته	پای شد آمد بسر انداخته
۹	جست ولی رخصت جائی نداشت	رفت ولی زحمت پائی نداشت
۱۰	تا سخنش یافت قبول سلام	چون سخن از خود بدرآمد تمام
۱۱	دید بچشمی که خیالش نبود	آیت نوری که زوالش نبود
۱۲	کز عرض و جوهر ازانسو ترست	دیدن او بی عرض و جوهرست

(۱) یعنی چون از خود بدرآمد تن در گهرخانه اصلی خود که عالم جسمست فروماند و دل و جان بالا شتافتند و چشم جان چنان بینا شد که در خیال نمیگذرد و بدان بینائی قابل دیدن خدا گردید. در حقیقت حکیم نظامی مطابق قول اشاعره میگوید پیغمبر با چشم جسمانی خدا را دید ولی آنگاه که از خود بدرآمد.

(۲) یعنی چون از عالم جسم آنسو تر شد با قدم جان براه قدم پوینده گشت و پرده خلقت و حدوث که جسمست از میان برداشت. (۳) منزل بی منزلی لامکانست.

(۴) غیرت - رشک بر شرکت دیگرانست در دوستی محبوب. یعنی غیرت او را در میان گرفته بخدا نزدیک میکرد و حیرت عنان او را گرفته بر میتابید. (۵) یعنی پانچ او وظیفه آمد و شد را بسر و اگذاشت. (۶) مصراع ثانی یعنی از عالم جسم بجهان جان جهید ولی رخصت جا و مکان در آنعالم لامکان نبود. (۷) یعنی آنگونه که سخن از خود بیرون میآید و مضمی از لفظ خارج میگردد او هم از خود بیرون آمد تا سخن وجودش مقام قبول یافت و خدا باو مطابق اخبار معراج سلام داد.

(۸) یعنی نور وجود خدا را با چشمی که از خیال و پندار دور بود دید.

مطلق از آنجا که پسندید نیست	۱	دید خدا را و خدا دید نیست
دیدنش از دیده نباید نهفت	۲	کوری آنکس که بدیده نگفت
دیده پیمبر نه بچشمی دگر	۳	بلکه بدین چشم سر این چشم سر
دیدن آن پرده مکانی نبود		رفتن آن راه زمانی نبود
هر که در آن پرده نظرگاه یافت		از جهت بی جهتی راه یافت
هست ولیکن نه مقرر بجای		هر که چنین نیست نباشد خدای
کفر بود نفی ثباتش ممکن	۴	جهل بود وقف جهاتش ممکن
خورد شرابی که حق آمیخته	۵	جرعه آن در گل ما ریخته
لطف ازل با نفس همنشین		رحمت حق نازکش او نازنین
لب بشکر خنده بیاراسته		امت خود را بدعا خواسته
همتش از گنج توانگر شده		جمله مقصود میسر شده
پشت قری گشته از آن بارگاه		روی در آورد بدین کارگاه
زبان سفر عشق نیاز آمده	۶	در نفسی رفته و باز آمده
ای سخنت مهر زبانهای ما	۷	بوی تو جاندازوی جانهای ما
دور سخارا بتمامی رسان		ختم سخن را بتمامی رسان

(۱-۲) یعنی بقول پسندیده خدا را مطلق و غیر مقید بصورت و جهت دید و خدا با چنان چشم دید نیست و دیدن خدا را (بکوری چشم معتزله که بدیده ظاهر نگفتند دید) نباید از دیده خود پنهان کرد که ندیده بگفت - نسخه .

(۳) چشم سرثانی تأکید چشم سر اولست و چون مقام انکار و بعضی گویند با چشم دل دید کلام را مؤکد آورده . (۴) یعنی نفی ثابت بودن خدا و جهت برای او مقرر کردن جهل است این بیت در حقیقت شرح بیت پیش است : نفی صفاتش ممکن - نسخه . (۵) یعنی شراب رحمت حق را نوشید در حالتی که جرعه آمرزش آفرانصیب

ما گردانید . ره آورد معراج پیغمبر عفو گناهان امت بود .

(۶) یعنی از سفری که نیاز و جذبه عشق سبب آن بود در یک نفس رفت و باز آمد .

(۷) یعنی ای سخن از وحدت و نقش زبانهای ما . یا آنکه کلام و قرآن تو مهر سکوت زبان فصاحت ما . چون با وجود قرآن هر فصیحی زبان بند است

نعت اول

شمسه نه مسند هفت اختران	۱	ختم رسل خاتم پیغمبران
احمد رسل که خرد خاک اوست	۲	هر دو جهان بسته فترک اوست
تازه ترین سنبل صحرای ناز		خاصه ترین گوهر دریای راز
سنبل او سنبله روز تاب	۳	گوهر او لعل گر آفتاب
خنده خوش زان نزدی شکرش	۴	تا نبرد آب صدف گوهرش
گوهر او چون دل سنگی نخست	۵	سنگ چرا گوهر او را شکست
کرد جدا سنگ ملامت گرش	۶	گوهری از رهگذر گوهرش
یافت فراخی گهر از درج تنک	۷	نیست عجب زادن گوهر ز سنگ
آری از آنجا که دل سنگ بود	۸	خشکی سودااش در آهنگ بود
کی شدی این سنگ مفرح گزای	۹	گر نشدی در شکن و لعل سای

(۱) شمس - پیشانی قسمت مدور بالای عمارتست که مزین و نقاشی میشود . نه مسند هفت اختران - نه فلک است . (۲) یعنی خرد چون خاک پست و افتاده و زیر دست اوست زیرا عقل زیر دست شرع اوست . (۳) یعنی سنبل گیسوی او سنبله ایست که بخلاف سنبله فلک در روی چون روز او تابش دارد و لعل آفتاب را گوهر ذات او که شمس الشمس است پدید آورده . (۴) خنده خوش قهقهه است یعنی شکر لب او از انسب خنده خوش نمیکرد که اگر گوهر دندان را آشکار میساخت آبروی صدف های پر در ریخته میشد . (۵-۶) یعنی با آنکه گوهر ذات او هیچ سنگین دلی را نخست چرا سنگ ملامت گردد چنانکه گوهر دندان او را شکست و یک گوهر دندان را از رهگذار گوهر ذاتش دور کرد . (۷) یعنی گوهر دندان او از درج دهان تنک بسبب سنگ بیرون آمد و فراخی یافت و عجب نیست زیرا همیشه گوهر از سنگ پیدا میشود . (۸-۹) یعنی سبب جرأت آن سنگ سنگین دلی و سودا بود و برای دفع سودا خود را بمفرح دندان او رسانید و بسبب شکستن در دندان و سودن یا قوت لب وی مفرح گزای شد . مفرح را از یا قوت و در میسازند .

سیم دیت بود مگر سنك را	۱	کامد وخت آن دهن تنك را
هر گهری کز دهن سنك خاست	۲	با لبش از جمله دندان بهاست
گوهر سنگین که زمین کان اوست	۳	کی دیت گوهر دندان اوست
فتح بدنجان دیتش جان کنان	۴	از بن دندان شده دندان کنان
چون دهن از سنك بخوانه شست	۵	نام کرم کرد بخود بر درست
از بن دندان سر دندان گرفت	۶	داد بشکرانه کم آن گرفت
زارزوی داشته دندان گذاشت	۷	کز دو جهان هیچ بدنجان نداشت
در صف ناورد گه لشکرش	۸	دست علم بود و زبان خنجرش
خنجر او ساخته دندان نثار	۹	خوش نبود خنجر دنداندار
اینهمه چه؟ تا کرمش بنسگرند	۱۰	خار نهند از گل او برخورند

(۳-۲-۱) یعنی مگر سنك با اندازه دیت دندان او سیم داشت که چنین جسارتی کرد و البته نداشت زیرا تمام گهرهای از سنك ساخته فقط لب خونین او را از جمله داندانها و دیتست پس هیچ گوهر سنگین قیمت ، یا سنك از کان زمین خاسته ، دیت گوهر دندان او نتواند شد . (۴) یعنی فتح و غلبه در جنگ احد و سایر غزوات برای دیت دندان وی با نهایت کوشش و از صمیم قلب کردن اطاعت خم کرد . جان کنان بضم کاف - یعنی کوشش کنان و دندان کنان بضم کاف - اطاعت کردن بر غبت تمام . و بن دندان صمیم قلب است . **خاقانی گوید :**

از پی دندان سپیدی هم رهان از تف آه دل چو عود سوخته دندان کنان آورده ام
(۶-۵) یعنی چون بخوانه دهان را شست و کرم را با تمام رسانید از صمیم قلب سر دندان شکسته را گرفته بشکرانه فتح داد و بترك آن گفت . کم گرفتن - بفتح کاف تازی ترك کردنست ، (۷) یعنی دندان آرزوهای بشری را برکنند . دندان گذاشتن کنایه از ترك کردن و بدنجان داشتن کنایه از حرص و طمع است .
(۹-۸) یعنی در جنگ دست وی علم و زبانش خنجر و دنداناش دندان خنجر بود و چون دندان بر دم خنجر سبب کندی است آنرا دور افکنند تا خنجر تند بشود .
(۱۰) یعنی اینهمه زحمت آیا برای چه بود ؟ برای آن بود که خلائق خار کفر را گذاشته از گل شریعت او بهره مند شوند . اینهمه گر با کرمش - نسخه .

باغ پراز گل سخن خارچيست ۱ رشته پراز مهره دم مار چيست
 بادم طاوس كم زاغ گير ۲ بادم بلبل طرف باغ گير
 طبع نظامی كه بدو چون گليست برگل او نغز نوا بلبلست

نعت دوم

ای تن تو پاک تر از جان پاک ۳ روح تو پرورده روحی فداك
 نقطه كه خانه رحمت توئی ۴ خانه بر نقطه زحمت توئی
 راهروان عربی را تو ماه ۵ یاوگیان عجمی را تو راه
 ره بتو یابند و توره ده نه ۶ مهترده خود تو و درده نه
 چون تو کریمان كه تماشا كنند ۷ رستی تنها نه بتنھا كنند
 از سر خوانی كه رطب خورده ۸ از پی مازله چه آورده
 لب بگشا تا همه شكر خوردند زاب دهانت رطب تر خوردند
 ای شب گیسوی تو روز نجات آتش سودای تو آب حیات
 عقل شده شیفته روی تو سلسله شیفتگان موی تو
 چرخ ز طوق كمرت بنده صبح ز خورشید رخت خنده

(۲-۱) گل ورشته پرمهره و دم طاوس و دم بلبل و طرف باغ کنایه از اسلام و خار و دم مار و زاغ کنایه از کفر است . (۳) پرورده روحی فداك بمناسبت آنست كه اصحاب همواره با تقدیه و خطاب روحی فداك با او سخن میگفتند و هم در غزوات در راه او جان میدادند . (۴) نقطه كه خانه رحمت - مركز دایره رحمت ، خانه بر نقطه زحمت - خانه برانداز نقطه زاء . نقطه زاء زحمت چون یقند رحمت میشود . (۵) یعنی توماه هدایت عربی بدین حق و نیز راه و راهنمای یاوگیان و گمراهان عجمی . عرب در شب راه پیمائی میکند بهدایت ماه از ترس گرمای روز . تا جوران عجمی را توشاه - نسخه . (۶) اشارتست بآیه (انك لاتهدی من احببت ولكن الله يهدی من يشاء) -

(۷-۸) یعنی بزرگانی چون تو اگر تماشا و سفر بروند توشه چند تن را پنهانی صرف نکنند پس تو از این سفر و سفره معراج برای ما قسمت چه آورده . رستی - بضم رزق و روزی . زله - بفتح آنچه از خوان دوست برای زاد راه خود و دیگران بردارند .

عالم تر دامن خشك از تو يافت	۱	ناف زمين نافه مشك از تو يافت
از اثر خاك تو مشكين غبار	۲	پيكر آن بوم شده مشك بار
خاك تو از باد سليمان بهست	۳	روضه چه گويم كه رضوان بهست
كعبه كه سجاده تكبير تست	۴	تشنه جلاب تباشير تست
تاج تو و تخت تو دارد جهان		تخت زمين آمد و تاج آسمان
سايه نداری تو كه نور مهي	۵	رو تو خود كه سايه نور الهی
چار علم ركن مسلمانيت	۶	پنج دعا نوبت سلطانيت
خاك ذليلان شده گلشن بتو	۷	چشم غريبان شده روشن بتو
تا قدمت در شب گيسو فشان	۸	بر سر گردون شده دامن كشان
پر زرو در گشته ز تو دامنش	۹	خشتك زر سوزه پيراهنش
در صدف صبح بدست صفا		غاليه بوی تو سايد صبا

(۱) يعنی عالم تر دامن و آلوده باخلاق زشت از تو پاكدامن شد و ناف زمين كه مكه است از وجود تو نافه مشك يافت . (۲) يعنی از اثر خاك تربت مشكين غبار تو بوم عرب مشكبار شد ، فاطمه زهرا فرمايد : ماذا على من شم تربة احمد - ان لايشم مدى الزمان غوايا . پيكر آن قوم - نسخه غلط .

(۳) يعنی خاك موطن تو از باد لطيف و مطيع سليمان بهست و از روضه و باغ كه هيچ يك از رضوان و بهشت هم بهتر است .

(۴) يعنی كعبه مشتاق مراجعت و تشنه جلاب تباشير تو تست . تباشير در طب قديم برای رفع عطش بكار ميرفته . (۵) يعنی تو از آن سايه نداری كه نورمه و بزرگی . نور مه (بكسر ميم) يعنی نور الانوار و عقل اول . (۶) چون در بيت پيش آنحضرت را ظل الله و سلطان گفت اينجا لوازم سلطنت او را بيان ميكند . چار علم اشاره بنماز و روزه و زكوة و حج است كه چهار ركن از پنج ركن اسلامند و ركن اول كه شهادت است چون مسلمانی از آن پيدا ميشود در اركان نياورده . پنج دعا پنج نماز است كه پنج نوبت سلطنت اوست (۷) خاك ذليلان - زمين و ممكن است كه مراد مكه و مدينه باشد . (۸-۹) يعنی تا شب معراج قدم تو بر آسمان رسيد دامن آسمان از كواكب پر زرو و در گردید و خشتك زرخور شد سوزه پيراهن فلك شد . سوزه بمعنی رقه و خشتك مصغر خشت بمعنی رقه و وصله .

لاجرم آنجا که صبا تاخته	لشکر عنبر علم انداخته
بوی کز آن عنبر ارزان دهی	گر بدو عالم دهی ارزان دهی
سدر ز آرایش صدرت زهیست	۱ عرش در ایوان تو کرسی نهیست
رو زن جانت چو بود صبح تاب	۲ ذره بود عرش در آن آفتاب
گر نه ز صبح آینه بیرون فتاد	۳ نورتو بر خاک زمین چون فتاد
ای دوجهان زیر زمین از چه	۴ گنج نه خاک نشین از چه
تا تو بخاک اندری ای گنج پاک	۵ شرط بود گنج سپردن بخاک
گنج ترا فقر تو ویرانه بس	۶ شمع ترا ظل تو پروانه بس
چرخ مقوس هدف آه تست	۷ چنبر دلوش رسن چاه تست
ایندو طرف گرد سپید و سیاه	۸ راه ترا پیک زپیکان راه

(۱) یعنی سدره المنتهی از آرایش صدره پیراهن توزهی می باشد . زه - شیرازه و کنار و صدرت مخفف صدرهات می باشد . صدره پیراهن کوچک و سینه بند .

(۲-۳) یعنی چون روزن تابش نور جان تو صبح از لست و اول ما خلق الله هستی پس عرش ذره ایست در پیش آفتاب وجود تو زیرا بواسطه وجود تو خلقت شده و اگر صبح ازل آینه دار و واسطه تابش و افاضه نور جمالت نیگردد چگونگی نور فیضت ممکن بود بر خاک رسد و بواسطه این آینه اگر می تافتی عالم جسمانی تاب تابش ترا نداشت .

(۴-۵) یعنی تو گنج زر نیستی پس چرا در خاک پنهانی . و تا تو که گنج پاک حقیقی و مخزون شرع و امانت هستی در خاک پنهان شده رسم است که گنج را بخاک می سپارند زیرا که مقام امانت تو خاک را هم امین کرده است .

(۶) یعنی گنج وجود تو را فقر تو ویرانه بس است دیگر در ویران سرای خاک نباید پنهان بشود و شمع وجود ترا سایه تو پروانه بس است و سایه قبر لازم نیست . سایه او را پروانه از آن گفت که در اشراق آفتاب وجود نبوی سوخته شده و بیغمراز آنرو سایه نداشت . (۷) یعنی چرخ مقوس هدف تیردعای تو و چنبر بر ج دلوش رسن چاه تست . (۸) دو طرف گرد سپید و سیاه - شب و روز یا خورشید و ماهند چون جرم ماه سیاهست .

غفل شفا جوئی و طبیبش توئی ۱ ماه سفر ساز و غریبش توئی
خیز و شب منتظران روز کن طبع نظامی طرب افروز کن

نعت سوم

ای مدنی برقع و مکی نقاب ۲ سایه نشین چند بود آفتاب
گر مہی از مہر تو موئی بیار ۳ ورگلی از باغ تو بوئی بیار
منتظران را بلب آمد نفس ای ز تو فریاد بفریاد رس
سوی عجم ران منشین در عرب ۴ زرده روز اینک و شب دیز شب
ملک بر آرای و جهان تازه کن ہردو جهان را پراز آوازہ کن
سکہ تو زن تا امرا کم زنند ۵ خطبہ تو کن تا خطبا دم زنند
خاک تو بوئی بولایت سپرد ۶ باد نفاق آمد و آن بوی برد
بازکش این مسند از آسودگان ۷ غسلدہ این منبر از آلودگان
خانہ غولند بپردازشان در غلہ دان عدم اندازشان
کم کن اجری کہ زیادت خوردند ۸ خاص کن اقطاع کہ غارتگرند

(۱) یعنی عقل جویندہ شفاست ولی طبیب شفا بخش توئی . مریض بودن عقل از آن است کہ احکام شرع را باستقلال نمیتواند درک کرد . و ماہ سفر ساز جهانست ولی غریب و اعجوبہ جهان توئی .

(۲) یعنی ای کسیکہ از مسقط الراس مکہ و مدفن مدینہ برقع و نقاب بر روی گذاشتہ آفتاب وجود تو تا چند سایہ نشین خاک مدینہ باشد . برقع بودن مدینہ بسبب قبر و نقاب بودن مکہ بجهت مخالفت کفار از تابش آفتاب شرع رسول است :

(۳) استفهام تقریری است یعنی چون توماہ و گل ہستی از نور مہر الہی موئی و از باغ افاضات ایزدی بوئی بیار . (۴) یعنی اسب زردہ روز و شب دیز شب را سوار شو و بسوی عجم بشتاب .

(۵) یعنی خطبہ پادشاہی جہانرا بنام خود کن تا ہمہ خطبای عالم از این خطبہ دم زنند خطبہ تو خوان - نسخہ غلط . (۶) یعنی خاک مولد تو بوی اسلام را بولایت و مملکت خاک سپرد ولی باد نفاق آن بوی را برد -

(۷) آسودگان یعنی تن پروران . (۸) یعنی نعت و وظیفہ خود را ازین مناقان زیادہ خور باز گیر و اقطاع شرع را خاص خود کن .

ما همه جسمیم بیا جان تو باش	ما همه موریم سلیمان تو باش
از طرفی رخنه دین می کنند	وزدگر اطراف کمین می کنند
شحنه توئی قافله تنها چراست	قلب توداری علم آنجا چراست
یا علی در صف میدان فرست	۱ یا عمری در ره شیطان فرست
شب بسر ماه یمانی در آر	۲ سر چو مه از برد یمانی بر آر
با دوسه دربند کمر بند باش	۳ کم زن این کم زده چند باش
پانصد و هفتاد بس ایام خواب	۴ روز بلندست بمجلس شتاب
خیز و بفرمای سرافیل را	۵ باد دمیدن دوسه قندیل را
خلوتی پرده اسرار شو	۶ ما همه خفتیم تو بیدار شو
زافت این خانه آفت پذیر	۷ دست برآور همه را دست گیر
هر چه رضای تو بجز راست نیست	۸ بانو کسی را سرواخواست نیست
گر نظر از راه عنایت کنی	جمله مهمات کفایت کنی
دایره بنمای بانگشت دست	۹ ثابت و بخشنده شود هر چه هست

(۱) در خبر است که همرازه‌های عبور میکرد تا سه روز شیطان نمیتوانست از آن راه برود. (۲) یعنی گیسوی چون شب را بر چهره چون ماه یمانی پریشان کن و سراز گریبان برد سیاه یمانی خود بیرون آور. پیغمبر در جمعه‌ها و اعیاد برد یمانی سیاه خاصه خود را میپوشید و گیسو بر اطراف جبین فرو می‌هشت. ماه یمانی چهره پیغمبرست چون مکه در آثرمان از ملحقات یمین بوده. (۳) کم زدن - نقصان کردن. یعنی در دفع دوسه منافق کمر بر بند و اینان که کمزن و ناقص کننده دینند کم و معدوم کن. بعضی این بیت را دلیل تشیع نظامی دانسته در آیات قبل هم تاویلات دیگر کرده‌اند. (۴) یعنی روز بلندست و زوال عالم نزدیک پس آشکار شو. خورشید هر چه بالاتر شود بزوال نزدیکتر است و از این سبب زوال را ظهر میگویند. پانصد و پنجاه بس. پانصد و هشتاد بس. هر دو نسخه غلطند و در چاپ اول پانصد و پنجاه غلط در متن آمده.

(۵) یعنی اسرافیل را فرمان ده تا از باد دم دوسه قندیل آفتاب و ماه و ستارگان را خاموش کند. تا بدمد این دوسه - نسخه. (۶) خفتیم - مخفف خفته‌ایم. (۷) آفت پذیر یعنی نیستی پذیر. (۸) واخواست. بازخواست. (۹) یعنی بانگشت دست دایره حدود سلطنت و نبوت خودت را اطراف امت بکش و معین کن تا تمام پیروان گناهکار بتو بخشیده شوند.

با تو تصرف که کند وقت کار	۱	از پی آمرزش مشتی غبار
از تو یکی پرده برانداختن	۲	وزدو جهان خرقه درانداختن
مغز نظامی که خبرجوی تست		زنده دل از غالیه بوی تست
از نفسش بوی وفائی ببخش		ملك فریدون بگدائی ببخش

نعت چهارم

ای گهر تاج فرستادگان	۳	تاج ده گوهر آزادگان
هرچه ز بیگانه و خیل تواند		جمله در این خانه طفیل تواند
اول بیت ار چه بنام تو بست	۴	نام تو چون قافیه آخر نشست
این ده ویران چواشارت رسید	۵	از تو و آدم بعمارت رسید
آنچه بدو خانه نو آیدن بود	۶	خشت پسین دای نخستین بود
آدم و نوحی نه به از هر دوی	۷	مرسله يك گره از هر دوی

(۲-۱) یعنی درکار آمرزش تو کسی دخل و تصرف نمیتواند کرد زیرا تو اگر پرده از جمال بر اندازی تمام کاینات خرقه درانداخته و از شدت اهتزاز و وجد بیهوش و بیخود میشوند.

(۳) یعنی ای گوهر تاج پیغمبران و تاج بخش گوهر ذات پادشاهان.

(۴) یعنی بیت اول قصیده آفرینش بنام تو بسته شد (كنت نیا و آدم بین الماء والطین) ولی نام تو چون قافیه در آخر جای گرفت چون قوام بیت بقافیه است.

(۵-۶) دای - مهره دیوارست. یعنی سرای ویران خاک از تو و آدم عمارت شد آدم نخستین دای دیوار و تو خشت آخرین بودی و البته زینت و عظمت دای نخستین خشت آخر است. در حدیث است که (مثلی و مثل الانبیاء قبلی کر جل بنی دارا فا کملها واحسنها الاموضع لبنة فانا بموضع اللبنة فی ختم الانبیاء) خشت پسین و آن نخستین بود. نسخه خشت پسین و آب نخستین - نسخه. در چاپ اول این بیت تصحیح نشده و بجای (دای نخستین - آب نخستین است).

(۷) مرسله - بصیغه فاعل است یعنی گشاینده يك گره از کار هر دوی چونکه توبه آدم از توب قبول شد و نوح را هم تو از طوفان نجات دادی.

آدم از آن دانه که شد هیضه دار	توبه شدش گلشکر خوشگوار
توبه دل در چمنش بوی تست	گلشکرش خاک سرکوی تست
دل ز تو چون گلشکر توبه خورد	گلشکر از گلشکری توبه کرد
گوی قبولی ز ازل ساختند	در صف میدان دل انداختند
آدم نو زخمه درآمد بمیش	تا برد آنگوی بچوکان خویش
باز گیش چون عقب خوشه رفت	گوی فرو ماند و فرا گوشه رفت
نوح که لب تشنه بحیوان رسید	چشمه غلط کرد و بطوفان رسید
مهد بر ابراهیم چو رای اوفتاد	نیم ره آمد دوسه جای اوفتاد
چون دل داود نفس تنگ داشت	در خور این زیر، بم آهنگ داشت
داشت سلیمان ادب خود نگاه	مملکت آلوده نجست این کلاه

(۱) یعنی توبه دل آدم در چمن وجود ، بوی هستی تست که در سرشت وی مضر بود.

(۲) یعنی گوی قبول عبودیت کامل را که کنه آن ربوبیت است در ازل ساخته و در میدان انبیا انداختند و کسی جز تو آنگوی را از میدان نبرد . ازین بیت تایید (مهر شد این نامه را بعنوان تو) حکم يك قطعه دارد ،

(۳-۴) یعنی آدم نوزخمه و تازه چوگان باز میدان آمد ولی چون سواری نیاموخته بود اسبش بطرف خوشه گندم رفت پس گوی را فرو گذاشت و بگوشه رفت

(۵) گوی قبول را اینجا بچشمه حیوان تشبیه کرده و غلط کردن نوح از آنست که در حق

خلق نفرین کرد و گفت (رب لا تدر علی الارض من الکافرین دیارا). که لب تشنه بدین خوان - نسخه . (۶) یعنی چون ابراهیم را بردن گوی رای افتاد مهد وجود وی

سها از اسب بزمن خورد . سه جا افتادن مهد وجود ابراهیم اشارتست به دروغ وی قال النبی (ثلث کذبات کن من ابراهیم) یکی آنکه گفت (بل فعله کبرهم) دوم آنکه (فنظر نظرة فی النجوم وقال انی سقیم) سوم آنکه ساره را پیادشاه ظالم خواهر خود معرفی کرد . بعضی سه کذب را محمول داشته اند بر سه مرتبه (هدا ربی)

گفتن . (۷) ینگی نفس داود بمناسبت نکاح زن (اوریا) ست یعنی بسبب این نفس تنگی نتوانست آواز زیر بلند که مناسب گوی قبولست بخواند پس بم خواند و محروم شد . خود دل داود - نسخه . کم آهنگ داشت - نسخه .

(۸) یعنی چون آلوده مملکت داری بود ادب را نگاه داشت و بطلب این متاع نرفت .

یوسف از آن چاه عیانی ندید	۱	جز رسن و دلو نشانی ندید
خضرعنان زین سفر خشك تافت	۲	دامن خود تر شده چشمه یافت
موسی از این جام تهی دید دست	۳	شیشه بکپیایه (ارنی) شکست
عزم مسیحا نه باین دانه بود	۴	کو ز درون تهمتی خانه بود
هم تو (فلك طرح) در انداختی	۵	سایه بر این کار بر انداختی
مهر شد این نامه بعنوان تو	۶	ختم شد این خطبه بدوران تو
خیز وبه از چرخ مداری بکن		او نکند کار تو کاری بکن
خط فلك خطه میدان تست		گوی زمین در خم چوگان تست
تا زعدم گرد فنا بر نخاست		می تگومی تاز که میدان تراست
کیست فنا کاب ز جامت برد		یا عدم سقله که نامت برد
پای عدم در عدم آواره کن		دست فنا را بفنا یاره کن

(۱) از قبول بچاه تعبیر کرده بمناسبت مقام . یعنی یوسف را از چاه قبول چیزی آشکار نشد جز رسن و دلو ، یوسف از آن آب - نسخه .

(۲) سفر خشك یعنی نرساننده بمقصود ، یعنی چون خضر دامن آلوده چشمه حیوان بود بدین گناه روی از گوی قبول بر تافت زیرا با لباس و دامن تر نمیشود بچاکی گوی از میدان برد .

(۳) جام - کنایه از قبول و کپیایه ارنی - کوه طور است یعنی چون موسی خود را از جام قبول کوتاه دست دید بشیشه امید در کوه طور بسنك زده ارنی گشت و لن ترانی شنید . و هم اشارتست بقصه موسی که در مناجات سؤال کرد خدایا ترا خوب هست ؟ جواب آمد دوشیشه بردست گیر و بایست پس خواب را مسلط کرد بروی تاشیشه ها شکست و جواب خود را دریافت -

(۴) تهمتی بودن عیسی بمناسبت بی پدری یا بسبب تهمت الوهیت است (انت قلت للناس اتخذونی وامی الهین) (۵) فلك طرح . یعنی طرح و دور افکندن فلك و آنچه در اوست و بدرود گفتن جهان جسمانی . یعنی تنها تو بترك ماسوی الله گفتی و سایه چوگان همت بر گوی قبول انداختی و ربودی . (۶) یعنی نامه قبول را عنوان و ختم بتوشد پس تمام عالم وجود میدان تست و سلطنت بر عدم هم داری که آنرا عدم کنی .

ای نفست نطق زبان بستگان	۱	مرهم سودای جگر خستگان
عقل بشرع تو ز دریای خون	۲	کشتی جان برد بساحل درون
قباه نه چرخ بکویت در است	۳	عبرشش روزه بمویت دراست
ملك چومویت همه درهم شود		گر سر موئی ز سرت کم شود
بیقلم از پوست برون خوان توئی	۴	بی سخن از مغز درون دان توئی
زان بزدانگشت تو بر حرف پای	۵	تا نشود حرف تو انگشت سای
حرف همه خلق شد انگشت رس		حرف تویی زحمت انگشت کس
پست شکر گشت غبار درت	۶	پسته و عناب شده شکر
يك كف پست تو بصحرای عشق		برك چهل روزه تماشای عشق
نازه ترین صبح نجاتی مرا		خاك توام كاب حیاتی مرا
خاك تو خود روزه جان منست		روضه تو جان جهان منست
خاك تو در چشم نظامی کشم		غاشیه بر دوش غلامی کشم
برسر آن روزه چون جان پاك	۷	خیزم چون باد و نشینم چو خاك
تا چو سران غالیه تر کنند	۸	خاك مرا غالیه سر کنند

(۱) یعنی اژدم تویی زبانان و زبان بستگان مانند شیرو مرغ و سنك ریزه و درخت همه بسخن آمدند . (۲) یعنی حکم فرمائی عقل جهان را از جتك دریای خون کرد ولی شراع شرع تو کشتی عقل را بساحل برد و جنك را بصلح بدل کرد .

(۳) یعنی عالم جسمانی که شش روزه ایجاد شد بوی خوش عپری از موی تو کسب کرد ، عبرشش برک دارد (قوله تعالی - خلق السموات والارض فی ستة ایام) ، عبر شش روزه - نسخه . (۴) یعنی نا نوشته ها را میخوانی و نا گفته ها را میدانی در حالتیکه قلم بدست نگرفته و امی هستی ، در آزمان بر پوست منوشته اند نه کاغذ .

(۵) یعنی انگشت توازان بر خط و حرف نگاری پشت یا زدکه مبدا حرف توانگشت سای کفار گردد ، انگشت سائی - کنایه از خرده گیریت . (۶) پست - بکسر اول نان و پست شکر - نان شکرین ، یعنی غبار در توان شکرین و شکر لبان تو پسته و عناب است (۷-۸) یعنی بر روزه تو که چون جان پاکست مانند باد برخیزم و چون خاك بنشینم تا هر گاه سروران جهان از تربت تو غالیه تر بر گیسو کنند خاك مرا غالیه سر خود سازند

در مدح ملك فخر الدين بهرام شاه بن داود

من که درین دایره دهر بند	۱	چون گره نقطه شدم شهر بند
دسترس پای گشائیم نیست	۲	سایه ولی فر همائیم نیست
پای فرو رفته بدین خاک در	۳	با فلکم دست بقترک در
فرق بزیر قدم انداختم	۴	وز سر زانو قدمی ساختم
گشته ز بس روشنی روی من		آینه دل سر زانووی من
من که باین آینه پرداختم		آینه دیده در انداختم
تا ز کدام آینه تابی رسد	۵	یا ز کدام آتشم آبی رسد
چون نظر عقل برای درست		گرد جهان دست بر آورد چست
دید از آن مایه که در همتست	۶	پایه دهی را که ولی نعمتست
شاه قوی طالع فیروز چنک		گلبن این روزه فیروزه رنگ
خضر سکندر منش چشمه رای	۷	قطب رصد بند مجسطی گشای
آنکه ز مقصود وجود اولست		وایت مقصود بدو منزلست
شاه فلک تاج سلیمان نگین		مفخر آفاق فلک فخر دین
نسبت داودی او کرده چست	۸	بر شرفش نام سلیمان درست

(۱) دایره دهر بند فلک الافلاک است که زمان و دهر در بند اوست و از حرکت او پدید میآید بقول حکمای قدیم . (۲) مصراع دوم یعنی از آفتاب فیض تودور و در سایه ام ولی سایه شوم بی فرهای . (۳) یعنی پای صورتم در خاک و دست معنی و مضمونم بر افلاکست . (۴) یعنی در حال مراقبه و مکاشفه این آیات سرفکرت بر پرانداخته و زانو را قدم سر ساختم . (۵) یعنی پس از اینکه سر زانو آینه دل شد و افکار ابکار در آن منعکس گردید آینه چشم را باطراف درانداخته و نگریستم تا بینم از آینه وجود کدام پادشاه بر من تابشی میشود یا از کدام آتش صاحب فروغ آبروئی بمن میرسد .

(۶) یعنی پایه دهی و دیده عقل دید که از سرمایه همت بر همه ولی نعمت است .

(۷) چشمه رای - یعنی صاف و روشن رای ، قطب - مرکز وجود ، رصد بند - ستاره شناس و گشاینده مشکلات افلاک ، مجسطی - علمی خاص که بطلمیوس تألیف کرده .

(۸) پدر ملک فخر الدین داود و جدش اسحق بوده، یعنی نسبت داودی شرف نام و ملک سلیمانی را بر او مسلم داشته .

۱	رایت اسحاق ازو عالیست	۱	صدش اگر هست سماعیلیست
۲	یگداه شش جهت هفتگاه	۲	نقطه نه دایره بهرام شاه
۳	آنکه ز بهرامی او وقت زور	۳	گور بود بهره بهرام گور
	مفخر شاهان بتوانا تری		نامور دهر بدانای تری
	خاص کن ملک جهان برعموم		هم ملک ارمن و هم شاه روم
۴	سلطنت اورنک خلافت سریر	۴	روم ستاننده ابنخاز گیر
	عالم و عادل تر اهل وجود		محسن و مکرم تر ابنای جود
	دین فلک دولت او اخترست		ملک صدف خاک درش گوهرست
۵	چشمه و دریاست ب ماهی و در	۵	چشمه آسوده و دریای پر
۶	با کفش این چشمه سیماب ریز	۶	خوانده چو سیماب گرینا گریز
۷	خنده زنان از کمرش لعل ناب	۷	بر کمر لعل کش آفتاب
۸	آفت این پنجره لاجورد	۸	پنجه دراو زد که بدو پنجه کرد
۹	کوس فلک را جرسش بشکند	۹	شیشه مه را نفسش بشکند
	خوب سر آغاز تر از خرمی		نیک سر انجام تر از مردی
	جام سخارا که کفش ساقیست		باقی بادا که همین باقیست

در خطاب زمین بوس فرماید

ای شرف گوهر آدم بتو روشنی دیده عالم بتو

- (۱) در شرحی دیده شده که ملک اسمعیل بن محمود در آژمان بامدوح خصومت داشته و این بیت اشارت بدوست و نیز کنایت است از اینکه دشمنان او ملحدند چون اسمعیله در آژمان ملحد خوانده میشدند . (۲) یگداه - صاحب عزم و شجاع و دور از دلدلی .
- (۳) بهرامی او - یعنی شجاعت او زیرا بهرام ستاره صریخ و شجاعان بدو منسوبند .
- (۴) ابنخاز - مملکتی است در حدود ارمنستان . (۵) یعنی از فیض چشمه ماهی و دریای دراست اما چشمه آسوده که زود ماهی از آن بدست می آید و دریای پرازدر .
- (۶) چشمه سیماب ریز ، خورشیدست . (۷) کمر لعل کش آفتاب منطقه اوست .
- (۸) یعنی هر که بامدوح پنجه کند آفت آسمان بدو پنجه خواهد انداخت .
- (۹) یعنی دم او چنان قویست که شیشه صراحی مانند ماها را بنفخی می شکند .

چرخ که يك پشت ظفرسازتست	۱	نه شكم آبتن يك رازتست
گوش دو ماهی زیر وزیر تو	۲	شد صدف گوهر شمشیر تو
مه که بشب تیغ در انداختست		با سر تیغ سپر انداختست
چشمه تیغ تو چو آب فرات	۳	ریخته قرابه آب حیات
هر که بطوفان تو خوابش برد	۴	ور بمثل نوح شد آبش برد
جام تو کیخسرو جمشید هش	۵	روی تو پروانه خورشید کش
شیردلی کن که دلیر افکنی		شیر خطا گفتم شیر افکنی
چرخ زشیران چنین بیشه	۶	از تو کند بیشتر اندیشه
آندل و آزره کرا در مصاف		کز دل و از زهره زند باتولاف
هر چه بزیر فلک ازرقست	۷	دست مراد تو براو مطلقست
دست نشان هست ترا چندکس	۸	دست نشین تو فرشته است و بس
دور بتو خاتم دوران نبشت	۹	باد بخاك تو سلیمان نبشت

(۱) يك پشت - پی در پی ، یعنی نه شكم آسمان که پی در پی ظفرسازتست فقط آبتن راز وجود تست و تنها فرزند روزگار توئی ، آبتن يك نازتست - نسخه .

(۲) دوماهی - حوت فلک و ماهی زیر زمین ، دو گوش ماهی را چون بر روی هم نبی صدف پدید میشود ، یعنی از زمین تا فلک الافلاک همه گوهر قبضه شمشیر در حیطه تصرف تست . (۳) یعنی چشمه شمشیر تو که صافی و درخشان چون آب فراتست قرابه آب حیات دشمن را شکسته و ریخته . (۴) یعنی هر کس در طوفان قهر تو این خفت اگر نوح باشد غرق میشود . خوابش ببرد - آبش ببرد - نسخه . (۵) یعنی جام گیتی نمای یاده تو کیخسروست جمشید هوش و از یاده برهوش تو میفزاید و روی تو شعمی است که آفتاب پروانه سوخته و کشته اوست . (۶) یعنی چرخ در میان شیران ییشه دلیر افکنی از تو بیش از همه میترسد . (۷) مطلق دست - یعنی دست دراز .

(۸) دست بمعنی مسند است و دست نشان بمعنی دست نشاندگی و زرا باشند . دست نشین یار و دستیار . یعنی وزرا و امرا ی تو بسیارند اما فرشته از جانب خدای تو را یار و مددکارست و بس . (۹) یعنی تادورانست تو جاودان و خاتم دوران هستی و باد بخاك پای تو یا خاک کشور تو سلیمانی نبشت و عرضه کرد یعنی ترا باطاعت آمد .

ایزد کو داد جوانی و ملک	۱	ملك ترا داد تو دانی و ملك
خاك باقبال تسو زر میشود	۲	زهر بیاد تسو شکر میشود
می که فریدون نکند باتو نوش	۳	رشته ضحاک بر آرد ز دوش
میخورمی مطرب و ساقیت هست	۴	غم چه خوری دولت باقیت هست
ملك حفاظی و سلاطین پناه	۵	صاحب شمشیری و صاحب کلاه
گر چه بشمشیر صلابت پذیر	۶	تاج ستان آمدی و تخت گیر
چون خلفا گنج فشانی کنی	۷	تاج دهی تخت ستانی کنی
هست سر تیغ تو بالای تاج	۸	از ملکان چون نستانی خراج
تختبر آن سر که برو پای تست	۹	بختور آن دل که در او جای تست
جغد بدور تو همائی کند	۱۰	سر که رسد پیش تو پائی کند
منکر معروف هدایت شده	۱۱	از تو شکایت بشکایت شده
درسم رخشت که زمین راست بیخ	۱۲	خصم تو چون نعل شده چارمیخ
هفت فلک با گهر حقه	۱۳	هشت بهشت از عملت شقه
هر که نه در حکم تو باشد سرش	۱۴	بر سرش افسار شود افسرش
در همه فن صاحب یکفن توئی	۱۵	جان دو عالم بیکى تن توئی

(۱) یعنی باده را یتو اگر فریدون هم بنوشد رشته و مار ضحاک از دوشش برآمده

عاقبت هلاکش میکند . (۲) میخورمی - یعنی همی می بنوش .

(۳-۴) یعنی هر چند سلطنت بارث ترا نرسیده و باشمشیر گرفته ولی چون خلفای بغداد که سلطنت میراثی دارند گنج فشانی میکنند .

(۵) یعنی برنده تخت سریست که بیای تو ساید و صاحب بخت دلیست که تو در او جای داری

(۶-۷) یعنی دردوره سعادت تو جغد شوم همای سعادت شده و منکر معروف که گمراه

صرفست هدایت شده و دست از انکار برداشته و شکایت از ظالم بسبب مقهور و

معدوم شدن خود در پیشگاه عدل تو بشکایت آمده کنایه از اینکه ظالمی نمانده تا

شکایتی باشد . بجای مصراع دوم عدل تو معروف بغایت شده - نسخه .

(۸) زمین راست بیخ . یعنی پایه و قوام . (۹) بر سر افسار شود - نسخه .

۱	شمع سخن را نفس افروز کن	گوش سخا را ادب آموز کن
۲	بوی قبولی بنظامی فرست	خلعت گردون بغلامی فرست
	چونکه بخوان تورسد لاغرست	گرچه سخن فربه و جانپور ورست
۳	گوهرش از کفده و لعل از دهان	بی گهر و لعل شد این بحر و کان
	لعل ز پیکان ده و گوهر ز تیغ	وانکه حسوداست بر او بیدریغ
۴	عاقبت کار تو محمود باد	چون فلکت طالع مسعود داد
	ساخته من سوخته بدخواه تو	ساخته و سوخته در راه تو
	خضم تو سر چون قلم انداخته	فتح تو سر چون علم افراخته

در مقام و مرتبت این نامه

۵	باغ ترا نغمه سرا بلبلم	من که سراینده این نوگلم
	بر سر کویت جرسی میزنم	در ره عشقت نفسی میزنم
۶	آنچه دلم گفت بگو گفته ام	عاریت کس نپذیرفته ام
۷	هیکلی از قالب نو ریختم	شعبده تازه بر انگیختم
۸	پرده ز سحر سحری دوخته	صبح روی چند ادب آموخته
	مخزن اسرار الهی درو	مایه درویشی و شاهی درو

(۱) یعنی سخارا گوشمال بده تا بوظیفه خود پرداخته و شمع سخن را بر افروزد گوش صبا را - گوش فلک را - نسخه غلط . (۲) یعنی برای گردون و گوینده گردون پایه که نظامی باشد خلعت غلامی بفرست و رابحه قبول خاطر خود را نسبت بدین نامه نیز برای نظامی بفرست . (۳) یعنی بحر سخا و کان سخن بی گهر و لعل شد دریا را از کف گوهر بده و کان را از زبان سخن سنجان لعل بیخش . یعنی سخاوت کن تا سخن پدید آید . (۴) طالع محمود داد - نسخه .

(۵) نوگل مخزن الاسرارست و باغ باغ مدح ، نغمه نوا بلبلم - نسخه .
 (۶) یعنی هرچه میگویم بگردد ، الحق جز نظامی هیچ شاعری را این دعوی نمیرسید .
 (۷-۸) یعنی از فیض سحر خیزی لعبت و هیکل هائی ساختم همه صبح رو و ادب آموخته و پرده سحر سحری بر اندام دوخته ، صبحدمی چند ادب آموختم . پرده سحر سحری دوختم - نسخه

برشکر او ننشته مگس	۱	نی مگس او شکر آلود کس
نوح درین بحر سپر بفکند		خضر درین چشمه سبو بشکند
برهمه شاهان زببی این جمال	۲	قرعه زدم نام تو آمد بفال
نامه دو آمد ز دو ناموسگاه		هر دو مسجل بد و بهرامشاه
آن زری از کان کهن ریخته		وین دری از بحر نو انگیزخته
آن بدر آورده ز غزنی علم		وین زده بر سکه رومی رقم
گرچه در آن سکه سخن چون ز رست		سکه زر من از آن بهتر است
گر کم ازان شد بنه و بار من		بهر از آنست خریدار من
ه شیوه غریبست مشو نامجیب		گر بنوازش نباشد غریب
کاین سخن رسته پراز نقش باغ	۳	عاریت افروز نشد چون چراغ
ه اوست در این ده زده آباد تر		تازه تر از چرخ و کهن زادتر
رنك ندارد ز نشانی که هست		راست نیاید بزبانی که هست
خوان ترا این دو نواله سخن	۴	دست نکردست برو دستکن
گر نمکش هست بخور نوش باد		ورنه زیاد تو فراموش باد
بافلک آتشب که نشینی بخوان	۵	پیش من افکن قدری استخوان

(۱) یعنی مضامین این کتاب دست فرسوده شاعران دیگر نیست و من که مگس نحل این شهد و شکر من نیز بشکر مضمون هیچکس آلوده نشده ام. (۲) دو ناموسگاه - یکی سنائی و دیگری نظامی است. دو بهرامشاه یکی بهرامشاه غزنوی است که حدیقه سنائی بنام اوست دیگری بهرامشاه سلجوقی که مخزن الاسرار بنام اوست و بر قسمتی از روم هم سلطنت داشته. (۳) رسته بفتح راء در اینجا بمعنی صف کشیده یا بازار است، یعنی این سخن که صف وی یا بازار وی پراز نقش گلهای باغست چراغ مانند عاریت افروز نیست و نور و صفای آن از خود و مضامینش بکرست. رسته ترا ز نقش باغ - نسخه. (۴) یعنی این دوسه نواله سخن که من بر خوان تو گذاشته ام دست آلودگی نیست. (۵) یعنی آتشب که با آسمان بر سر خوان سخن من مینشینی قدری از عظمت و بزرگی و دولت خود را بیادش بمن ده. استخوان کنایه از عظمت و نام فلک بردن کنایه از آنست که جز فلک کسی همخوان مدوح نیست.

دبده یندکیت میزنم	کاخر لاف سکیت میزنم
بستن خود بر تو پسندیده‌ام	از ملکائی که وفا دیده‌ام
هم سر این رشته بجائی کشد	خدمتم آخر بوفائی کشد
روی نهادند ستایندگان	گرچه بدین در که پایندگان
او دگرست این دگران کیستند	۱ یش نظامی بحساب ایستند
مرحله یش ترک رانده‌ام	۲ منکه در این منزلشان مانده‌ام
هر که پس آمد سرش انداختم	۳ تیغ زالماس زبان ساختم
کند نشد گرچه کهن ساز شد	تیغ نظامی که سر انداز شد
پای مرا هم سر بالانریست	۴ گرچه خود این پایه ینهمسریست
باشد کز همت خود برخوردارم	اوج بلندیت در او میپریم
سر نهم آنجا که بود پای تو	تا مگر از روشنی رای تو
تا نرسائی تو مرا چون رسم	۵ کرد تو گیرم که بگردون رسم
تازه کنم عهد زمین بوس شاه	۶ بود بسیجیم که در این یک دوماه
راه برون آمدنم بسته‌اند	گرچه درین حلقه که پیوسته‌اند
خواستم از پوست برون آمدن	یش تو از بهر فزون آمدن

(۱) یعنی آن ستایندگان از نظامی حساب برده و در پیش او بادب میایستند و قدرت نشستن ندارند. (۲-۳) یعنی من که آن شعر را در منزل خودشان گذاشته و خود مرحله پیشتر رانده‌ام از الماس سخن تیغی ساختم و هر کس خواست از دنیال من بیاید سرش را انداختم. (۴) یعنی گرچه در این پایه که هستم کسی همسر من تواند شد ولی باز هم در صعود هستم و پای من سر صعود بمقام بالا نتردد.

(۵) یعنی گرد و غبار ترا باید دنبال گیرم تا بگردون بتوانم رسید. (۶) معنی این بیت با پنج بیت ما بعد اینست. که چون حلقه کارزار در اطراف گنجه بسته شده با آنکه از شوق دیدارت در پوست نمی گنجم شمشیرهای پیش و پس مانع دیدارست اینک در خطه شمشیر بند و جنگجوی گنجه خطبه بنام تو میخوانم ولی آب سخن من آنجاست که توئی و من یک ته آیم که اینجا مانده‌ام.

باز چو دیدم همه ره شیر بود پیش و پسم دشنه شمشیر بود
لیک درین خطه شمشیر بند بر تو کنم خطبه بیانک بلند
آب سخن بردرت افشانده ام دریک منم اینککه بجا مانده ام
ذره صفت پیش تو ای آفتاب باد دعای سحرم مستجاب
گشته دلم بحر گهر ریز تو گوهر جانم کمر آویز تو
تاشب و روز ست شبت روز باد گوهر شاهیت شب افروز باد
این سریت باد بنیک اختری ۱ بهتر باد آن سریت زین سری

گفتار در فضیلت سخن

جنبش اول که قلم برگرفت	۲	حرف نخستین ز سخن در گرفت
برده خلوت چو برانداختند	۳	جلوت اول بسخن ساختند
تا سخن آوازه دل در نداد	۴	جان تن آزاده بگل در نداد
چون قلم آمد شدن آغاز کرد		چشم جهان را بسخن باز کرد
بی سخن آوازه عالم نبود		این همه گفتند و سخن کم نبود
در لغت عشق سخن جان ماست	۵	ما سخنیم این طلل ایوان ماست
خط هر اندیشه که پیوسته اند	۶	بریر مرغان سخن بسته اند
نیست درین کهنه نو خیز تر	۷	موی شکافی ز سخن تیز تر

(۱) سری - دراصل سرا بوده و الف باماله یاء شده این سری و آن سری - دنیا و آخرت است . (۲-۳) یعنی قلم بر لوح در اولین جنبش نخستین حرف وی سخن بود پس اول شاهی که از خلوت ازل بجلوت در آمده سخن است .

(۴) یعنی تا سخن با آواز داپسند جانرا آواز نکرد جان در پیکر گل راضی بورود نشد .
(۵) یعنی برای ما شاعران سخن جانست و ما در حقیقت سخن هستیم و این جسم و پیکر عنصری که طلل و خرابه یش نیست ایوان ماست که در آن جای داریم .

(۶) یعنی خطوط افکار و نامه های اندیشه را مرغ سخن برید و ار بقصد میرساند .

(۷) کهنه نو خیز تر ، آسمانست که با کهنی نوترین حوادث از آن برخاسته میشود .

۱	هم سخنست این سخن اینجابداد	۱	داول اندیشه پسین شمار
۲	واندگران آندگوش خوانده اند	۲	تاجوران تاجورش خوانده اند
۳	گه بنگار قلمش در کشند	۳	گه بنوای علمش برکشند
	وز قلم اقلیم گشاینده تر		واو زعلم فتح نماینده تر
۴	پیش پرستنده مثنی خیال	۴	گرچه سخن خود ننماید جمال
۵	مرده اوئیم وبدو زنده ایم	۵	ما که نظر برسختن افکنده ایم
۶	مرگم روان آب درو تافتند	۶	سرد پیان آتش ازو تافتند
۷	تازه تر از چرخ وکهن زادتر	۷	اوست درین ده زده آبادتر
۹	راست نیاید بزبانی که هست	۹	رنک ندارد ز نشانی که هست
۹	حرف زیادست و زبان نیزهم	۹	با سخن آنجا که برآرد علم
۱۰	جان سر این رشته کجا یافتی	۱۰	گر نه سخن رشته جان تافتی

(۱) اول اندیشه پسین شمار- ترجمه علت غائی است یعنی علت غائی ایجاد بشر سخن است این سخن را بر جایدار و معتقد غیر آن مباش .

(۲) تاجور بودن سخن بمناسبت اینست که زندگانی بشر منوط بسختست ودانایان وحکمای دیگر آن دگرش از آن خوانده اند که سخن دلیل استوارست ودانا بحجت ودلیل حکم میکند ، دادگران دادگوش خوانده اند - نسخه .

(۳) یعنی گاهی با علم نوای سخن را برمیکشند و نقش پرچش قرار میدهند و گاهی بنگارش قلمش در میآورند و کتب حکمت و شعر میسازند ، گه بلوای علمش - نسخه .

(۴-۵) یعنی هر چند سخن پیش خیال پرستان دور از حقیقت و معنی صورت نینماید ولی ما چون نظر برسختن افکنده و مردم اوئیم بمار خساره نموده و مارا زنده کرده است . مرده در اینجا بمعنی عاشقست چنانکه گویند قلابی گشته و مرده بسیار دارد یعنی عاشق بسیار دارد (۶) سرد دمان آتش از و تافتند - نسخه . (۷) تازه و از چرخ کهن زاد تر - نسخه . (۸) یعنی سخن رنک و نشانهای معمولی را ندارد و بزبان عادی نمیتوان آنرا وصف کرد (۹) یعنی سخن هر جا علم برارد باوی حرف و خرده گیری و زبان بد گوئی بسیارست . تا سخن آنجا - نسخه .

(۱۰) یعنی اگر نه سخن تابنده رشته جان و ایجاد کنند وی بود جان هر گر سر رشته سخن را نییافت .

۱	مهر شریعت بسخن کرده اند	۱	ملك طبیعت بسخن خورده اند
۲	هر دو بصراف بسخن پیش داشت	۲	كان بسخن ها و زر خویش داشت
۳	گوی چه به گفت بسخن به بسخن	۳	گز بسخن تازه و زر کهن
۴	کس نبرد آنچه بسخن پیش برد	۴	پيك بسخن ره بسر خویش برد
۵	زر چه سگست آهوی قتراك اوست	۵	سیم بسخن زن که درم خاك اوست
	دولت این ملك بسخن راست بس		صدر نشین تر ز بسخن نیست کس
	شرح بسخن بیشترست از بسخن		هر چه نه دل بی خبرست از بسخن
	نام نظامی بسخن تازه باد		تا بسخنست از بسخن آوازه باد

بر تری بسخن منظوم از منشور

۶	هست بر گوهریان گوهری	۶	چونگه نسخه بسخن سر سری
۷	نکنه که سنجیده و موزون بود	۷	نکنه نگهدار بین چون بود
۸	گنج دو عالم بسخن در کشند	۸	قافیه سنجان که بسخن بر کشند
۹	زیر زبان مرد بسخن سنج را	۹	خاکه کلیدی که در گنج راست
۱۰	بختوران را بسخن بخته کرد	۱۰	آنکه ترازوی بسخن سخته کرد

(۱۱) یعنی شعرا بر ملك طبیعت بسخن پادشاهی کرده اند و بزرگان شرع نامه شریعت را بسخن مسجل و مهمور داشته اند چه مدار شرع بر کتاب و سنت است و این هر دو سنجند. بر ك طبیعت بسخن - نسخه . (۲-۳) یعنی کان زر پاك خود و بسخن ما را پیش صراف بسخن برد که آیا کدام بهتر است صراف بسخن را بر زر ترجیح داد ، هر دو بصراف سفا - نسخه . (۴) پيك بسخن - قلم است و زبان و هر دو بصراف طی میکنند .

(۵) یعنی سکه بر سیم بسخن زن که درم پیش او خاك پست و زر آهوی قتراك است . (۶-۷) بسخن نسخه سر سری - بسخن سنجیده و منشور ، یعنی جاییکه بسخن نشر در پیش سنجندان بقیمت گهر باشد البته قیمت شعر سنجیده معلوم است چیست .

(۸) قافیه سنج - شاعر کاهل و بسخن بر کشیدن - بسخن بلند پایه گشتن است و بیهوده گوی را قافیه پیمای خوانند . (۹) یعنی زبان شاعر کلید گنج سعادت دو عالم است . (۱۰) بخته بر وزن تخته - فرقه و پرورده . یعنی خداوندی که ترازوی بسخن را سنجید و ساخت بخت و راز را بسخن پرورش و فرهی داد .

بلبل عرشدن سخن پروران	باز چه مانند بآن دیگران
زانش فکرت چو پریشان شوند	باملك از جمله خویشان شوند
پرده رازی که سخن پرویست	۱ سایه از پرده پیغمبریست
پیش و پسی بست صف کبریا	۲ پس شعرا آمد و پیش انبیا
این دو نظر محرم یکدوستند	۳ ایندو چومغز آنهمه چون پوستند
هر رطبی کز سر این خوان بود	۴ آن نه سخن پاره از جان بود
جان تراشیده بمنقار گل	۵ فکرت خائیده بدندان دل
چشمه حکمت که سخن دانیست	۶ آب شده زین دوسه يك نانیست
آنکه درین پرده نوائیش هست	۷ خوشتر ازین حجره سرائیش هست
با سر زانوی ولایت ستان	۸ سر نهد بر سر هر آستان
چون سر زانو قدم دل کند	درد و جهان دست حمایل کند
آید فر قش بسلام قدم	حلقه صفت پای و سر آرد بهم
در خم آن حلقه که چستش کند	۹ جان شکند باز درستش کند

(۱) سایه آن پرده - نسخه .

(۲) پیش و پس قلب صف کبریا - نسخه . (۳) یعنی دو نظر پیغمبری و شاعری محرم دیدار رخسار دوست حقیقتند ، این همه مغز آمد و آن پوستند - نسخه .

(۴-۵) یعنی هر رطبی که از خوان سخن پروری باشد جانیست بمنقار زبان گنبد تراشیده و فکرتیست بدندان دل خائیده . (۶) یعنی چشمه سخن بسبب سخن گویان گدا و مدح خوانان برای تحصیل یکتان از خجالت آب شده است .

(۷-۸) یعنی هر کرا در پرده سخن نوائیست خوشتر از حجره عالم طبیعت سرائیست و چون سر زانوی ولایت ستان دارد و در حال فکر سر بر زانوی مراقبه نهاده ولایت معنی را تسخیر میکند سر بهر آستانی فرو نخواهد آورد ، چند بیت بعد هم در بیان کیفیت فکر و مراقبه و پیدا کردن مضمونست .

(۹) یعنی در خم این حلقه مراقبه و سر بر زانو نهادن که سخن پرور را برای شکار مضمون چست و چالاک کرده جان بمنقار گل تراشیده سخن اگر بشکند باز سخنور درستش میکند . یا اینکه جانرا میشکند و از آن شعر درست میکند .

گاهی از آن حلقه زانو قرار	۱	حلقه نهد گوش فلک را هزار
گاه بدین حقه فیروزه رنك	۲	مهره یکی ده بدر آرد زچنگ
چون بسخن گرم شود مرکبش	۳	جان بلب آید که ببوسد لبش
از بی لعلی که برارد زکان		رخنه کند بیضه هفت آسمان
نسبت فرزندی ایات چست	۴	بر پدر طبع بدارد درست
خدمتش آرد فلک چنبری		باز رهد زافت خدمتگری
هم نفسش راحت جانها شود		هم سخنش مهر زبانها شود
هر که نگارنده این پیکراوست	۵	بر سخنش زن که سخن پروراوست
مشتی سحر سخن خوانمش		زهره هاروت شکن دانش
این بنه کاهنك سواران گرفت	۶	پایه خوار از سر خواران گرفت
رای مرا این سخن از جای برد	۷	کاب سخن را سخن آرای برد
میوه دل را که بجائی دهند		کی بود آبی چو بنائی دهند
ای فلک از دست تو چون رسته اند	۸	این گره هائی که کمر بسته اند
کار شد از دست بانگشت پای	۹	این گره از کار سخن وا گشای

(۲-۱) یعنی گاهی از حلقه مراقبه هزار گوشوار و حلقه بندگی بگوش فلک میکند و گاهی چون شعبده بازان از زیر حقه فیروزه آسمان يك مهره را ده مهره کرده و بیرون می آورد. حلقه دهد گوش فلک را - نسخه . (۳) یعنی از شدت شوق جان برای بوسیدن لبش بلب میرسد . یا آنکه سخن که جان تراشیده است بلب میرسد که او را ببوسد .

(۴) یعنی نسبت فرزندی ایات را به آلاکی بر پدر طبع خود درست میدارد و از دیگران نمی دزدد تا حرام زاده باشند . (۵) یعنی هر شاعری که اینگونه پیکر نگار شعر شد و از طبع خود با مراقبه و مکاشفه سخن گفت بر سخن او در آویز که سخن پروراوست . این پیکرست - که سخن پرورست - نسخه . (۶) یعنی بنه و کارگاه سخن عزیز که آهنك و جولان سواران یکه تاز عرصه سخن مسخر کرده بود بسبب پیدایش سر اشخاص خوار و گدا پایه خواری و ذلت یافت . (۷) آب سخن یعنی آبروی سخن .

(۹-۸) در اینجا از دزدان و گدایان سخن که گره رشته سخن شده اند فلک شکایت میکند و میگوید کار سخن از دست شد و نزدیکست نابود شود این گره ها را بانگشت پای از رشته سخن باز کن .

سیم کشانی که بزمر مرده‌اند	۱	سکه این سیم بزمر برده‌اند
هر که بزمر سکه چون روز داد	۲	سنگ ستد در شب افروز داد
لاجرم این قوم که دانا ترند	۳	زیر ترند از چه بیلاترند
آنکه سر ز رکش سلطان کشید	۴	باز پسین لقمه ز آهن چشید
وانکه چوسیماب غم زرخورد	۵	نقره شد و آهن سنجبر نخورد
چون سخت شهدار زان مکن		شهد سخن را مگس افشان مکن
تا ندهندت مستان گر وفاست		تا نشیوشند مگو گردعاست
تا نکند شرع تو را نامدار	۶	نامزد شعر مشو زینهار
شعر تو را سدره نشانی دهد	۷	سلطنت ملک معانی دهد
شعر تو از شرع بدانجا رسد		کز کمرت سایه بجوزا رسد
شعر برارد بامیریت نام		کالشعراء امراء الکلام
چون فلک از پای نشاید نشست	۸	تاسخنی چون فلک آری بدست

(۱) سیم کشان - گدایان ، بزمر مرده‌اند - عاشقان و مردگان زرنند ، یعنی گدایان سکه

سیم سخن را برای زرخواهی برده‌اند ، سیم کشانی که زمر مرده‌اند - چو زمر مرده‌اند - نسخه .

(۲) هر که بزمر نکته چون روز - نسخه ،

(۳) یعنی شاعران سیم کش و گدا هر چند که دانا و بالاترند از همه کس پست ترند .

(۴-۵) زرکش - لباس زری و نیز آلتی که زرگران تار زردان سازند و شف شاهنک

نیز گویند و اینجا مراد معنی اولست . یعنی هر کس زرکش سلطان پوشید عاقبت غذای

اوشمیر شد و هر کس چون سیماب غم زرن داشت (چون زربعیده قدما مایل سیمابست

نه سیماب مایل بزمر) نقره شد و پتک آهنین سنجرا بر سر نخورد . چون سلطان سنجبر

سکه جز بزمر نزده . (۶) یعنی تا در علم شرع کامل نشوی شعر مگوی ورنه بضالات

اقبی . (۷) سدره نشانی یعنی بر سدره نشاندن .

(۸) یعنی چون فلک از پای منشین تا سخنی دوبلندی مانند فلک بدست آری ، تا که

سخن از فلک آری بدست - نسخه ، از پای نباید نشست - نسخه ،

روز فرو مرده و شب زنده باش	بر صفت شمع سر افکنده باش
تند رو چرخ بگرمی رسید	۱ چون تك اندیشه بگرمی رسید
تا سخن از دست بلند آوری	۲ بد که سخن دیر پسند آوری
گر نپسندی به از آنت دهند	۳ هر چه در این پرده نشانت دهند
بہتر از آن جوی که در سینه هست	۴ سینه مکن گر گهری آری بدست
گوی ز خورشید و تک از ماه برد	۵ هر که علم بر سر این راه برد
يك نفس از گرم روی کم نکرد	۶ گر نفسش گرم روی هم نکرد
برد فلک را ولی آرم داشت	۷ دوتك فکرت که روش گرم داشت
باد زن از بال سرافیل ساخت	بارگی از شہپر جبریل ساخت
باز مده سر بکس این رشته را	۸ پی سپر کس مکن این کشته را
گر همه مرغی بدی انجیر خوار	۹ سفره انجیر شدی صفر وار
دیدنی ارم که غریب آدمم	۱۰ منسکه درین شیوه مصیب آدمم
شاعری از مصطبه آزاد شد	۱۱ شعر بمن صومعه بنیاد شد

(۱-۲-۳) یعنی چون اندیشه و فکر تو سر گرم جولان در آسمان گردید و فلک تندرو پیش او نرم خرام شد شاهد شیوای سخن را دیر پسند شو و هر چه نشان دادند مپذیر تا بہتر از آنت بدهند . بگرمی رسد - بنرمی رسد - نسخه .

(۴) سینه کردن - مغرور و متکبر شدن و سینه را پیش دادن . یعنی از گوهر مضوونی که بدست آوردی مغرور مشو تا بہتر از آن را در خاطر بیابی .

(۵) یعنی هر کس این راه دیر پسندی را پیش گرفت از ماه و خورشید سبق برد و شعر او عالم را روشن کرد . (۶-۷) یعنی اگر بسبب دیر پسندی نفس وی گرم روی و پر گوئی نکرد با کی نیست زیرا تک فکرت وی در گرم روی از آسمان سبق برد یا آسمان را مسخر و شکار کرد و از این شکار کوچک عار و آرم داشت .

(۸-۹-۱۰) یعنی کشتن از چنین سخن دیر پسند را که شرح دادم پی سپردیگران مکن و این رشته را بدست دیگران منسوب مدار زیرا هر مرغی انجیر خوار نیست تنها در این شیوه من مصیبم و اگر منکری یابویی که غریب و اعجوبه مثل من بدیدنی میارزد . سفره انجیر کنایه از درخت انجیر است . دیدنی ارزد - نسخه . (۱۱) صومعه جایگاه عبادت و مصطبه بلنت و مصطلح بغداد میخانه است یعنی شعر و شاعری را من از فسق و فجور رها نموده و بزه و قدس پیونددادم

زاهد و راهب سوی من تاختند	۱	خرقه و زنار در انداختند
سرخ گلی غنچه مثالم هنوز	۲	منتظر باد شمال هنوز
گر بنمایم سخن تازه را		صور قیامت کنم آوازه را
هر چه وجود است ز نو تا کهن		فتنه شود بر من جادو سخن
صنعت من برده ز جادو شکیب	۳	سحر من افسون ملایک فریب
بابل من گنج هاروت سوز	۴	زهره من خاطر انجم فروز
زهره این منطقه میزانیست	۵	لاجرمش منطق روحانیست
سحر حلال سحری قوت شد	۶	نسخ کن نسخه هاروت شد
شکل نظامی که خیال منست	۷	جانور از سحر حلال منست
در توصیف شب و شناختن دل		

چون سپر انداختن آفتاب ۸ گشت زمین را سپرافکن برآب

(۱) یعنی زاهد و راهب چون معجز سخن مرا دیده بن گرویدند و خرقة و زنار دین خویش را ترك کردند . (۲) یعنی با این مقام شاعری هنوز نوجوانم و غنچه و ارناشکفته و برای شکفتن منتظر باد شمال بر نائی بامداد مدوح یا توفیق یردانی هستم .
(۳-۴) در افسانه هاروت گویند که زهره از آسمان فرو آمد و او را فریب داد پس در چاه بابل معذب گردید ، نظامی میگردد سحر سخن من ملایک فریب و بابل گنجه و زهره ام خاطرست .

(۴) یعنی زهره این منطقه که گنجه باشد برای سنجیدن سخن سنگین در میزان فلك جای دارد از آنسبب دارای منطق روحانیست . (۶) یعنی سحر حلال من قوت سحر خورده است زیرا من سحر خیز و شب زنده دارم (ان من البیان لسحرا) .
(۷) یعنی نظامی از این سحر حلال زنده است و بدین جان تا قیامت جاویدان .
(۸) یعنی چون سپر انداختن خورشید برآب و مغلوبیت او در میدان مغرب باعث شد که زمین هم سپر آب یقین کند ، سپر زمین سایه او و آب آسمانست چون در شب سایه زمین بشکل مخروطی تا فلك الافلاك میرسد ، در شرف نامه گوید : (برآورد ازین آب گردنده کرد ، گفت زمین را سپرافکن - نسخه .

گشت جهان از نفسش تنك تر	١	وز سپر او سپرك رنك تر
با سپر افكندن او لشكرش	٢	تیغ كشیدند بقصد سرش
گاوكه خرمهره بدو دركشند	٣	چونكه بیفند همه خنجر كشند
طفل شب آهیخت چو درد دایه دست	٤	زنكله روز فرا پاش بست
از پی سودای شب اندیشه ناك	٥	ساخته معجون مفرح ز خاك
خاك شده باد مسیحای او	٦	آب زده آتش سودای او
شربت و رنجور بهم ساخته	٧	خانه سودا شده پرداخته
ریخته رنجور یكی طاس خون	٨	گشته زسر تا قدم انقاس گون
رنك درونی شده بیرون نشین	٩	گفته قضا كان من الكافربن
هر نفسی از سر طنازی می	١٠	بازی شب ساخته شب بازی می
كه قصب ماه گل آمیز كرد	١١	گاه دف زهره درم ریز كرد

(١) یعنی جهان در نظر خورشید از نفس وی كه در حال نزع بود تنكتر و از سپروی سپرك رنك تر گشت ، سپرك گیاهست بسیار زرد كه رنگرزان لباسهارا بدان زرد رنك میكنند. (٢-٣) یعنی بعد از سپر انداختن و زبونی خورشید لشكر ستاره وی بقصد سرش تیغ كشیدند مانند گاوكه تا بر سر پاست خرمهره بگردنش میآویزند و چون بیفتد خنجر بگلویش میگذارند . (٤) كودك شب را فلك دایه است چون در آغوش فلك است . یعنی دایه فلك زنكوله روز را كه خورشید است بر پای كودك شب بست كنبه از آنكه خورشید لكه كوب شب گردید . (٥-٦-٧) یعنی دایه فلك برای دفع سودای كودك شب معجون مفرحی از خاك ساخت پس خاك از نفس مسیحائی آتش سودای شب را آب زد و شربت بارنجور بهم ساخته و خانه سودا را پرداختند .

(٨-٩) یعنی از رنج و سودائی شب پس از خوردن مفرح خاك طاس خونی از حلق بر افق ریخت كه شفق باشد و آنگاه سودای درونی بیرون ریخته كودك سرتا پا سیاه و انقاس گون گردید بحدی كه قضا او را كافر سیاه روشمرد ، انقاس جمع نفس بكسر اولست بمعنی هداد . (١٠-١١) شب بازی - لعبت بازی و شعبده بازیست گل آمیز و درم ریز - كنبه از اتصال و مقابله ماه وزهره است با دیگر ستارگان و ستارگان بگل و درم تشبیه شده اند .

۱	بلبل آن روضه که باغی نداشت	من بچنین شب که چراغی نداشت
	آتش از آب جگر انگیختم	خون جگر با سخن آمیختم
۲	بی کسم اندیشه درین پند رفت	باسختم چون سخنی چند رفت
۳	وام چنان کن که توان باز داد	هاتف خلوت بمن آواز داد
۴	بادجنیت کش خاکت چراست	آب درین آتش پاکت چراست
۵	آتش تابنده بیاقوت بخش	خاک تب آورده بتابوت بخش
۶	مقرعه کم زن که فرس پای تست	تیر میفکن که هدف رای تست
۷	بر در دل ریز گر آیت هست	غافل از اینبیش نشاید نشست
	قصه دل گو که سرودی خوشست	درخم اینختم که کبودی خوشست
۸	راه تو دل داند دل را شناس	دور شو از راه زنان حواس
	شهر جبریل بدل بسته اند	عرش روانی که زتن رسته اند
	قوت ز در یوزه دل یافتست	وانکه عنان از دو جهان تافتست
۹	خرهم از اقبال تو صاحب دلست	دل اگر اینمهره آب و گلست

(۱) یعنی من در این شب بلبل روضه آن عالم معنی بودم که صورت باغ در آن وجود نداشت.

(۲) یعنی چون با سخن از در گفتگو در آدمم بدون مشورت هیچکس اندیشه ام آموزگار این پند شد که مخزن الاسرار را بسازم. گفتار هاتف در اشعار بعد همه بیان و توضیح پند است. (۳-۴-۵) مقصود ازین ابیات ترک خواهش و هوا و هوس است یعنی با آب خواهش و طمع آتش طبع را خاموش کن و مدح مگوی و باد هوس را جنیت کش خاک پیکر خود مساز و خاک تب آور را بتابوت ده تا باد هوس نماند (موتوا قبل ان تموتوا) و آتش طبع را خورشید و اریاقوت سخن بیخش تا آب طمع و خواهش خاموشش نکند زیرا طمع ریزنده آبرو و کشنده شرافت است و چنین وامی را دیگر نمیتوان باز داد.

(۶) یعنی تیر طمع و خواهش را رای و عقل تو هدفست چه آنرا تیره میسازد و تازیانه خرده گیری بسخن دیگران عاقبت بخودت خواهد خورد. (۷) یعنی اگر آبرویی داری بر در دل بریز و از اوصلت مضمون بخواه نه بر در دیگران. (۸) راه زنان حواس یعنی حواس خمس راهزن دل. (۹) یعنی مراد ازدل این مهره گل نیست (بل ماهوین اصبعی الرحمن).

زنده بدل باش که عمر آن بود	زنده بجان خود همه حیوان بود
۱ کار گر پرده بیرونیند	دیده و گوش از غرض افزونیند
۲ نرگس چشم آبله هوش تو	ینبه در آکنده چو گل گوش تو
۳ ای ز تو هم نرگس و هم گل بداغ	نرگس و گل را چه پرستی بباغ
۴ آتش او آب جوانی بسست	دیده که آینه هر نا کست
۵ منتظر نقد چهل سالگیست	طبع که با عقل بدلالگیست
خرج سفر هاش مبالغ شود	تا بچهل سال که بالغ شود
درس چهل سالگی اکنون مخوان	یار کنون بایدت افسون مخوان
این غم دل را دل غمخواره جوی	دست بر آور زمین چاره جوی
گردن غم بشکن اگر یار هست	غم مخور البته که غمخوار هست
یاری یاران مددی محکمست	بی نفسی را که زبون غمست
نیست شود صدغم ازان یکنفس	چون نفسی گرم شود با دو کس
صبح دوم بانگ بر اختر زند	صبح نخستین چو برزند
گر نه پسین صبح بیاری رسد	بیشتر بن صبح بخواری رسد
یار طلب کن که براید زیار	از تو نیاید بتوی هیچکار
۶ یار طلب کن که به از یار نیست	گرچه همه مملکتی خواریست

(۲-۱) یعنی چشم و گوش و سایر حواس زواید غرض آفرینشند زیرا گوش از پنبه غفلت آکنده و چشم آبله و سبب کوری یا سبب مرك عقل و هوش است .

(۳-۴) یعنی چشم و گوش را در باغ وجود پرستش مکن و بدین خود پرستی آنانرا با آتش دوزخ مسوز زیرا آب و طراوت جوانی غفلت انگیز آشی است که برای سوختن چشم تو که آینه و نماینده هر نا کس است بس است . (۵) چندیت یعنی طبع تو که در صدد ازدواج با عروس عقل است از نقد چهل سالگی باید کاین بدهد و اکنون که جوان هستی یار غم خوار دیگری باید داشته باشی و آن جز دل نیست .

(۶) خوار شهری بوده در حوالی ری بوفور نعمت و زرخیزی ضرب المثل و پس از فتنه چنگیزی دیگر آباد نشده و اکنون بلوکست از بلوکات طهران .

هست زیاری همه را تا گزیر	خاصه زیاری که بود دستگیر
این دوسه یاری که توداری ترند	۱ - خشک تر از حلقه در بردند
دست در آفریز بقتراک دل	۲ - آب تو باشد که شوی خاک دل
چون ملک العرش جهان آفرید	مملکت صورت و جان آفرید
داد بترتیب ادب ریزشی	۳ - صورت و جان را بهم آمیزشی
زین دوهم آگوش دل آمدیدید	۴ - آن خلقی کو بخلافت رسید
دل که براو خطبه سلطانیست	۵ - اکدش جسمانی و روحانیست
نور اذیمت ز سهیل دلست	صورت و جان هر دو طفیل دلست
چون سخن دل بدماغم رسید	۶ - روغن مغزم بچراغم رسید
گوش در این حلقه زبان ساختم	۷ - جان هدف هائف جان ساختم
چرب زبان گشتم ازان فریبی	طبع زشادی بر و ازغم نهی
ریختم از چشمه چشم آب سرد	کاتش دل آب مرا گرم کرد
دست بر اوردم ازان دست بند	۸ - راه زبان عاجز و من زورمند
در تک آراه دو منزل شدم	تا بیکی تک بدر دل شدم

(۱-۲) از دوسه یار حواس ظاهره مقصود است و از تری فسق و تردی یعنی این و

دوسه یار فاسق تر بر جای خود خشکیده و نمیتوانند بعالم معنی و آسیر سفر کنند پس دست

بقتراک دل باید زد و آبروی توانست که پیش دل خاک پست شوی تا از عالم اسرار

آگاه گردی (۳) یعنی بترتیب ادب گذاری صورت و جان را با هم عقد زوجیت بستی

بترتیب کرم ریزشی در نسخه

(۴) آگوش فارسی کامل آغوش است (۵) اکدش آنست که پند و ماور از دیو جنس

باشند مانند استیرو آنرا دور که نیز گویند یعنی دل که خطبه سلطانی مملکت بدن پر

او خوانده شده اکدشی است که مادرش روحانی و پدرش جسمانیست

(۶) یعنی چون نام دل شنیدم از روغن مغز خود مانند چراغ فروزان شدم (۷)

(۷) در حلقه دل گوش را زبان ساختم یعنی گوش را گشاده و زبان را بر بسته و از راه

گوش قریه و چرب زبان شدم (آدمی قریه شود از راه گوش)

(۸) از دست بند و راه زنان مقصود حواس ظاهره است

من سوی دل رفته و جان سوی لب	۱	نیمه عمرم شده تا نیمشب
بسر در مقصوره روحانیم	۲	گوی شده قامت چوگانیم
گوی بدست آمده چوگان من	۳	دامن من گشته گریبان من
پای زسر ساخته و سر زپای		گوی صفت گشته و چوگان نمای
کار من از دست و من از خود شده	۴	صد زیکی دیده یکی صد شده
همسفران جاهل و من نوسفر	۵	غربتم از بی کسیم تلخ تر
ره نه کز آن در بتوانم گذشت		پای درون نی و سر باز گشت
چونکه در آن نقب زبانم گرفت	۶	عشق نقیبانه عنانم گرفت
حلقه زدم گفت بدینوقت کیست		گفتم اگر بار دهی آدمیست
پیشروان پرده بر انداختند	۷	پرده تر کیب در انداختند
لاجرم از خاص ترین سرای	۸	بانك در آمد که نظامی درای
خاص ترین محرم آندر شدم		گفت درون آی درون تر شدم
بار گهی یافتم افروخته		چشم بد از دیدن او دوخته
هفت خلیفه بیکي خانه در	۹	هفت حکایت بیک افسانه در

(۱) یعنی جان بلب رسید و عمر نیمه شد تا بر در دل رسیدم . (۲) یعنی بر در راز خانه روحانی دل قامت من از مراقبه بشکل گوی شده بود . (۳) یعنی چوگان قامت من از خود گوی ساخت و چون گوی سرو پای ندارد دامنم بجای گریبان قرار گرفت ، (۴) یعنی از شدت یخودی یکی را صد و صد را یکی میدیدم . (۵) از هم سفران در اینجا حواس باطن مقصود است زیرا حواس ظاهره را ترك کرد و بسفر مبادرت جست .

(۶) نقب سوراخ و راه زیر زمین ، یعنی از شدت ترس در نقب مقصوره دل زبانم گرفت . (۷-۸) یعنی پیشروان قافله عشق پرده دل را بالا زده و پرده ترکیب صوری هراهم دور انداختند لاجرم از خاصه ترین محرم سرای دل که عشق است بانك برآمده ای نظامی (دع نفسك تعال) ، از حرم خاص ترین - نسخه .

(۹) از هفت خلیفه مراد . کارکنان هفتگانه دلست که قلب صنوبری - شش - جگر - زهره - سپرز - معده - گرده باشند و بعد از این هریک را بتفصیل شرح خواهد داد و چون رشته هر هفت بهم متصل است تشبیه میکند يك افسانه که مشتمل بر هفت حکایت باشد چون افسانه هفتخوان اسفندیار .

ملک ازان بیش که افلاک راست	۱	دولتیار خاڪ که آنخاڪ راست
در نفس آباد دم نیم سوز	۲	صدر نشین گشته شه نیمروز
سرخ سواری بادب پیدش او	۳	لعل قبائی ظفر اندیش او
تلخ جوانی یزکی در شکار	۴	زیر ترازوی سیاهی درد خوار
قصد کمین کرده کمن افکنی	۵	سیم زره ساخته روئین تنی
این همه پروانه ودل شمع بود	۶	جمله پراکنده ودل جمع بود
من بقناعت شده مهمان دل	۷	جان بنوا داده بسلطان دل
چون علم لشکر دل یافتم		روی خود از عالمیان تافتم
دل بزبان گفت که ای بی زبان	۸	مرغ طلب بگنذر از این آشیان
آتش من محرم این دود نیست	۹	کان نمک این پاره نمک سود نیست
سایم از این سرو توانا ترست	۱۰	پایم از این پایه بیالاترست

(۱) یعنی کشور و دل از افلاک گشاده ترست پس دولتیار آن آدم خاک است که در خاک کشور و دل جایگاه دارد. (۲-۳-۴-۵) این آیات در شرح هفت خلیفه است، نفس آباد دم نیم سوز - شش است که محل تنفس است و چون دم و هوا در آن وارد میشود نیم گرم میگردد.

شه نیم روز - دل حقیقی است که اینان هفت خلیفه اویند، سرخ سوار - قلب صنوبری حیوانیست، لعل قبای ظفر اندیش - جگرست. تلخ جوانی یزکی در شکار - زهره است و یزک - طلایه او، زهره بعقیده قدما دودهن دارد از یکی که سوی جگرست دردی خون را بخود جلب میکند از دیگری که بطرف معده است سودا را بمعده میفشاند و آتش اشتها را روشن میکند از این سبب او را یزک شکار گفته. سیه درد خوار - سپر زاست که ریز زهره جای دارد - کمند افکن - معده است و کمند او روده ها. روئین تن کرده است که کلیه و قلوب هم گویند و چون در غلاف پنهان دارد گوئی از سیم زره ساخته و پوشیده است.

(۶) دل در اینجا آن لطیفه الهی است که این هفت خلیفه کارکنان ویند.

(۷) نوا اینجا بمعنی پیشکش است. (۸-۹-۱۰) یعنی دل بزبان گفت ای بی زبان و بیچاره از آشیان جسم بگنذر و مرغ آشیان را که منم طلب کن و البته بدان که آتش وجود من بادود آشیان قلب جسمانی محرم نیست زیرا من نمک و این گوشت پاره نمکسود هم نیست تا بنمک چه رسد. سایه من از قلب صنوبری که شکل سرو دارد توانا تر و پایه ام ازین پایه جسمانی بالاتر است.

۱	با تو نیم وز تو بیدون نیم	گنجم و در کیسه قارون نیم
	پیر زبان ریخته از شرم او	مرغ لبم با نفس گرم او
	گوش ادب حلقه کش بندگی	ساختم از شرم سرافکندگی
	نام نظامی فلک آوازه کرد	خواجه دل عهد مرا تازه کرد
	گشتم از آن خواجه ریاضت پذیر	چونکه ندیدم ز ریاضت گزیر

خلوت اول در پرورش دل

۲	از گره نه فلکم باز کرد	ریاض من چون ادب آغاز کرد
۳	برنگرفت از سر این رشته پای	گرچه گره در گرهش بود جای
۴	کان گره از رشته بخواهد برید	تا سر این رشته بجائی رسید
۵	گرچه خدا نیست خداوند ماست	خواجه مع القصة که در بند ماست
	گر نه چرا در غم جان منست	شعنه راه دو جهان منست
	شفقت خود باز ندارد زمن	گرچه بسی ساز ندارد زمن

(۱) یعنی دل گفت گنج وجود من در کیسه قارون بخل که بدست نیاید و تو او را بر ریاضت میتوانی بدست آورد .

(۲) از گره نه فلکم باز کرد یعنی از قیود عالم جسمانی آزادم کرد .

(۳-۴) ریاض و رام کننده اسب توسن برای امتحان رسنی موئن را هفت حلقه کرده و گره زده اسب را بر سر آن میگرداند و هرگاه بخودی خود وبدون تازیانه ریاض پای بر سر حلقه ها نهد آنوقت ریاضتش کامل است . معنی بیت اینست که رشته ادب و ریاضت من هر چند گره در گره بود خواجه ریاض از سر رشته ریاضت پای برنگرفت تا من کامل شدم یا آنکه من از سر رشته پای برنگرفتم تا سر رشته بجائی رسید که گرههای تعلیق تمام بریده شد .

(۵) یعنی خواجه دل با این صف و قصه که در بند و گرفتاری درون مایست خداوند ماست

آن ادب آموز مرا کرد رام	گشت چو من بی ادبی را غلام
صحبت با کی بغنیمت شمرد	از چو منی سر بهزیمت نبرد
یوسفی کرد و برون شد ز چاه	۱ روزی از این مصر زلیخا پناه
چشم چراغ سحر افروختند	۲ چشم شب از خواب چو بر دوختند
کحلی شب قرمزی روز شد	۳ صبح چراغی سحر افروز شد
دست من و دامن باغی گرفت	۴ خواجه گریبان چراغی گرفت
تا بگریبان بگل آموده کرد	دامنم از خار غم آسوده کرد
جامه بصد جای چو گل کرده چاک	هن چو لب لاله شده خنده ناک
گل کمر خود بمیانم سپرد	۵ لاله دل خویش بجانم سپرد
که چو گل از پرده برون آمدم	که چو می آلوده بخون آمدم
میشدم ایدون که شود نشو آب	۶ گل بگل و شاخ بشاخ از شتاب
کز طرفی بوی وفائی رسید	تا علم عشق بجائی رسید
زنده دلم کرد چو باد مسیح	۷ نکته بادی بزبان فصیح
تک بصبا داد سواریم را	۸ زیر زمین ریخت عماریم را

(۱) یعنی دل از مصردن که زلیخای شهوات را پناهست چون یوسف از زلیخا گریخت و از چاه طبیعت و جسم بیرون آمد. (۲) چشم شب - ستارگانند و خفتن آنان تمام شدن شب است، چراغ سحر - صبح است بدلیل بیت بعد و چشم او خورشید. (۳) یعنی سیاه جامه شب بدل بحاشیه لباس قرمز روزگار گردید که شفق باشد. صبح چراغ فلک - نسخه (۴) یعنی خواجه دل که چراغ هدایت بدست داشت مرادست گرفت و بدامن باغی برد (۵) یعنی جانم چون دل لاله داغدار و میانم چون گل جامه اش چاک چاک شد. (۶) ایدون بفتح همزه بمعنی اکنون و بکسر بمعنی اینجا یا آنجاست و در این مقام بکسر باید خواند یعنی بشتاب میرقم آنجا که آب نشو و نما میکند و منشأ و سرچشمه است که شوم سوی آب نسخه غلط.

(۷-۸) نکته بادی یعنی نکته نفس و دم معشوق چون باد مسیحا دلم را زنده ساخت و عماریم را از مرکب بزیر اوره و سواریم را تک بصبا داد و گفت چون بمقصد رسیدی یاده شو و بر جای بمان.

گفت فرود آی و ز خود دم مزن	۱	ورنه فرود آرمت از خویشتن
منکه بر آن آب چو کشتی شدم	۲	ساکن از آن باد بهشتی شدم
آب روان بود فرود آمدم		تشنه زبان بر لب رود آمدم
چشمه افروخته تر ز آفتاب	۳	خضر بخضراش ندیده بخواب
خوابگهی بود سمنزار او	۴	خواب کنان نرگس بیدار او
دایره خط سپهرش مقام		غالیه بوی بهشتش غلام
گل ز گربان سمن کرده جای		خارکشان دامن گل زیر پای
آهو و روباه در آن مرغزار	۵	نافه بگل داده و نیفه بخار
طوطی از آن گل که شکر خنده بود	۶	بر سر سبزش پر افکنده بود
تازه گیا طوطی شکر بدست		آهو کان از شکرش شیر مست
جلوه گر از حجله گلها شمال	۷	گل شکر از شاخ گیاه غزال
خیری منشور مرکب شده	۸	مروحه عنبر اشهب شده
سرمه بیننده چون نرگس نماش	۹	سوسن افعی چو زمرد گیاش

(۲-۱) یعنی آن دم و نکته بادی گنت سواری بس است فرود آی و از خودی خود دم مزن و گرنه من ترا از خود یی خود خواهم ساخت پس من که چون کشتی در آب سیار بودم از آن باد و دم بهشتی ساکن شدم.

(۳) یعنی چشمه که خضر در خضرای فلك هم بخوابش ندیده بود تا بزمن چه رسد.

(۴) یعنی سمنزار آن چشمه چون خوابگاهی خوش بود و نرگسهای بیدار با چشم گشوده در آن خواب کننده و آرام بودند. (۵) نیفه پوستین است. یعنی خارها چون پوستین روباه نرم و گلها چون نافه آهو خوشبو بودند. (۶) یعنی طوطی از خجالت آن گل که بشکر خنده درآمده بود بر سر سبزههای آن باغ پرهای خود را افشانده و ریخته بود.

(۷) گل شکر - بفتح شین و کاف تازی یعنی گل شکار، گل شکن است - نسخه.

(۸) یعنی گلهای خیری پراکنده و منشور در آن باغ از فرط کثرت باهم مرکب شده و بهم پیوسته - خیری و سرین - نسخه غلط. (۹) یعنی نمایش یا نمو سبزه باغ چشم بیننده را مانند چشم نرگس روشن میکرد و گیاه آن باغ چون زمرد سوسن افعی بود، سوسن کشنده افعی و زمرد کورکننده اوست مطابق عقاید قدیم.

قافله زن یاسمن و گل بهم	۱	قافیه گو قمری و بلبل بهم
سوسن یکروره عیسی زبان	۲	داده بصبح از کف موسی نشان
فاخته فریاد کنان صبحگاه	۳	فاخته گون کرده فلک را بآه
باد نویسنده بدست امید	۴	قصه گل بر ورق مشک بید
که بسلام چمن آمد بهار	۵	که بسپاس آمد گل پیش خار
ترك سمن خیمه بصحرا زده	۶	ما هچه خیمه بشریا زده
لاله باتشگه راز آمده	۷	چون مغ هندو بنماز آمده
هندوك لاله و ترك سمن	۸	سهل عرب بود و سهیل یمن
زورق باغ از علم سرخ وزرد	۹	پنجره ها ساخته از لاجورد
آب زرمی شده قاقم نمای	۱۰	طرفه بود قاقم سنجاب سای

(۱) یعنی یاسمن و گل بدستیاری هم راهزن قافله عقل وهوش بودند و قمری و بلبل بشاعری اشتغال داشتند . (۲) گل سوسن یکروریش دوام ندارد ، عیسی هم روزاول بسخن آمد ، یعنی سوسن که عیسی وار یکرورزه زبان گشوده چون کف موسی در صبح درخشان بود . (۳) فاخته گون - کنایه از خاکستری رنگ .

(۴) یعنی یاد بامید دیدار گل قصه او که عبارت از بوی اوست بر ورق بیدمشك مینوشت (۵) سپاس گل از خار بسبب اینست که پاسبان اوست ، که بسپاس ایزد گل رفت خار- نسخه (۶) یعنی ماهچه خیمه سمن از بلندی بشریا رسیده بود ، ماهچه هلال مانندی است از زر و غیر آن که بر سر علم و یا عمود خیمه نصب میکنند .

(۷) آتشگاه راز- لاله زار و مغ هندو رنگ - لاله است بمناسبت سیاهی داغ وی- (۸) سهل- در اینجا بمعنی زاغ سیاهست و عرب هم چون زاغ سیاه میباشد پس اضافه سهل بعرب از قبیل اضافه مشک بشب است و سهل عرب یعنی عرب زاغ رنگ .

(۹-۱۰) یعنی کشتی باغ که در بحر لطافت سیر میکرد از شاخهای گل پنجره لاجورد بر اطراف کشیده و آب بحر لطافت از نرم روی قاقم نمای شده بود و قاقم سپیدش با سنجاب کبود سبزه و گل بهم سوده میشد . روزن باغ از علم- نسخه .

- | | | |
|-----------------------------|----|---------------------------|
| شاخ ز نور فلك انگيخته | ۱ | در قدم سایه درم ريخته |
| سايه سخن گو بلب آفتاب | ۲ | زنده شده ريك در تسبيح آب |
| نسترن از بوسه سنبل بزخم | ۳ | از مژه غنچه لب گل بزخم |
| ترکش خیری تهی از تیر خار | ۴ | گاه سپر خواسته گه زینهار |
| سحر زده بیدر ، بلرزه تنش | ۵ | مجمر لاله شده دود افکنش |
| خواست پریدن چمن از چابکی | ۶ | خواست چکیدن چمن از ناز کی |
| نی بشکر خنده برون آمده | ۷ | زرده گل نعل بخون آمده |
| آنگل خود رای که خود روی بود | ۸ | از نفس باد سخن گوی بود |
| سبزتر از برگ آسمان | ۹ | آمده نارنج بدست آثرمان |
| چون فلك آنجا علم آراسته | ۱۰ | سبزه بکشتیش بدر خواسته |
| هر گره از رشته آن سبز خوان | ۱۱ | جان زمین بود و دل آسمان |

- (۱) نور - بفتح - شکوفه - یعنی شاخ از شکوفه های فلك انگیز در قدم سایه درختانی درم ریز بود .
- (۲) قسمت های کوچک آفتاب را که از خلل و فرج شاخ و برگ بر زمین می افتد لایان سایه درخت فرض کرده و میگوید آن باغ از لطافت جان داشت و سایه اش بالایی که از خورشید وام گرفته سخن میگفت . نیز از تسبیح خواندن آب روان زیگهار زنده شده و در آب حرکت میکردند .
- (۳) یعنی خیری که گل همیشه بهارست و خار ندارد گاهی از گل آوردن سپر بر سر میگرفت و گاهی از ریختن پرهای گل زینهار طلب میشد .
- (۴) یعنی بید بسبب جادو زدگی بلرزید و برای دفع گردنش در همچو لاله سپید میسوختند
- (۵) زرده - اسب زرد رنگ - یعنی اسب زرده گلین نعل خوین از گل داشت .
- (۶-۷) یعنی سبز آسمان ترنجی رنگ علم صبح و نارنج خورشید را بدست گرفت و چون رسم قدیم کشتی گیرانست که هنگام مبارز خواستن دستبومی از نارنج و غیره بدست میگیرند ، سبزه زمین از آسمان که بسبب ترنج دست مبارزجوی بود درخواست کشتی کرد . (۸) یعنی هر گره گل از رشته خوان سبز آن باغ جان زمین بود و دل آسمان بود از رنگ . دل آسمان خورشید است . هر گره از رشته آن - نسخه -

۱	گفت زمین را که سرت سبز باد	اختر سر سبز مگر بامداد
۲	سبزه بیجاده گرو کرده بود	یافلك آنجا گذر آورده بود
	تا برد از چشمه خورشید نور	چشمه درفشنده تر از چشم حور
۳	شکر وضو کرده و پرداخته	سبزه بر آن چشمه وضو ساخته
	ناله داودی از آن برکشید	مرغ زگل بوی سلیمان شنید
۴	سلسله آویخته درپای سرو	چنگل دراج بخون تذر و
۵	فتوی بلبل شده برخون زاغ	محضر منشور نویسان باغ
۶	سرداش گشته قضای سرش	بوم کز آن بوم شده پیکرش
۷	ساخته کیهنخت زمین را ادیم	باد یمانی بسپیل نسیم
۸	از تپش دل خفقان یافته	لاله ز تعجیل که بشتافته
۹	سوی دل لاله فرو برده دست	سایه شمشاد شمایل پرست

(۲-۱) یعنی گوئی اختر سر سبز بخت در بامداد که دعا مستجابست سر سبزی زمین را بدعا خواسته بود یا آنکه فلك سبزه خود را بر زمین گرو داده و بیچاره سرخ رنگ شفق را گرفته بود. (۳) یعنی سبزه از وزش باد خم شده و در آن چشمه وضو میگرفت پس راست شده بشکر میپرداخت. (۴) تذر و عاشق سروس و غالباً مرده آن درپای سرو پیدا میشود ازین سبب سرورا معشوق کشنده خوانده و چنگل‌های دراجان بسیار را در پای سرو سلسله زنجیری فرض کرده که برپای قاتل بسته اند. (۵) محضر بمعنی مجمع و در عرف جماعتی که باتفاق واقعه را ثبت کنند، یعنی مرغان باغ فتوای بلبل را در کشتن زاغ که ضداوست محضر نویس شدند. (۶) سردل بوم - شومی اوست و نیز افسانه بوده که بوم پاسبان گنج است درویرانه و هر که اورکشت گنج را خواهد یافت پس سردل او گنجی است که آفت سراوست. (۷) کیهنخت پوست ساغری زفت و پرده و ادیم چرم بلغاری هموار و خوش رنگ است باد یمانی باد شمالست سپیل هم در افسانه بادیم سازی معروف و معنی معلوم. (۸-۹) یعنی لاله که پیشآهنک گلهاست چون بتعجیل آمده از تپش دل خفقان یافته و سایه شد و شمشاد شمایل و صورت پرست چون لاله محبوب خود را چنین دید از سایه رافت خود دست بردل او نهاد تا دردش را علاج کند.

ناخن سیمین سمن صبح فام	۱	برده ز شب ناخن شب تمام
صبح که شد یوسف زرین رسن	۲	چاه کنان در زنخ یاسمن
زرد قصب خاك برسّم جهود	۳	كآب چو موسی ید بیضا نمود
خاك بآن آب دوا ساخته	۴	هر چه فرو برده برانداخته
نور سحر یافته میدان فراخ	۵	سایه روی را بصبا داده شاخ
سایه گزیده لب خورشید را	۶	شانه زده باد سر بید را
سایه و نور از علم شاخسار	۷	رقص کنان بر طرف جویبار
عود شد آن خار که مقصود بود	۸	آتش گل مجمر آن عود بود
گردن گل منبر بلبل شده		زلف بنفشه کمر گل شده
مرغ ز داود خوش آواز تر		گل ز نظامی شکر انداز تر

(۱) ناخن سمن - برك سمن و ناخنه - مرض چشم و ناخنه چشم شب که ستارگان باشند ماه و هلال و سمن دواى ناخنه است ، یعنی سمن گوئى بنام معالجه ناخنه ناخن در چشم فلك انداخته و ناخنه ماه و هلال را در روده است .

(۲) چون گل یاسمن در صبح میشکند ازین سبب یوسف صبح چاه کن زنخدان اوست (۳) یعنی آب دریا بسبب طلوع خورشید چون موسی ید بیضا نمود و از شعاع خورشید خاك مانند جهود رزد جامه گشت . جهودان بحکم اسلام لباس زرد پوشیده یا رقه زردی بر لباس میدوخته اند که نام آن (غیاری) بکسر است. آفتاب هم بگفت متشرعه از آب طلوع و در آب غروب میکند .

(۴) یعنی خاك ازین آب رخشنده دوا ساخته و خورده و گل و سبزه هارا از شکم بیرون انداخته (۵) یعنی آفتاب که در سایه شب روش داشت چون میدان فراخ روز دریافت شاخ و عنان سایه روی را بدست باد صبا داد تا در سایه درختان بچمد ، شاخ بمنزله عنانست در حیوانات شاخ دار . (۶-۷) یعنی سایه با نور خورشید که از خلال برگهای علم شاخسار بر طرف جویبار افتاده بود لب بر لب نهاده برقص مشغول بودند : ابر گزیده لب- نسخه . (۸) یعنی خار مقصود من ازین سفر دل مبدل بعود شد و بر آتش گل جای گرفت و بوی آن در همه آفاق برفت .

ثمره خلوت اول

۱	خواجه سبك عاشقى از سر گرفت	۱	باد نقاب از طرفى برگرفت
۲	برگل و شكر نفس افسكنده	۲	گل نفسى ديد شكر خنده
۳	خرمن مهرا چو قصب سوخته	۳	فتنه آنماه قصب دوخته
۴	تا قدم از فرق نمك يافته	۴	تا كمر از زلف زره بافته
۵	هر كه در او ديد نمك ريز شد	۵	ديدن او چون نمك انگيز شد
۶	شكر شيرين نمكان ريخته	۶	تا نمكش با شكر آميخته
۷	چون سرطوطى ز نخش طوقدار	۷	طوطى باغ از شكرش شرمسار
۸	غلب سيمين چو ترنجى بكش	۸	زان زنج گرد چو نارنج خوش
	توبه فريبي چو مل دوستان		مست نوازي چو گل بوستان
	مغز طبرزد بطبرخون شكست		لب طبرى وارطبرخون بدست
	خشك نباتى همه جلاب تر		سرخ گلى سبزتر از نيشكر

- (۱) خواجه سبك عاشقى در گرفت - نسخه .
- (۲) نفس بر گل و شكر افكندن - كنايه از رنك بگل و شيرينى بشكروام دادست .
- (۳) قصب اول جامه كنانست و ثانى بمعنى نى چون آتش درى زود نفوذ ميكند .
- (۴-۵) نمك اینجا كنايه از اشكست يعنى چون ديدن او خورشيد وار اشك از دیده مى انگيخت بينندگان همه اشگبار بودند ، شيرين نمكان - هم كنايه دلبرانست .
- (۶) كش - بفتح اول سينه است يعنى از زنج گرد و غلب سيمين ترنجى برسینه خود نهاده بود . (۷) طبر - نام شهرىست از طبرستان - و طبرخون ييد طبرى سرخ چوبست و طبرى ها هميشه بداشتن گرزى از طبرخون معروف بوده اند . طبرزد هم قند مكرر است . يعنى لب وى مانند يك طبرستانى چوب طبرخون سرخ در دست گرفته و قند مكرر را سر كوبي ميداد . (۸) يعنى از آن معشوق سرخ گلى بود سبزتر از نيشكر و شاخه نبات خشكى بود همه جلاب تره لفظ تر بمناسبت خشك آورده شده و گر نه البته جلاب تر است .

۱	خاك چو عودش كه جگر سوز بود	۱	غاليه ساي صدف روز بود
۲	از غم آن دانه خال سياه	۲	جمله تن خال شده روی ماه
۳	جزع ز خورشيد جگر سوز تر	۳	لعل ز مهتاب شب افروز تر
۴	از بنه دل كه بفرسنگ داشت	۴	راه چو ميدان دهن تنك داشت
۵	زاندل سختش كه جگر خواره گشت	۵	بر جگر من دل من پاره گشت
۶	لب بستخن خنده بشكر خوری	۶	رخ بدعا غمزه بافسونگری
۷	بسته چو حقه دهن مهره دار	۷	راهگذر مانده يكي مهره وار
۸	عشق چو آن حقه و آن مهره دید	۸	بلعجبي كرد و بساطي كشيد
۹	كيسه صورت ز ميانم گشاد	۹	طوق تن از گردن جانم گشاد
۱۰	كار من از طاق من درگذشت	۱۰	كاب حياتم ز دهن برگذشت

(۱) روز صدف گوهر خورشيد است يعنی خال سياه جگر سوز وی در صدف روز عشاق برای سياه روزی آنان غاليه سائي ميكرد . غاليه مشك و عنبر است كه بروغن خاص آميخته و در صنف ميسايند .

(۲) يعنی گوئی در غم آن خال سياه است كه تمام روی ماه بشكل تن خال سياه شده . جرم ماه سياه است و نور از آفتاب كسب ميكند .

(۳) يعنی جزع چشم او از خورشيد فروزنده و سوزنده تر و لعل لبش از مهتاب شب افروز تر بود . (۴) يعنی از بس بنه دل كه بفرسنگ ها در اطراف او فرود آمده بودند راه آمد و شد بكوی وی از دهانش تنگتر شده بود .

(۵) جگر خواره بمعنی غمخواره است . يعنی چون معشوق بآن سخت دلی غمخوار من شد دل من كه بجگر آويخته بود از شدت شوق از جگر پاره شد . (۶) خنده شكر خوار كنایه از تبسم است .

(۷) يعنی حقه دهن را كه مهره های دندان داشت بر بسته و يك مهره وار برای سخن گفتن باز گذاشته بود . (۸-۹) يعنی عشق مثل لعبت بازان بلعجب بساط بازی گسترده و كيسه صورت و طوق تن مرا برای بازی گرفته از علايق جسمانی آزادم ساخت .

(۱۰) يعنی هر چند در آب حيات بودم ولی چون آب از دهن گذشت بيطاقت شدم .

عقل عزیمت گر ما دیو دید	۱	نقره آن کار باهن کشید
دل که بشادی غم دل میگرفت	۲	چشمه خورشید بگل میگرفت
مونس غمخواره غم وی بود	۳	چاره گرمی زده هم می بود
ای تبش ناصیت از داغ من	۴	بی خبر از سبزه واز باغ من
سبزه فلک بود و نظر تاب او		باغ سحر بود و سرشك آب او
وانکه رخس پردگی خاص بود		آینه صورت اخلاص بود
بسکه سرم بر سر زانو نشست		تاسر این رشته بیامد بدست
این سفر از راه یقین رفته ام		راه چنین روکه چنین رفته ام
محرم این ره تونۀ زینهار		کلار نظامی بنظامی گذار

خلوت دوم در عشرت شبانه

خواجه یکی شب بتمنای جنس	۵	زد دوسه دم بادوسه ابنای جنس
یافت شبی چون سحر آراسته	۶	خواسته های بدعا خواسته
مجلسی افروخته چون نوبهار	۷	عشرتی آسوده تر از روزگار
آه بخور از نفس روزنش	۸	شرح ده یوسف و پیراهنش

(۳-۲-۱) یعنی عقل در اینجا چون دیو دیده دیوانه شد و برای دیوانه زنجیر آهن ضرورت یافت و دل که در این موقع میخواست غم خود را بآب شادی بشوید خورشید بگل میاندود و کار بیهوده میکرد زیرا مونس غمخوار غم اوست نه شادی و چاره ساز می زده هم می است . (۴) تبش - تابش و التهابست یعنی ای کسیکه از عالم معنی بیخبری واز داغ من ناصیهات سوخته و بی آرام است . (۵-۶) یعنی خواجه دل شبی بتمنای یاری هم جنس بادوسه ابنای جنس و دوسه دل پاك همدم گردید واز اثر دم آنان در شبی چون سحر آرایش شده هر چه بدعا خواسته بود دریافت .

(۷) روزگار بمناسبت آنکه از حرکت فلک الافلاک حادث میشود آسوده و بريك نسق است و اختلاف در آن نیست ، یعنی عشرتی منظم و بی اختلاف . (۸) یعنی بخور آهی که از روزن نفس آن مجلس بیرون میآمد واقع پیراهن یوسف و یوسف را شرح میداد .

۱	برشکرش پر مگس ریخته	۱	شحنه شب خون عسس ریخته
۲	پرده نشینان بویا در شگرف	۲	پرده شناسان بنوا درشگرف
۳	لعل فشان برسر در یتیم	۳	پای سهیل از سر نطع ادیم
۴	آتش دل چوندل آتش فروخت	۴	شمع جگر چونجگرشمع سوخت
۵	عود شکر ساز و شکر عود سوز	۵	در طبق مجمر مجلس فروز
۶	شمع بدستار چه زر میفشاند	۶	شیشه زگلاب شکر میفشاند
۷	چشم و دهان شکر و بادام ریز	۷	از پی نقلان می بوسه خیز
۸	زهره و مریخ بهم عشق باز	۸	شکر و بادام بهم نکته ساز
۹	خنده بدریوزه نوش آمده	۹	وعده بدریوزه گوش آمده
۱۰	نافه آهو شده زنجیر شیر	۱۰	نیفه روبه چو پلنگی بزیر

(۱) در شحنة شب اضافه ییانیست یعنی شب که پاسبان بزم ما بود خون عسان را ریخت تا مزاحم مانشوند وهم از مگسان پر ریخت تا نتوانند برشکران بزم دست یابند کنایه از اینکه بزم آزاد و تهی از اغیار بود . (۲) پرده شناس مطربست و پرده نشین معشوق . (۳) در شرح قاضی ابراهیم است که پای سهیل - صراحی بزرگبست چون پای پیل که آنهم صراحی است در این صورت نطع ادیم ، کف خضیب ساقی ولعل می ودر یتیم جام بلور است . (۴) جگر شمع فقیله اوست .

(۵) عود بدون شکر استعداد سوختن ندارد از این رو بشکر آلوده و میسوزانند ولی در این بزم عود چون عاشق سوخته شدن بود خودش شکر ایجاد میکرد و شکر عود را میسوخت (۶) چون قدیم در عروسی شکر تار میکرده اند گوید شیشه از گلاب شکر فشانی میکرد . دستارچه شمع هم زبانه و شعله وزر روشنائی اوست ، (۷) نقل بضم اول وفتح مزه شراب است و نقلان جمع فارسی این کلمه عربیست . در خسرو و شیرین گوید (بنقلانم خوری چون نقل مستان) از پی نقل آن صنم بوسه خیز - نمخته .

(۸) از شکر و بادام دهان و چشم و از زهره و مریخ معشوق و عاشق مراد است . (۹) یعنی وعده وصل بگوش عاشق رسید و خنده بلب معشوق آمد برای دریوزه آب حیات از لب وی . (۱۰) این بیت در وصف معشوق است و چون نازکان ناز پرور برای نر می پوست روباه بزیر میافکنند گوید : معشوق چون پلنگی که صید روباه کرده باشد نیفه روباه بزیر انداخته و چون شیر از نافه گیسوی خود زنجیر بگردن داشت .

۱	آستی از رقص جواهر فشان	ناز گریبان کش و دامن کشان
۲	طشت می آلوده و پروانه مست	شمع چو ساقی قدح می بدست
	شمع بشکرانه سر انداخته	خواب چو پروانه پر انداخته
۳	زخمه شکسته بادای درست	پردگی زهره در آن پرده چست
۴	نور ستاننده چراغ از چراغ	خواب رباینده دماغ از دماغ
	همنفسی در نفسی یافته	آنچه همه عمر کسی یافته
	دل بدل و تن بتن و جان بجان	نزل فرستنده زمان تا زمان
۵	رخت عدم در عدم انداختند	گفتی ازان حجره که پرداختند
۶	هفت پر مرغ ثریا شکست	مرغ طرب نامه بپر باز بست
۷	بر جگر خوش نمکان آب زن	آتش مرغ سحر از بابزن
۸	بای فلک بسته تر از دست ماه	مرغ گران خواب تر از صبحگاه

(۱) یعنی ناز معشوق با سر پنجه حسن گریبان عاشق را گرفته بطرف خود میکشد و دامن کبرای وی نیز بر زمین کشیده میشد و آستینها در حال وجد و رقص جواهر می افشاندند . یار گریبان کش - نسخه . آستین از رقص - نسخه .

(۲) یعنی طشت و لگن شمع بنی پر تو شمع الوده و پروانه از آن می مست بود .

(۳) یعنی زهره که در پرده آسمان پردگی بود در پرده آن بزم از شدت شوق بنواختن ادای درست زخمه می شکست . زخمه شکستن کنایه از تند نواختن است .

(۴) یعنی دماغها یکدیگر خواب دور و چراغها از هم نور توأم میکردند چنانکه لازمه انس و الفت حقیقی است . (۵) یعنی از آن حجره که برای عیش و شادی پرداخته شده بود عدمها و شرور رانده و وجودها و خیرات بر جامی بودند .

(۶) یعنی مرغ طرب یا مرغی که نامه طرب بر پر بسته بود از ثریا هم بالاتر رفت و هفت پر او را شکست . اختصاص ثریا برای آنستکه ثریا در برج ثور و ثور خانه زهره طرب انگیزست هفت پر - بمناسبت هفت ستاره ثریاست و هر مرغ هم بقوه هفت پر پرواز میکند .

(۷) یعنی مرغ سحر که خروس باشد بسیج کشیده شده بود تا صلاهی صبح در نهد و آتش او بر جگر و دل عشاق شیرین سخن آب میزد زیرا شب وصل از سوختنش دراز میگشت . خوش نمک - کنایه از خوب و رست . (۸) یعنی مرغ صبح خیز چون صبح گران خواب و بای فلک چون دست ماه بسته شده و حرکت نمیکردند .

حلقه در پرده بیگانگان	۱	زلف پری حلقه دیوانگان
درخم آن حلقه دل مشتری	۲	تنك تر از حلقه انگشتی
تاختن آورده پریزادگان		همچو پری بر دل آزادگان
برره دل شاخ سمن کاشته		خار بنوك مژره برداشته
میوه دل نیشکر خدشان		گلبن جان ناردن قدشان
فندقه شکر و بادام تنك	۳	سبز خط از پسته عناب رنك
در شب خط ساخته سحر حلال	۴	بابلی غمزه و هندوی خال
هر نفس از غمزه و خالی چنان		گشته جهان بابل و هندوستان
چون نظری چند پسندیده رفت	۵	دل بزیارتگری دیده رفت
غمزه زبان تیز تر از خارها	۶	جعد گر هگیر تر از کارها
شست گرشه چو کماندار شد	۷	تیر نینداخته بر کار شد
باد مسیح از نفس دل دمید	۸	آب حیاط از دهن گل چکید
گل چو سمن غالیه در گوش داشت	۹	مه چو فلك غاشیه بردوش داشت
چون رخ و لب شکر و بادام ریخت	۱۰	گل بحمایت بشکر در گریخت

(۲-۱) یعنی حلقه در خانه بعوض آنکه وسیله ورود شود بر بیگانگان پرده شده و زلف پری دیوانگان عشق را برنجبر کشیده بود و درخم این حلقه در، دل مشتری چون حلقه انگشتی تنك بود (۴-۳) یعنی فندقه دهان شکرین و بادام چشم تنك (چون ترکان مهوش تنك چشمند) و خط سبز بر فر از پسته لب عناب رنك، سحر حلال را بابلی غمزه و هندوی خال معشوق ساخته بودند. بابلی کنایه از عاشق و هندو با سبان است (۶-۵) یعنی دل پس از نظرهای پسندیده بر معشوق بزیارت و دیدار چشم وی رفت و دید غمزه وی از خارها زبان تیزتر است. (۸-۷) یعنی تیری که جز دل عاشق کسی هدف آن نبود و نینداخته مانده بود بکار دل شد و از این قبض دل مسیحا دم کشت و با اینکه از گل ساخته شده آب حیات از دهنش چکید. (۹) یعنی در آن بزم گل و سمن غالیه دان و ماه و آسمان غاشیه دار معشوق بودند یعنی با طاعت و اقیاد کامل بودند.

(۱۰) بادام ریختن لب سخن گفتن و شکر ریختن رخ خوی گردنست و گل رخسار بحمایت شکر گریختن کنایه از زیر قطرات خوی پنهان شدنست.

هر نظری جان جهانی شده	هر مژه بتهخانه جانی شده
زلف سیه بر سر سیم سپید	۱ مشک فشان بر ورق مشک بید
غغب سیمین که کمر بست از آب	۲ قوس و قزح شد زلف آفتاب
زلف براهیم و رخ آتشگرش	چشم سماعیل و مژه خنجرش
آتش از این دسته ریحان شده	۳ خنجر از آن نرگس فتان شده
بوسه چو می مایه افکنندگی	۴ لب چو مسیحا نفس زندگی
خوی برخ چونگلی نسرین شده	۵ خرمن مه خوشه پروین شده
باز شده کوی گریبان حور	۶ خط سحر یافته طغرای نور
همت خاصان و دل عامیان	۷ شیفته زان نور چو سرسامیان
غمزه منادی که دهان خسته بود	۸ چشم سخن گو که زبان بسته بود
می چو گل آرایش اقلیم شد	۹ جام چو نرگس زر در سیم شد
عقل در آن دایره سرمست ماند	عاقبت از صبر تهیدست ماند

(۱) یعنی بید مشک را زلف مشکین وی مشک وام میداد .

(۲) یعنی غغب سیمین او که از آب لطافت کمر بسته ودایره کشیده بود از تابش آفتاب رخس برنك قوس قزح گردید . چرن قوس قزح در موقعی که هوا از رشحات آب کمر بندد آشکار میشود .

(۳) یعنی آتش رخسار از مزج ابراهیم زلف وی دسته ریحان و خنجر مژه از فیض اسماعیل چشمش نرگس فتان شده (۴) یعنی بوسه چون باده مایه مستی و افکنندگی بود (۵) یعنی خوی چون بر چهره چون گل و نسرین معشوق روان و از قطرات خوی خرمن ماه رخسارش خوشه پروین شده بود . (۶) یعنی تکه گریبان یا رخسار سرشت باز شده و سینه اش نمایان بود چنانکه گوئی نامه سحر طغرای نور سپیده دم یافته است .

(۷) سرسامی از نور مطابق طب قدیم حالش بدتر بلکه هلاک میشود .

(۸) یعنی بسبب خسته شدن دهان و بسته شدن زبان غمزه منادی و چشم سخن گو بود .

(۹) چون نرگس در اطراف سیم و در وسط زر دارد جام شراب را بدو تشبیه کرده .

در دهن از خنده که راهی نبود	۱	طاقت را طاقت آهی نبود
صبر دران پرده نوا تنك داشت	۲	فته سر زیر در آهنگ داشت
یافته در نغمه داود ساز	۳	قصه محمود و حدیث ایاز
شعر نظامی شکر افشان شده		ورد غزالان غزالخوان شده

ثمره خلوت دوم

عمر بر آن فرش ازل بافته	۴	آنچه شده باز بدل یافته
گوش در آن نامه تحیت رسان	۵	دیده در آن سجده تحیات خوان
تنك دل از خنده ترکان شکر	۶	سرمه براز چشم غزالان نظر
ترك قصب پوش من آنجا چوماه	۷	کرده دلم را چو قصب رخنه گاه
ماه که بشب دست بر افشاندۀ بود	۸	آنشب تا روز فرو مانده بود
ناوك غمزه اش چو سبك پر شدی	۹	جان بزمین بوسه برابر شدی
شمع ز نورش مژه بر اشك داشت	۱۰	چشم چراغ آبله از رشك داشت

(۱) یعنی در دهن از شدت خنده که راه بر همه چیز بسته بود طاقت طاق شده را توانائی و مجال آه نبود. (۲) یعنی در پرده آن بزم صبر را راه نوا تنك و فته نغمه زیر در آهنگ داشت چون آواز زیر بسیار بلند است (۳) یعنی فته در آهنگ زیر و نغمه داود ساز خود قصه های عاشقانه داشت. (۴ - ۵) فرش ازل بافته شعر نظامی است که عمر رفته را بدل دهنده و زندگی بخش است - و گوش از شعروی نامه تحیت بدل میرساند و دیده سجده تحیات میخواند. شده باز رس یافته - نسخه .

(۶) یعنی نظر عاشق سرمه و روشنی از چشم غزالخوان آن مجلس میر بود (۷) قصب کنانست و از ماه میگاهد (۸) یعنی ماه با آنکه دست بشپ بر افشاندۀ و بترك وی گفته بود بسبب تماشای آن مجلس در آن شب تا روز برجای مانده و غروب نمیکرد .

(۹) یعنی هر کس هدف ناوك غمزه اش میشد جان در بهای زمین بوس درش میداد .

(۱۰) چراغهای روغنی قدیم را وقتی سرفیله میسوخت آبله ماندی از آتش در آن پیدا میشد که آن را چشم میگفتند و اگر آنرا نیگرفتند نور چراغ کاسته و عاقبت خاموش میشد . چشم چراغ هم شعله اوست .

دل بتبرك بوفنا بر گرفت		هر ستمی کو بجفا در گرفت
۱ گه شده من گازر و او آفتاب		گه شده اوسبزه و من جوی آب
۲ بیخبری گر خبری داشتم		زان رطب آتش که بری داشتم
۳ ماه نو از شیفتهگان دور داشت		کان مه نو کو کمر از نور داشت
رغبتی از من صد ازو بیش بود		شیفته شیفته خویش بود
۴ گر شب مارا نشدی پرده سوز		دل بتمنا که چه بودی ز روز
۵ هم نفس روز قیامت شدی		امشب اگر جفت سلامت شدی
جویم بسیار و بنیم بخواب		روشنی آتش چون آفتاب
۶ تاشبخوش کرد شبم خوش نبود		جز بچنان شب طریم خوش نبود
۷ بو که شبی جلوه آتش کنم		زان همه شب یارب یارب کنم
بود شب اما شب معراج بود		روز سفید آب نه شب داج بود
۸ در غم آتش همه شب جان کند		ماه که بر لعل فلک کان کند
۹ هم بتمنای چنان یکشبست		روز که شب دشمنیش مذهبت

(۱) یعنی گاهی چون جوی آب که سر بر قدم سبزه دارد بر قدم او میافتم و گاهی بدستاری آفتاب رخ او کازر وار چرك طبیعت را از جامه تن میبستم . بی آفتاب از کازر کاری پیش نبرود .

(۲-۳) یعنی آتش که از رطب معشوق بری داشتم از بیخبرانم اگر خبر دار شدم که آن مه نو که دایره و کمر از نور داشت چگونه از شیفتهگان خود ماه چهره را پنهان کرد و آتش کی بروز انجامید (۴-۵) تأسف بر گشتن شب است یعنی دل باتمنا میگفت برای روز چه زیان داشت اگر پرده شب وصل ما را نیسوخت و میگذاشت شب ما جفت سلامت شده تا قیامت بماند ، کوشب مارا نشدی پرده - نسخه ،

(۶) شبخوش - وداع است یعنی تا آتش مرا وداع کرده است دیگر شب خوش ندیده ام (۷) یعنی همه شب یارب یارب میکنم شاید چنان شبی را باز بجلوه بیاورم .

(۸-۹) لعل فلک خورشید است یعنی ماه که باشتیاق کسب لعل نور خورشید مشغول گندن کان فلکست از غم هجر آن شب همه شب بجان گندن مشغولست و گاهی فربه میشود گاهی لاغر و روز هم با آنکه دشمن شبت در صدد پیدا کردن چنان شبی میباشد .

من شده فارغ که ز راه سحر		تبغ زنان صبح در آمد ز در
آتش خورشید ز مژگان من		آب روان کرد برایوان من
ابر بیاغ آمده بازی کنان	۱	جامه خورشید نمازی کنان
حوضه این چشمه که خورشید بست	۲	چون من و تو چند سبورا شکست
چرخ ستاره زده برسیم ناب	۳	زر طلی از ورق آفتاب
صبح گران خسب سبک خیز شد		دشنه بدست ازپی خونریز شد
من ز مصافش سپر انداخته		جان سپر دشنه او ساخته
درپی جانم سحر از جوی جست	۴	تشنه کشی کرد و براویل شکست
بانك بر آمد ز خرابات من	۵	کی سحر اینست مكافات من
پیشترك زین که کسی داشتم		شمع شب افروز بسی داشتم
آتش و آتشمع نماندم چه سود		نیست چنانشد که تو گوئی نبود
نیش دران زن که ز تو نوش خورد	۶	پشم دران کش که ترا پنبه کرد

(۱) یعنی هنگام صبح ابرایزیکنان بدان باغ در آمد و جامه خورشید که عبارت از برک درختانست نمازی کرد - نمازی کردن شستشو کردنست - برگها از آن جامه خورشیدند که خورشید را از چشم زمین میپوشند . در بعض نسخ است (ابر آب آمده بازی کنان) در این صورت جامه خورشید خود ابر است . (۲) یعنی حوضه چشمه خورشید که صبحگاه باشد بسیار سبوها چرن من و ترا در هم شکسته و شب وصال آنانرا بروز هجران بدل ساخته است . (۳) یعنی چرخ ستاره بر جرم سیم ستارگان از ورق خورشید زر طلازد و سیم ستارگانرا زیر زر نهان ساخت . زر طلا زرخالص است که برای طلا و اندود مس و نقره بکار میرود - جرم ستاره - جزء ستاره - نسخه . زر طلا از ورق - نسخه (۴) یعنی سحر بقصد جان من از جوی جست و پل شب که تشنه وصال را بسر چشمه مقصود میروانید درهم شکست و تشنه را کشت . (۵) از خرابات ، دل مقصود است (۶) یعنی ای سحر که شمع های شب افروز بزم مرا خاموش کردی نیش بکسی زن که نوش ترا خورده باشد و پشم در کسی کش که ترا پنبه کرده باشد . پشم کشیدن کنایه از پریشان و پراکنده و نابود کردنست و پنبه کردن کنایه از زبون ساختن است پنبه هم با صبح مناسبت دارد . در خسرو و شیرین فرماید (کشیدم پشم در خیل و سیاهش)

خام کشی کن که صواب آن بود	سوختن سوخته آسان بود
صبح چو در گریه من بنگریست	بر شفق از شفقت من خون گریست
سوخته شد خر من روز از غم	چشمه خورشید فسرده از دم
با همه زهرم فلک امید داد	۱ مار شبنم مهره خورشید داد
چون اثر نور سحر یافتم	۲ بیخبرم گرچه خبر یافتم
هر که درین مه دروان راه یافت	۳ بیشتر از نور سحرگاه یافت
ای ز خجالت همه شبهای تو	۴ روسیه از روز طرب های تو
من که ازین شب صفتی کرده ام	آن صفت از معرفتی کرده ام
شب صفت پرده تنهائیست	شمع در او گوهر بینائیست
عود و گلابی که براو بسته شد	ناله و اشک دوسه دلاخسته شد
و انهمه خوبی که دران صدر بود	نور خیالات شب قدر بود
محرم این پرده زنگی نورد	۵ کیست در این پرده زنگار خورد
صبح که پروانگی آموختست	۶ خرش تر از ان شمع نی فروختست
گوش کز ان شمع بدای رسی	تا چو نظامی بچراغی رسی

مقاله اول در آفرینش آدم

اول کاین عشق پرستی نبود در عدم آوازه هستی نبود

- (۱) مهره مار برای دفع زهر بکار میرود و معلوم است .
- (۲) یعنی چون نور سحر بر من تافت گرچه از خود بیخبرم و محو جمال مشوق ولی از فیض سحر صاحب خبر شدم . (۳) مهد روان ، فلک و راه یافتن در آن شناختن اسرار است . (۴) خطاب بغافلانست . (۵) پرده زنگی نورد ، خلوت وصال در شب زنگی رنگ و پرده زنگار خورد ، آسمانست .
- (۶) پروانگی آموختن صبح از آنست که پیش شمع خورشید میسوزد و نابود میشود و از شمع افروخته مراد گوهرینائی نظامیست بدلیل این بیت - شب صفت پرده الخ .

مقبلی از کتم عدم ساز کرد	۱	سوی وجود آمد و در باز کرد
باز پسین طفل پری زادگان	۲	بیشترین بشری زادگان
آن بخلافت علم آراسته	۳	چون علم افتاده و برخاسته
(علم آدم) صفت پاک او	۴	(خمر طینه) شرف خاک او
آن بگهر هم کدر و هم صفی	۵	هم محك و هم زر و هم صیرفی
شاهد نو قتنه افلاکیان	۶	نوخط فرد آینه خاکیان
یاره او ساعد جان را نگار	۷	ساعده از هفت فلک یاره دار
آن ز دو گهواره برانگیخته	۸	مغز دو گوهر بهم آمیخته
بیشکش خلعت زندانیان	۹	محتسب و ساقی روحانیان
سرحد خلقت شده بازار او	۱۰	بکری قدرت شده در کار او

(۱) یعنی از کتم ساز کرده عدم یکنفر مقبل بطرف وجود آمد و دروازه هستی را باز کرد ، مقصود آدم است ، گنج عدم ساز کرد - نسخه .

(۲) آدم باز پسین طفل پری زادگان از آنست که قبل از او مطابق اخبار شرع جن در زمین مسکن داشته (والجان خلقناه من قبل نار السوم) بیشترین بشری زادگان بمناسبت اینست که پدر تمام افراد بشر است. (۳) افتادن وی از بار گناه و برخاستنش بیای توبه است (۴) اشاره است به (علم آدم الاسماء) و حدیث قدسی خمرت طینه آدم پیدی اربعین صباحا . (۵) آدم کدر است نسبت بجسم خاکی و صفی است نسبت بروح و محك است بسبب آنکه گناه و ثواب را محل امتحان گردید و زراست بسبب احسن صور و صیرفی است برای تمیز دادن خیر از شر . (۶) آینه خاکیان بمناسبت آنست که همه از پشت اویند (۷) یعنی جسم او یاره جان و هفت آسمان یاره واردست او را بفرمانست .

(۸) دو گهواره - خاک و افلاك و دو گوهر - جسم و جانست .

(۹) زندانیان - آدمیانی که در زندان خاک مسجونند . یعنی خلقت وجود زندانیان را او پیش کشیده و محتسب روحانیانست برای آنکه ملائکه را از گمان بد (اتجعل فيها من یفسد فيها الخ) مانع آمد و ساقیست زیرا ملائکه علم اسماء آموخت .

(۱۰) یعنی قدرت ایزدی در ایجاد موجودات بکری خود را در کار او کرد و اول او را خلقت کرد .

۱	پیرچهل ساله براودرس خوان	۱	طفل چهل روزه کثر مژ زبان
	کلبنی از باغ بهشت آمده		خوب خطی عشق نبشت آمده
۲	مرغی ازانشاخ که بالا ترست	۲	نوری ازان دیده که بیناترست
۳	زان همه را آمده سر بر زمین	۳	زوشده مرغان فلک دانه چین
۴	حله درانداخته وحلیه هم	۴	و او بیکی دانه زراه کرم
۵	کمتر از آوازه شکرانه	۵	آمده در دام چنین دانه
۶	جمله عالم بسجود آمده	۶	زان بدعا ها بوجود آمده
۷	سپو شده سجده شوریده	۷	بر در آن قبله هر دیده
۸	برهمه گلبرگ و برابلیس داغ	۸	گشته گل افشان وی از هشت باغ
۹	در ارمش یکنفس آرام نی	۹	بی تو نشاطیش در اندام نی
۱۰	کز غم کار تو رهائی نداشت	۱۰	طاقت آن کار کیائی نداشت
۱۱	چون دل گندم بدو بشکافته	۱۱	گر می گندم جگرش تافته

(۱) پیرچهل ساله - عقل است چون بچهل سالگی در انسان کامل میشود یعنی طفل چهل روزه ساخته شده که عقل چهل ساله معلم او بود .

(۲) دیده بینا تر - عین الله و شاخه بالاتر بهشت است .

(۳-۴) یعنی مرغان فلک دانه تعلیم از او چیده و همه برای سجده اش سر بر زمین نهاده و لی اواز راه کرم و بزریگی برای یکدانه بترك خانه و زیور بهشت گفته در دنیا جایگاه ساخت برای ایجاد و توالد نوع بشر، حله درانداخته وحلیه هم - نسخه .

(۵) یعنی در دام دانه افتاد که از حقارت قابل شکرانه هم نبود .

(۶-۷) این دوبیت ترجمه آیه است (فسجدوا للثکة کلهم الا ابلیس الخ)

(۸) یعنی گل افشانی وی از هشت باغ بهشت برهمه عالم گلبرگ و برابلیس داغ لعنت شد . (۹-۱۰) خطاب بعموم آدمیانست یعنی ای فرزندان آدم یا اینهمه مقام چون آدم بیستو نشاط نداشت در آرام آرام نگرفت و از کار کیائی و فرماندهی و ریاست بهشت در گذشت زیرا تو از راه توالد و تناسل پیدا میشوی و در بهشت توالد نیست .

(۱۱) گر می گندم یعنی عشق گندم ، دوشکافته - دونیم .

زار زوی ما که شده نو بر او	گندم خوردن بیکی جو بر او
او که چه گندم سروپائی نداشت	۱ بی زمی و سنک نوائی نداشت
تا نفکندند نرست آن امید	۲ تا نشکستند نشد رو سفید
گندم گون گشته ادمش چوکاه	۳ یافته جودانه چو کیمنت ماه
چون جو و گندم شده خاك آزمای	درغم تو ای جو گندم نمای
خوردن آن گندم نامردمش	۴ کرده برهنه چو دل گندمش
آنهمه خواری که زبدخواه برد	۵ یکدلی گندمش از راه برد
گندم سخت از جگرافسردگیست	۶ خردی او مایه بی خردگیست
مردم چون خوردن اوساز کرد	۷ از سر تاپای دهن باز کرد
ای بتو سر رشته جان گم شده	۸ دام تو آن دانه گندم شده
قرص جوین میشکن و میشکیب	تا نخوری گندم آدم فریب
پیک دلی پیرو شیطان مباح	شیر امیری سک دربان مباح
چرك نشاید ز ادم تو شست	۹ تا نکنی تو به آدم نخست
عذر به آنرا که خطائی رسید	کادم از آن عذر بجائی رسید

(۱) سرو پا نداشتن کنایه از این است که ته پدر داشت نه فرزند و مثل گندم بایستی از زمین بدمد تا برك و نوائی بیابد وزیر سنک سوده شود تا نان گردد.

(۲) یعنی گندم وار تا او را بياك نیفکندند توالد برای او حاصل نشد و تازیر سنک سخن ها گناه او را نشکستند چون آرد رو سفید نشد - نرست از امید - نسخه .

(۳) یعنی پس از خروج از بهشت پوست بدنش از آفتاب گندم گون و چون کیمنت ماه که لکه سیاهی دارد جودانه سیاه از بدنش بیرون ریخت .

(۴) نامردم بودن گندم بسبب جماد بودن اوست و چون شکم گندم شکاف دارد گوئی دل او برهنه است . (۵) بدخواه وی شیطان و یکدلی عزم راسخ است یعنی عزم راسخ گندم خواری او را از راه برد . (۶) خردی - طعام و غذاست و خردی پز - طبایح را گویند . بی خردگی - بیخردی است و خرده دان - دانا یعنی تهیه غذا و طعام نان گندم از بیخردیست . (۷) یعنی گندم دهن باز کرد که بمکافات مردم را بخورد. گندم چون خوردن نوساز کرد - نسخه . (۸) دام تو از دانه - نسخه . (۹) توبه آدم درست - نسخه

چون ز پی دانه هوسناك شد	۱	مقطع این مزرعه خاك شد
دید که دردانه طمع خام کرد	۲	خویشتن افکننده این دام کرد
آب رساند این گل پژمرده را	۳	زد بسر اندیب سرا پرده را
روسیه از این گنه آنجا گریخت	۴	برسر آن خاك سیاهی بریخت
مدتی از نیل خم آسمان	۵	نیلگری کرد بهندوستان
چون کفش از نیل فلک شسته شد	۶	نیل کیا در قدمش رسته شد
ترك ختائی شده یعنی چوماه	۷	زلف خطا بر زده زیر کلاه
چون داش از توبه لطافت گرفت		ملك زمین را بخلافت گرفت
تخم وفا در زمی عدل گشت	۸	وقفی آن مزرعه بر ما نوشت
هر چه بدو خازن فردوس داد	۹	جمله در این حجره ششدر نهاد
برخور ازین مایه که سودش تراست		کشتنش اورا و درودش تراست
ناله عود از نفس مجمرست	۱۰	رنج خر از راحت پالا نگرست
کار ترا بیتو چو پرداختند	۱۱	نامزد لطف ترا ساختند

(۲-۱) مقطع بضم اول وصیفه فاعل اقطاع کننده یعنی چون آدم در هوس این دانه خاك پیمای شد دید و فهمید که بطمع خام در دام افتاده پس بفکر عذر افتاد .

(۳-۴) یعنی با روی سیاه به سر اندیب گریخت و گل از گناه پژمرده را آب توبه داده بر سر خاك هندوستان سیاهی خود را بخاك افشاند از آنرو هندوان سیاه اندام شدند . آب رساند این گل پرورده را - نسخه . روی سیاه از گنه - نسخه . (۵-۶) نیل خم آسمان کنایه از نجوست و نیلگری ماتم داری است زیرا جامه را در ماتم نیلگون کنند یعنی از نجوست آسمان چهل سال در سر اندیب گریه کرد تا بآب چشم نیل نجوست فلک از دستش شسته شد و گیاه نیل در قدمش رست . در خبر است که سبزه نیل در هند از اشک چشم آدم دمید . از نیل گنه شسته شد - نسخه . (۷) یعنی چون خوبان ختائی سپید رو شد و چون ماه که زلف ندارد زلف خطا و گناه را زیر کلاه توبه پنهان کرد . شده اعنی چوماه - نسخه . (۸) یعنی تخم گل و گیاه و میوه هائی که مطابق خبر خازن بهشت بدو داده بود بر زمین افشاند و مزرعه خاك را بر ما وقف کرد . (۹) حجره نه در نهاد نسخه . (۱۰-۱۱) از مجمر و پالا نگر آدم مرا دست و از عود و خرآدمی و قضیه شرطیه است یعنی چون آدم مجمر و پالا نگر نفس آتشین نداشت و پالا نگر مانند راحت کزین نبود فرزنداناش در ناله ورنج نیستند و در حق آنان بلطف رفتار شده .

کشتی گل باش بموج بهار	۱	تا نشوی لنگر بستان چو خار
راه بدل شو چو بدیدی خزان	۲	کاب بدل میشود آتش بجان
صورت شیر دل شیریت نیست		گرچه دلت هست دلیریت نیست
شیر توان بست ز نقش سرای		لیک بصد چوب نجنبد ز جای
خلعت افلاک نمی زیبدت	۳	خاکی و جز خاک نمی زیبدت
طالع کارت بزبونی درست		دل بکمی غم بفزونی درست
ورنه چرا کرد سپهر بلند		شهر گشائی چو ترا شهر بند
دایره کردار میان بسته باش	۴	در فلکی با فلک آهسته باش
تیز تنگی بیشه آتش بود		باز نمائی ز تنگ آن خوش بود
آب صفت باش و سبکتر بران	۵	کاب سبک هست بقیمت گران
گوهر تن در تنگی یافتند	۶	قیمت جان در سبکی یافتند

(۲۱) یعنی مانند کشتی گل در امواج بهار جوانی سرعت برو و چون خزان پیری

دیدی با دل باش و بی ترس سوی مرگ راه پیمائی کن (موتوا قبل ان تموتوا) عبارت ساده تر یعنی بدل و جرات بسوی مرگ گرای و مثل خار لنگر بستان مشو و اگر آب بدل و ترسنده شدی و مثل خار باقی ماندی عاقبت همه مطبوع شده و خواهی سوخت .
آب بدل کسی است که از ترس زهره اش آب شده باشد ایات بعد هم این ترجمه ما را مؤید است . باش چو موج بهار - نسخه : تا نشوی زر گریستان - نسخه .

(۳) یعنی چون دل و جرات نداری نمیتوانی تا فلک برسی و در پستی عالم خاک باقی خواهی ماند . (۴) یعنی مانند دایره که هیچوقت کمزش باز نمیشود در راه طلب کمر پویندگی بر بند و با فلک مدارا کن زیرا او بر تو محیط است و اگر چون آتش تیز تنگی کنی در نیمه راه فرو خواهی ماند .

(۵) آب سبک چون گوار است قیمت دارد و آب سنگین چون ناگوار است بی قیمت است ، (۶) تنگی اینجا بمعنی لاغریست یعنی تنی که گوهر پاک دارد فربه نیست (اسب لاغر میان بکار آید . روز میدان نه گاو پروازی)

۱	خود تو گرانج‌تری از کوه قاف	۱	باد سبک روح بود در طواف
	رنج چو بنفشه بسوی خود مدار		گر نه فریبده رنگی چو خار
۲	از پی آن دیده تو سوی تست	۲	خانه مصقل همه جا روی تست
۳	از همه چون هیچ مجرد شدی	۳	گر چه پذیرنده هر حد شدی
۴	زان چو سپهر آینه داری بدست	۴	عاشق خویشی تو و صورت پرست
۵	دامن از این بی نمکی در کشی	۵	گر جو سنگی نمک خود چشی
	خلق چه باشد بخدا در گریز		ظلم رها کن بویا در گریز
	بر بدی خویشتن اقرار کن		نیکی او بین و بران کار کن
	فضل کند رحمت فریاد رس		چون تو خجل و ابر براری نفس

داستان پادشاه نوמיד و آمرزش یافتن او

۶	صورت بیدادگری را بخواب	۶	دادگری دید برای صواب
۷	در شب از روز مظالم چه کرد	۷	گفت خدا با تو ظالم چه کرد
	در نگریدم بهمه کاینات		گفت چو بر من بسر آمد حیات
	یا بخدا چشم عنایت کراست		تا بمن امید هدایت کراست
	هیچکسی را بکرم ظن نبود		در دل کس شفقتی از من نبود

(۱) یعنی باد سبک روحی در طواف است و تو بعلت گرانجانی از طی طریق سلوک باز مانده.

(۲) یعنی در خانه صقلی دنیا تو از همه طرف روی خود را مینیی از آن خود پرست شده.

(۳) یعنی گر چه تمام حدود این خانه مصقل روی تو را پذیرفته ولی تو از تمام حدود برهنه زیرا ظل غیر از صاحب ظل و عکس غیر از صاحب عکس است.

(۴) سپهر از خورشید آینه بردست دارد.

(۵) یعنی اگر بوزن یک جو نمک خود را چشیده و خود را بشناسی دامن از این بی نمکی

و خود پرستی در می کشی. نمک غم بخشی. نسخه. (۶) رای صواب رای درست و

فکرت راست. (۷) یعنی در شب مرک پادشاه روز مظالم را بتوجه داد.

لرزه در افتاد بمن بر چو بید		روی خجل گشته ودل نا امید
طرح بغرقاب در انداختم	۱	تکيه بآمرزش حق ساختم
کی من مسکین بتو در شرمسار		از خجلان در گذر و در گذار
گرچه ز فرمان تو بگذشته‌ا		رد مکنم کز همه رد گشته‌ام
یا ادب من بشراری بکن		یا بخلاف همه کاری بکن
چون خجلم دید زیاری رسان		یاری من کرد کس بیکسان
فیض کرم را سخنم در گرفت	۲	بار من افکند و مرا برگرفت
هر نفسی کان بندامت بود		شحنه غوغای قیامت بود
جمله نفسهای تو ای باد سنج	۳	کیل زیانست و ترازوی رنج
کیل زیان سال و مهت بوده گیر	۴	این مه و این سال بیموده گیر
مانده ترازوی تو بی سنک و در		کیل تهی گشته و پیمانه پر
سنک زمی سنک ترازو مکن	۵	مهره گل مهره بازو مکن
یکدرد مست آنچه بدو بنده		یک نفسست آنچه بدو زنده
هرچه در این پرده ستانی بده		خودمستان تا بتوانی بده
تا بود آتروز که باشد بهی	۶	گردنت آزاد و دهانت تهی

- (۱) یعنی امید بخلق را برآب طرح و نقش کرده بکلی چشم از آنان پوشیدم .
- (۲) یعنی تضرع و زاری من در فیض کرم الهی اثر کرده بار گناهام را انداخت و سر نو میدی مرا از خاک ذات برگرفت . سخن اندر گرفت - نسخه .
- (۳-۴) باد سنج - بیهوده کار و نفس کشیدن باد سنجی است . یعنی ای کسیکه نفس تو ترازوی رنج و کیل ریاست فرض کن سالها این کیل را در دست داری عاقبت این سال و ماه پیموده میشود و ترازوی تو از سنک امید و مقصود خالی میماند .
- (۵) زمی مخفف زمین و سنک زمین قیمت زمین است یعنی قیمت تمام زمین را اگر بتو دهند در ترازوی طمع مگذار و این مهره گل خاک را بازوبند حرص و طمع مکن و بدینا بدرو زدن . (۶) دهان تهی بودن - کنایه از اینست که بتوان سخن گفت و جواب داد چون با دهان پرسخن گفتن ممکن نیست .

وام یتیمان نبود دامت
بار کش پیره زنان گردنت
بازهل این فرش کهن پوده را
طرح کن این دامن آلوده را
یا چو غریبان پی ره توشه گیر
یا چو نظامی ز جهان گوشه گیر

مقام دوم در عدل و نگهداری انصاف

۱	وی گهر تاجوران پای تو	ای ملک جانوران رای تو
۲	ور گهری تاج الهی طلب	گر ملکی خانه شاهی طلب
۳	جز من و تو هیچکس آگاه نیست	زانسوی عالم که دگر راه نیست
۴	در تو زیادت نظری کرده اند	زان ازلی نور که برورده اند
۵	نقد جهان یک بیک از بهر تست	نقد غریبی و جهان شهرتست
۶	سینه کن این سینه گشائی تراست	ملک بدین کار کیائی تراست
	ازدو جهان قدر تو افزون ترست	دور تو از دایره بیرون ترست
	تا تو رخ خویش بینی مگر	آینه دار از پی آن شد سحر
۷	طفل صفت از پی خوش خواب تست	جنبش این مهد که محراب تست
	چون تو کسی گربود آنهم توئی	مرغ دل و عیسی جان هم توئی

(۲-۱) خطاب بمطلق آدمیست یعنی ای انسانی که برای صائب بر تمام حیوانات پادشاهی میکنی اگر پادشاهی اسباب خانه شاهی که عدل و داد است مهیا کن و اگر گوهری در تاج انصاف الهی جای گیر ، (۳-۴) یعنی ازانسوی لامکان که جز من و تو کسی معنی آنرا نمیداند از طرف نور پرورده ازلی و عقل اول نظربض بسوی تو زیاد تر از همه گشوده شد تا بعقل پادشاه جانوران شدی . (۵) نقد غریب بودن بمناسبت اینست که انسان از عالم پاکست و در جهان خاک غریب . (۶) کار کیائی خداوندی کار وسبته کردن کنایه از اقتضای فرح و انبساط است چون دل گشائی .

(۷) یعنی جنبش مهد آسمان که محراب وجود تست برای آنست که تو طفل وار بخواب خوش بروی . طفل رهی از پی - نسخه .

سینه خورشید که پر آشتست	۱	روی تومی بیند از آن دلخوشت
مه که شود کاسته چون موی تو	۲	خنده زند چون نکرد روی تو
عالم خوش خور که ز کس کم نه		غصه مخور بنده عالم نه
باهمه چون خاک زمین پست باش		وز همه چون باد تهی دست باش
خاک تهی به نه در آمیخته	۳	گرد بود خاک برانگیخته
دل بخدا بر نه و خورسندی		اینت جدا گانه خداوندی
گو خبر دین و دیانت کجاست		ما بکجائیم و امانت کجاست
آن دل کزدین اثرش داده اند		زانسوی عالم خبرش داده اند
چاره دین ساز که دنیات هست		تا مگر آن نیز بیاری بدست
دین چو دنیا بتوانی خرید	۴	کن مکن دیو نباید شنید
میرود از جوهر این کهر با	۵	هر جو سنگی بمنی کیمیا
سنگ بینداز و گهر میستان	۶	خاک زمین میده و زر میستان
آن که ترا توشه ره میدهد	۷	از تو یکی خواهد و ده میدهد
بهر از این مایستانت نیست	۸	سود کن آخر که زیانیت نیست
کار تو پروردن دین کرده اند		دادگران کار چنین کرده اند
دادگری مصلحت اندیشه ایست	۹	رستن از این قوم مهین پیشه ایست

(۱) یعنی خورشید که سینه اش پر از آتش عشق سوزان تست چون روی ترا می بیند.
این سوز دلخوش است. (۲) خنده زدن ماه هلال شدن اوست پس از کاستن.
(۳) خاک تا تهی از هواست صافست و خوب و چون بهوا آمیخت غبار شده باعث تیرگی
میگردد. یعنی خاک وجود تو باید با هوا و هوس آمیخته نشود. (۴) یعنی دنیا
را بده و دین را بدست آور و امر و نهی شیطان را مپذیر. (۵-۶) یعنی هر جوستک از
کهرای دین بیکم کیمیا میازد پس سنگ دنیا و خاک زمین را بده و در عوض گوهر و زر
دین بستان. (۷) اشارتست بآیه (من جاء بالحسنة فله عشر مثالا)
(۸) مایستان بمعنی مرکز سرمایه است مثل گلستان و بوستان. (۹) یعنی دادگری
اندیشه ایست که مصلحت تست و رستن از خلق و گوشه عبادت گرفتن پیشه خویشت

شهر و سپه را چو شوی نیک خواه	نیک تو خواهد همه شهر و سپاه
خانه بر ملک ستم کاریست	دولت باقی ز کم آزاری است
عاقبتی هست بیا پیش از آن	کرده خود بین و بیندیش از آن
راحت مردم طلب آزار چیست	جز خجلی حاصل این کار چیست
مست شده عقل بخوش خواب در	۱ کشتی تدبیر بغرقاب در
ملک ضعیفان بکف آورده گیر	۲ مال یتیمان بستم خورده گیر
روز قیامت که بود داوری	۳ شرم نداری که چه عذر آوری
روی بدین کن که قوی بشتیست	۴ پشت بخورشید که زردشتیست
لعبت زرنیخ شد این گوی زرد	۵ چون زن حایض پی لعبت مگرد
هر چه در این پرده نه میخیست	۶ بازی این لعبت زرنیخیست
باد در او دم چو مسیح از دماغ	۷ باز رهان روغن خود زین چراغ
چند چو پروانه بر انداختن	۸ پیش چراغی سپر انداختن
پازه کن این پرده عیسی گرای	۹ تا پر عیسیست پر وید ز پای
هر که چو عیسی رگ جان را گرفت	از سر انصاف جهان را گرفت

(۳-۲-۱) یعنی سبب مستی و خوشخوایی عقل و افتادن کشتی تدبیر بغرقاب هلاکت فرض کن ما یتیم و ملک ضعیف را بر دی آید در روز داوری قیامت چه جواب خواهی داد (۴) زردشتی بودن خورشید بمناسبت آتش افروزی اوست یا بمناسبت اینکه قبله زردشت است و او را ستایش میکنند (۵-۶-۷) یعنی خورشید زردشتی لعبتی است از زرنیخ زرد ساخته شده توانمند زن حایض که از عبادت دست کشیده بعروسک بازی میپردازد دنبال این لعبت مرو و هر چه در نه پرده فلك است چون همه بازی های خورشید است بر چراغ خورشید باد بدم و خاموش کن مانند عیسی که برای باد دمیدن بدین چراغ بفلک چهارم رفته است .

(۸-۹) دویت زرد خورشید پرستی است یعنی تا چند چون پروانه پیش چراغ خورشید پر خود را میسوزی پرده آسمان چهارم که مرکز خورشید است پازه کن تا چون عیسی با پر آزادی بفلک خورشید رسیده و خورشید دیگر شوی .

۱	ملك باانصاف توان يافتن	رسم ستم نيست جهان يافتن
۲	وانچه نه انصاف ببادت دهد	هرچه نه عدلست چه دادت دهد
	كارگرى مملكت آباد كن	عدل بشيريست خرد شاد كن
	كار تو از عدل تو گيرد قرار	مملكت از عدل شود پايدار

حكايست نوشيروان با وزير خود

۳	دور شد از كو كبه خسروان	صيد كنان مركب نوشيروان
	خسرو و دستور و دگر هيچكس	مونس خسرو شده دستور و بس
۴	ديددهى چون دل دشمن خراب	شاه در آن ناحيت صيد ياب
۵	وز دل شه قافيه شان تنگتر	تنگ دور مرغ آمده در يكدیگر
	چيست صفيرى كه بهم ميزند	گفت بدستور چه دم ميزند
	گويم اگر شه بود آموزگار	گفت وزير اى ملك روزگار
	خطبه از بهر زنا شوهريست	اين دونوا نزي را مشگريست
	شيربها خواهد از او بامداد	دخترى اين مرغ بدان مرغ داد
۶	نيز چنين چند سپارى بما	كاين ده ويران بگذارى بما

- (۱) يعنى ستم نيتواند جهانگيرى كند و اين كار از عدل برميآيد .
 (۲) داد - اينجا بمعنى بهره و فايده است .
 (۳) كو كبه خسروان - لشكر خاص كه گرد پادشاهان هستند . مركب نوشين روان - نسخه
 (۴) ناحيت صيد ياب يعنى ناحيه كه صيد در او پيدا ميشد .
 (۵) تنگي قافيه - كنايه از نبودنست چنانكه گويند قافيه زووسيم تنگ است يعنى زرو
 سيم نيست يا بسيار كم است يعنى قافيه گفتار و اندرز آن دو مرغ از دل شاه كه تا آنوقت
 بستم ميرداخت تنگتر بود و چنين سخن و اندرزي در هالم وجود نداشت يا آنكه
 قافيه مهر و شيربهاشان تنگ بود و يك ده ويران بيشتر نداشتند - و ز دل شه قابليشان
 تنگتر - نسخه .
 (۶) يعنى اين ده ويران و چند ده ديگر مثل اين را بايد بر رسم شيربها بما بدهي .

آن دگرش گفت کزین درگذرد	۱	جور ملک بین و برو غم مخور
گر ملک اینست نه بس روزگار	۲	زین ده ویران دهمت صد هزار
در ملک این لفظ چنان درگرفت		گاه بر آورد و فغان برگرفت
دست بسر برزد و لغتی گریست		حاصل بیداد بجز گریه چیست
زین ستم انگشت بدندان گزید	۳	گفت ستم بین که بمرغان رسید
جور نگر کمز جهت خاکیان	۴	جغد نشانم بدل مایکان
ای من غافل شده دنیا پرست	۵	بس که زنم بر سرازین کار دست
مال کسان چند ستانم بزور		غافلم از مردن و فردای گور
تا کی و کی دست درازی کنم		با سر خود بین که چه بازی کنم
ملک بدان داد مرا کردگار		تا نکنم آنچه نیاید بکار
من که مسم را بزر اندوده اند	۶	میکنم آنها که نفرموده اند
نام خود از ظلم چرا بدکنم		ظلم کنم وای که بر خود کنم
بهر از این در دلم آزرم باد		یا ز خدا یا ز خودم شرم باد
ظلم شد امروز تماشای من		وای بر سوائی فردای من
سوختنی شد تن بی حاصلم	۷	سوزد ازین غصه دلم بردلم
چند غبار ستم انگیختن		آب خود و خون کسان ریختن

(۱) آن دیگرش گوید ازین درگذرد - نسخه .

(۲) یعنی باملك ظالمی بدینگونه روزگاری بس دراز نیگنجد که صد هزاران ده ویران بتو خواهم داد . (۳-۴) یعنی گفت بنگر ستمکاری ما تا چه حد است که پگوش مرغان هم رسیده . و جور بین که در عوض آنکه ما کیان برای رعیت بخوابانم و آنانرا بداد آسوده دارم خانه‌هاشان را ویران و جغد بجایشان میشانم .

(۵) یعنی بس است دست بر سر کار ستم زدن میباید دست از اینکار کوتاه کنم .

(۶) یعنی من که مسمی هستم زرانود و خراب باطن یا من که مس ناچیز وجودم را بزر سلطنت اندوده اند .

(۷) یعنی امروز دلم بحال دلم که فردای قیامت خواهد سوخت میسوزد .

روز قیامت زمن این ترکناز	۱	باز پیرسند و پیرسند باز
شرم زدم چون ننشینم خجل	۲	سنگ دلم چون نشوم تنگدل
بنگر تا چند ملامت برم		کاین خجلی را بقیامت برم
بار منست آنچه مرا بازگست	۳	چاره من بر من بیچارگیست
زین گهر و گنج که نتوان شمرد		سام چه برداشت فریدون چه برد
تا من ازین امر و ولایت که هست	۴	عاقبت الامر چه دارم بدست
شاه در آن باره چنان گرم گشت	۵	کز نفسش نعل فرس نرم گشت
چونکه بلشکر گه وراثت رسید		بوی نوازش بولایت رسید
حالی از آن خطه قلم برگرفت	۶	رستم بد و راه ستم برگرفت
داد بگسترد و ستم در نبشت		تا نفس آخر از آن برنگشت
بعد بسی گردش بخت آزمای		او شده و آوازه عدالش بجای
یافته در خطه صاحب دلی		سکه نامش رقم عادلی
عاقبتی نیک سر انجام یافت		هر که در عدل زد این نام یافت
عمر بخشنودی دلها گذار		تا ز تو خوشنود بود کردگار
سایه خورشید سواران طلب	۷	رنج خود و راحت یاران طلب

(۱) باز پیرسند و پیرسند تکرار در مقام تأکید است .

(۲) شرم زدم یعنی شرم زده ام .

(۳) یعنی رعیت که بارگی تندرو و چاره کار منست در دنیا فردای قیامت برهن بار کفر و باعث بیچارگی خواهد بود . (۴) عاقبة الامر چه دارم بدست - نسخه .

(۵) یعنی شاه در باره ظلم خود چنان از غضب مشتعل شد که اسب را کرم نعل و سبکتاز ساخت (۶) یعنی قلم باج و خراج سنگین را از آن خطه برداشت و راه و رسم ستم را برافکند

(۷) خورشید سواران - رنج کشان آفتاب گرد . یعنی سایه عدل بر سر رنج کشان

بیفکن و از رنج خود آنانرا راحت دار . بعضی خورشید سواران را اولیاء و انبیاء دانسته اند ولی غلطست خورشید سواران زحمت کشان آفتاب گردند که مرکب آنان

آفتابست چنانکه گویند فلانی برپاهای خود سوار است .

درد ستانی کن و در ماندهی	تات رسانند بفرماندهی
گرم شو از مهر و زکین سرد باش	چون مه و خورشید و جوانمرد باش
هر که بنیکی عمل آغاز کرد	نیکی او روی بدو باز کرد
گنبد گردنده ز روی قیاس	هست بنیکی و بدی حق شناس
طاعت کن روی بتاب از گناه	تانشوی چون خجلان عذرخواه
حاصل دنیا چو یکی ساعتست	طاعت کن کز همه به طاعتست
عذر میاور نه حیل خواستند	این سخنست از تو عمل خواستند
گر بسخن کار میسر شیدی	کار نظامی بفلك بر شیدی

مقاله سوم در حوادث عالم

يك نفس اینخواجه دامن کشان	۲	آستی بر همه عالم فشان
رنج مشو راحت رنجور باش	۳	ساعتی از محشمتی دور باش
حکم چو بر عاقبت اندیشیست		محشمتی بنده نرویشیست
ملك سلیمان مطلب کان کجاست	۴	ملك همانست سلیمان کجاست
حجله همانست که عذراش بست		بزم همانست که وامق نشست
حجله و بزم اینک تنها شده		وامق افتاده و عذرا شده
سال جهان گر چه بسی در گذشت	۵	از سر مویشی سر موئی نگشت
خاك همان خصم قوی گردنست		چرخ همان ظالم گردن زنت

- (۱) جوانمرد بودن ماه و خورشید بسبب تابیدن هریک بر پست و بلندست .
 (۲) در چند نسخه کهن سال (آستی) دیده میشود و معلوم میشود مخفف آستین آستن است نه آستی . (۳) یعنی رنج و زحمت رنجور مشو بلکه برای او راحت باش ۶۰-۶۱-۶۲ .
 (۴) یعنی میسرستی که ملك سلیمان کجاست ملك بجاست ولی سلیمان را ببر سن کجاست در اغلب نسخ بجای (کجاست) (همانست) تصحیح کاتب است .
 (۵) یعنی با آنکه جهان پیراست از موی سر پناه و ساهکار از سر موئی بر نك سیفه برنگشت و پیر و ضعیف نشد . از سر مویشی سر موئی نگشت - نسخه . سال جهان گر چه بسی در گذشت - نسخه .

صحبث گیتی که تمنا کند	با که وفا کرد که با ما کند
خاکش دآنکسکه برین خاک زیست	خاک چه داند که درین خاک چیست
هر ورقی چهره آزاده ایست	هر قدمی فرق ملکراده ایست
ما که جوانی بجهان داده ایم	۱ پیر چرائیم کز و زاده ایم
سام که سیمرخ پسر گیر داشت	۲ بود جوان گرچه پسر پیر داشت
گنبد پوینده که پاینده نیست	جز بخلاف تو گراینده نیست
که ملک جانورانت کند	گاه گل کوزه گرات کند
هست بر این فرش دوزنک آمده	هر کسی از کار بتنک آمده
گفته گروهی که بصحرا درند	کای خنک آنان که بدریا درند
وانکه بدریا در سختی کشت	۳ نعل در آتش که بیابان خوشست
آدمی از حادثه بی غم نیند	۴ برتر و بر خشک مسلم نیند
فرض شد این قافله برداشتن	۵ زین بنه بگذشتن و بگذاشتن
هر که در این حلقه فرو مانده است	۶ شهر برون کرده و ده رانده است
راه روی را که امان میدهند	۷ در عدم از دور نشان میدهند

(۲-۱) یعنی ما که وام جوانی خود را بجهان واپس داده و پیر شده ایم جای تعجب است که چرا پیر شده ایم زیرا ما فرزند جهانیم و جهان هنوز جوان و قوی گردنست پس مثل ما مثل سام است که زال فرزند خود را بسیمرخ سپرد و زال پیر موسفید بود ولی سام جوان و سیاه مو .

(۳) جادوگران هر گاه کسی را بخواهند حاضر کنند بر نعلی طلسم کنده در آتش میگذارند یعنی آنکه در دریاست برای او در خشکی نعل در آتش نهاده اند و شتاب دارد که بخشی برسد و آنکه در خشکی است دریا میخواهد زیرا افراد بشر هر کدام کار و مقام دیگری را میپسندند. (۴) یعنی ترو خشک جهان بر آدمی مسلم نیست و از غم حوادث آزاد نخواهد بود. (۵-۶-۷) یعنی این قافله را پی گرفتن و رفتن فرض است و بایستی بنه را گذاشت و گذشت و هر کس در حلقه این کاروان از رفتن فروماند از شهر جوانی بیرونش کرده و بسوی ده پیری رانده اند و چنین رونده فرومانده را اگر چه امان میدهند ولی در عدم از دور برای معدوم شدنش نشان میدهند پس هر کس باقصی مرتبه پیری برسد و نتواند با کاروان جوانی بسوی مرک برود از او تا عدم سرمهائی یش نیست. حلقه فرومانده ایست - ده رانده ایست نسخه .

ملک رها کن که غرورت دهد	ظلمت این سایه چه نورت دهد
عمر ببازیچه بسر می بری	بازی از اندازه بدر می بری
کردش این گنبد بازیچه رنک ۱	نر پی بازیچه گرفت این درنک
پیش تر از مرتبه عاقلی ۲	غفلت خوش بود خوشا غافل
چون نظر عقل بغایت رسید ۳	دولت شادی به نهایت رسید
غافل بودن نه ز فرزانگیست ۴	غافل از جمله دیوانگیست
غافل منشین ورقی می خراش	گر نویسی قلمی می تراش
سر مکش از صحبت روشندان	دست مدار از کمر مقبلان
خار که هم صحبتی گل کند ۵	غالیه در دامن سنبل کند
روز قیامت که برات آورند ۶	بادیه را در عرصات آورند
کای جگر آلود زبان بستگان ۷	آب جگر خورده دلخستگان
ریک تو را آب حیات از کجا ۸	بادیه و فیض فرات از کجا

(۱) آسان از آن گنبد بازیچه رنگست که پی بمبداء خلقت و حکمت وجود آن نمیتوان
برد پس رنک و نشان بازیچه و سرسری دارد . یعنی این گنبد بازیچه رنک درنک ترا
در دنیا سرسری و بازیچه ایجاد نکرده بلکه در آن حکمتهاست .

(۲-۳-۴) یعنی پیش از دور بلوغ و عقل غفلت خوب و خوش بود ولی بعد از کمال
عقل دولت شادی تمام شد و غافل بودن دیوانگیست .

(۵) در شرح محمد بلخی است که در گلستان نوعی از خار باشد که چون بیخ سنبل
را در آن پیچیده چندی نگاه دارند سنبل مثل غالیه خوشبو میشود حکیم نظامی
مبهرماید این امر در خار از فیض هم نشینی گل است .

(۶-۷-۸) یعنی روز قیامت یابان را بر صه حساب آورده و میگویند این چشمه آب
که در تومنجوشد خواب جگر دلخستگان و حیوانات زبان بسته است و تو خونی آنها
هستی و گرنه بادیه کجا و آب حیات کجا . ریک تو و آب حیات از کجا - نسخه .

- | | | | |
|---|------------------------------|---|----------------------------|
| ۱ | ریک زند ناله که خون خود رهام | ۱ | ریک مرزید نه خون کرده ام |
| ۲ | بر سر خانی نمکی ریختم | ۲ | با جگری چند بر آمیختم |
| ۳ | تا چو هم آغوش غیوران شوم | ۳ | محرم دستینه حوران شوم |
| ۴ | حکم چو بر حکم سرشش کنند | ۴ | مطرب خلخال بهشتش کنند |
| | هر که کند صحبت نیک اختیار | | آید روزیش ضرورت بکار |
| | صحبت نیکان ز جهان دور گشت | | خوان عسل خانه زنبور گشت |
| | دور نگر کز سر نامردمی | | بر حذر است آدمی از آدمی |
| | معرفت از آدمیان برده اند | | و آدمیان را زمیان برده اند |
| ۵ | چون فلک از عهد سلیمان بریست | ۵ | آدمی آنست که اکنون بریست |
| | با نفس هر که در آمیختم | | مصلحت آن بود که بگریختم |
| | سایه کس فر همائی نداشت | | صحبت کس بوی وفائی نداشت |
| | نخم ادب چیست وفا کاشتن | | حق وفا چیست نگه داشتن |
| | برزگر آن دانه که می پرورد | | آید روزی که ازو بر خورد |

حکایت سلیمان با دهقان

روزی از آنجا که فراغی رسید ۶ بباد سلیمان بچراغی رسید

(۱-۲-۳) یعنی ریک بادیه جواب داد که ریک برای کشتن من بر نطع مرزید که من خون نکرده ام بلکه زحمت کشیده و خون خورده ام تا مگر هم آغوش بندگان غیور خدا شده و با یاره حوران بهشتی محرم کردم .

(۴) یعنی پس ازین جواب از کفر بادیه در گذشته و همان حکم که در حق غیوران هم سرشت او کرده در حق او هم میکنند و مطرب خلخال بهشت میگردد .

(۵) یعنی چون فلک از عهد عدل پرور سلیمان بریست و دوره ظلم پیش آورده آدمی باید پر یوار از نظرها پنهان شود .

(۶) یعنی روز فراغتی که سلیمان بگردش میرفت با نفس اعتراض وی بچراغ مردی روشن دل رسید . (۷) فر همائی نداد - بوی وفائی نداد - نسخه .

مملکتش رخت بصحرا نهاد	۱	تخت براین تخته مینا نهاد
دید بنوعی که داش پاره گشت	۲	برزگری پیر درآن ساده دشت
خانه زمشتی غله پرداخته	۳	در غله دان کرم انداخته
دانه فشان گشته بهر گوشه		رسته ز هردانه او خوشه
پرده آن دانه که دهقان گشاد	۴	منطق مرغان ز سلیمان گشاد
گفت جوانمرد شوای پیرمرد	۵	کاینقدرت بود بیایست خورد
دام نه دانه فشانی ممکن	۶	با چو منی مرغ زبانی ممکن
بیل نداری گل صحرا مخار	۷	آب نیابی جو دهقان مکار
ما که بسیراب زمین کاشتیم	۸	زانچه بکشتیم چه برداشتیم
تاتو درین مزرعه دانه سوز	۹	تشنه و بی آب چه آری بروز

(۱) یعنی تخت او که از بزرگی مملکتی بود روی بصحرا نهاد و چندان بالا رفت که پایه تختش بر تخته مینای فلک قرار گرفت .

(۲-۳) داش پاره گشت - یعنی داش بحال برزگر سوخت که خانه خود را از غله تهی کرده و غله را در غله دان گرم خدا یعنی بیابان کشت زار ریخته . غله دان گرم برای آنست که دانه فشانده و خرمن می برند . در غله دان عدم - نسخه .

(۴-۵) یعنی پرده گشائی دهقان از اسرار دانه که او را در زمین افکنده و از پرده وی برک و خوشه آشکار میکرد منطق مرغی از سلیمان برگشود (چون مرغ از دیدن دانه بصدای می آید) و گفت ای پیرمرد جوانمردی داشته باش و حرص را دور یی فکن این قدر غله داری بخور و دریابان بی آب مباش . مرغان سلیمان گشاد - نسخه .

(۶) مرغ زبانی - بیهوده گفتن است چون گفتار مرغ معنی ندارد .

(۷-۸-۹) یعنی چون بیل نداری با پنجه زمین را مخار و چون این بیابان آب ندارد جو برسم دهقان در خاک میریز ، ما در زمین پر آب از کشته چه برداشتیم که تو میخواهی از زمین بی آب برداری در جمله (چه آری بروز) بروز بضم باست یعنی چه چیز هویدا و ظاهر سازی .

۱	فارغم از پرورش خاك و آب	پیر بدو گفت مرنج از جواب
	دانه زمن پرورش از کردگار	باتر و با خشك مرا نیست کار
	بیل من اینك سر انگشت من	آب من اینك عرق پشت من
۲	تا منم این دانه کفایت مرا	نیست غم ملك و ولایت مرا
	دانه یکی هفتصدم میدهد	آنکه بشارت بخودم میدهد
۳	تا زیکی هفتصد آید ببار	دانه بانبازی شیطان مکار
۴	تا گره خوشه کشاید درست	دانه شایسته بیاید نخست
۵	جامه باندازه تن دوختند	هر نظری را که بر افروختند
	محرم دولت نبود هر سری	رخت مسیحا نکشد هر خری
۶	مور زیبای ملخی نگذرد	کرگدنی گردن پیلی خورد
	جوی بیک سیل برآرد نفیر	بحر بصد رود شد آرام گیر
	مرتبه مرد بمقدار مرد	هست در این دایره لاجورد
	کز قدری ناز نیاید ببنك	دولتی باید صاحبدرنك
۷	هرشکمی حامله راز نیست	هر نفسی حوصله ناز نیست

- (۱) یعنی من از آب و خاك چشم دانه پروری ندارم از خدا چشم دارم .
- (۲) یعنی فخر من است که بهمین دانه قناعت میکنم و مانند تو غم ملك و ولایت ندارم .
- تأزیم این دانه - نسخه .
- (۳) انبازی شیطان کنایه از ترك توکل و نبردن نام بردانست هنگام تخم پاشیدن .
- (۴) یعنی از تخم خوب و اصل خوب خوشه حاصل میشود نه از تخم بد .
- (۵) نظردر اینجا بمعنی عقل است یعنی هرکسی را باندازه عقل وی جامه برتن پوشیده اند
- (۶) یعنی کرگدنی باید تا بتواند گردن پیل را بخورد و از مور اینکار ساخته نیست ویش از پای ملخ نمیتواند خورد . کرگدنی گردن پیلی بخورد مور زبال ملخی نزل کرد - نسخه .
- (۷) یعنی هر صاحب نفس و متمنفسی شایسته ناز کشیدن از دولت نیست و این حوصله خاص اهل دولست .

ناز نگویم که ز خامی بود ۱ ناز کشی کار نظامی بود

مقالت چهارم در رعایت از رعیت

- | | | | |
|---|--|---|--|
| ۲ | ای سپر افکنده ز مردانگی
غره بملکی که وفائیش نیست | ۲ | غول تو بیغوله بیگانگی
زنده بعمری که بقائیش نیست |
| ۳ | پی سپر جرعه میخوارگان
مصحف و شمشیر بینداخته | ۳ | دستهخوش بازی سیارگان
جام و صراحی عوض ساخته |
| ۴ | آینه و شانه گرفته بدست
رابعه بارابع آن هفت مرد | ۴ | چون زن رعنا شده گیسو پرست
گیسوی خود را بنگر تاچه کرد |
| ۵ | ای هنر از مردی تو شرمسار
چند کنی دعوی مرد افکنی | ۵ | از هنر بیوه زنی شرم دار
کم زن و کم زن که کم از یکزنی |
| ۶ | گردن عقل از هنر آزاد نیست
تازه شد این آب و نه درجوی تست | ۶ | هیچ هنر خوبر از داد نیست
نغز شد این خال و نه بر روی تست |
| ۷ | چرخ نه محضر نیکی پسند | ۷ | نیک در اندیش ز چرخ بلند |

- (۱) یعنی نمیگویم نظامی ناز کننده بدولت است زیرا این سخن در خور خامانست بلکه نازکشی از دولت کار نظامی است . باز نگویم که - بارکشی کار - نسخه .
- (۲) یعنی ای کسیکه بیغوله بیگانگی غول توشده و از راه مردانگیست بدر برده .
- (۳) یعنی ای کسیکه بازی آسمان ترا حریف میخواران پست ساخته .
- (۴) رابع هفت مرد - سگ است (سبقولون ثلثة رابعهم کلهم) رابعه - عارفه بصریست که دریابان سگی راتشنه دید پس گیسوهای خود را بریده طناب کرد و لباس ها راکنده بدان بست و جامه تر را از چاه برکشیده در میان دو ران خود فشار داد و سگ از آن آب بخورد پس خدای تعالی او را ازین عمل بمقام اولیا رسانید .
- (۵-۶) یعنی دعوی مرد افکنی را کم کن تو از زنی کمتری زیرا مرد افکنی هنر نیست بلکه عدل و داد هنراست ، کمزن - یعنی کم لاف بزنی و تکرار برای تأکید است .
- (۷) یعنی تو آسمان نیستی که محضر بدی بنویسی نیکی کن و از باداش چرخ بترس .

جر گهر نيك نبايد نمود	۱	سود توان کرد بدین مایه سود
نیست مبارك ستم انگيختن		آب خود و خون کسان ريختن
رفت بسی دعوی ازين پيشتري	۲	تا دوسه همت بهم آید مگر
داد کن از همت مردم بترس	۳	نیمشب از تیر تظلم بترس
همت از آنجا که نظرها کند		خوار مدارش که اثرها کند
همت آلوده آن يك دو مرد	۴	با تن محمود بین تا چه کرد
همت چندین نفس بی غبار		با تو بین تا چه کند روزگار
راهروانی که ملایك پیند	۵	در ره کشف از کشفی کم نیند
تبغ ستم دور کن از راهشان		تا نخوری تیر سحر گاهشان
دادگری شرط جهاندار است		شرط جهان بین که ستمگار است
هر که در این خانه شبی داد کرد		خانه فردای خود آباد کرد

(۱) یعنی اصل پاك و گهر نيك بنمای تا سود بیری .

(۲-۳) یعنی دعوی مردافکنی بیش ازين بسیار کردی تا مگر دوسه صاحب همت را

با تیر دعا برانگیزی ازين پس، دیگر در پی داد برو و از صاحب همتان بیندیش ،

(۴) یعنی همت آن دومرد آلوده بکفر بین چگونه محمود غزنوی را بیمار و مشرف

بهلاکت ساخت . این واقعه چنانست که درغزای هندوستان محمود شهری رامحاصره

کرد چند نفر مرتاض هند و در پناه نشسته و همت وعزم بر مردن محمود گماشتند پس

سخت مریض شد و اطباء عاجز ماندند یکی از اهل باطن بدو گفت کفار بر مرک تو

همت گماشته اند تا همت (قوس مانیتسم) وعزم آنان متزلزل نشود شفا نخواهی یافت

پس بتدبیر آن دانا طبل شادی فرو کوفته و بدروغ شقای محمود را صلاهی عام دادند

این خبر در همت مرتاضان سستی ایجاد کرده و موجب صحت محمود گردید .

(۵) کشف - باخه است یعنی سنک پشت . گویند کشف بر ساحل تخم مینهد و خود

در آب رفته از دور چشم بر آن تخم نهاده هفت بر تولید و تربیت بچه خود میگمارد و بهین

همت بچه از تخم بیرون میآید . یعنی همت مردان خدادار راه کشف هر چیز که از جمله

کیفر ظالم است از کشفی کم نیست .

داستان پیرزن با سلطان سنجر

دست زد و دامن سنجر گرفت	پیرزنی را ستمی در گرفت
وز تو همه ساله ستم دیده‌ام	۱ کای ملک آزرَم تو کم دیده‌ام
زد اگدی چند فرا روی من	شحنه مست آمده در کوی من
موی کشان بر سر گویم کشید	۲ بیگنه از خانه برویم کشید
مهر ستم بر در خانم نهاد	۳ در ستم آباد زبانم نهاد
بر سر کوی فلان را که کشت	گفت فلان نیم شبای کوژ پشت
ای شه ازین بیش زبونی کجاست	۴ خانه من جست که خونی کجاست
عربده پیرزنی چون کند	۵ شحنه بود مست که آن خون کند
پیره زنان را بجنایت برند	۶ رطل زنان دخل ولایت برند
ستر من و عدل تو برداشتست	آنکه درین ظلم نظر داشتست
هیچ نماند از من و از روح من	کوفته شد سینه مجروح من
باتو رود روز شمار این شمار	گر ندهی داد من ای شهریار
وز ستم آزاد نمی بینمت	داوری و داد نمی بینمت
از تو پیمابین که چه خواری رسد	از ملکان قوت و یاری رسد

(۱) آزرَم اینجا بمعنی انصافست. و ز تو همه جور و ستم - نسخه.

(۲) برویم کشید یعنی مویم را بدست گرفت و از روی بر زمین کشید. برویم کشید - بر سر خونم کشید - نسخه.

(۳) یعنی مرا بزبانها در انداخت. ستم آباد بودن زبان بمناسبت تهمت زدن و خلاف گفتن ویست. مهر ستم بردر خانم نهاد - یعنی در خانه‌ام را بستم مهر کرد.

(۴) یعنی خانه مرا جستجو کرد که خونی را کجا پنهان کرده.

(۵) یعنی مستی شحنه باعث است که آن خونی خون میکند. شحنه بد مست که

خود خون کند - نسخه. (۶) رطل زنان دخل - نسخه.

مال یتیمان ستن ساز نیست	۶	بگذر ازین غارت ابخاز نیست
برپله پیره زنان ره مزن	۲	شرم بدار ازپله پیره زن
بنده و دعوی شاهی کنی		شاه نه چونکه تباهی کنی
شاه که ترتیب ولایت کند		حکم رعیت برعایت کند
تا همه سر برخط فرمان نهند		دوستیش دردل و درجان نهند
عالم را زیر و زبر کرده		تا توئی آخر چه هنر کرده
دولت ترکان که بلندی گرفت	۳	مملکت ازداد پسندی گرفت
چونکه تو بیدادگری پروری	۴	ترك نه هندوی غارتگری
مسکن شهری ز تو ویرانه شد		خرمن دهقان ز تو بیدانه شد
زامدن مرك شماری بکن		میرسدت دست حصارى بکن
عدل تو قنبدیل شب افروزتست		مونس فردای تو امروز تست
پیر زنان را بسخن شاد دار		واین سخن ازپیر زنی یاد دار
دست بدار از سر بیچارگان	۵	تا نخوری یاسج غمخوارگان
چند زنی تیر بهر گوشه	۶	غافل از توشه بی توشه
فتح جهان را تو کلید آمدی	۷	تر پی بیداد پدید آمدی

(۱) ستن کار نیست - کاین عادت احرار نیست - نسخه .

(۲) پله اول - بمعنی متاع کم و هنوز هم در زبانها معمول است که پول و پله میگویند

پله دوم - موی سر است و پشم را هم میگویند .

(۳-۴) از ترکان سلطان محمود غزنوی و سلجوقیان مقصود است که خود سنجر هم

از آنهاست و اینکه میگوید ترك نه یعنی از دودمان سلجوقی نیستی .

(۵) یاسج در ترکی تیر است یعنی از تیر نفرین غمخواران ترس . تا نخوری ناچرخ

غمخوارگان - نسخه .

(۶) توشه گرشه نشین بی توشه - دعای مستجاب و یست . فارغی از گوشه بی توشه - نسخه .

(۷) یعنی ترا برای گشایش کارهای بسته رعیت پدید آوردند نه از برای ستم .

شاه بدانی که جفا کم کنی	گردگران ریش تو مرهم کنی
رسم ضعیفان بتو نازش بود	رسم تو باید که نوازش بود
گوش بدریوزه انفاس دار	۱ گوشه نشینی دوسه را یاس دار
سنجر کاکلیم خراسان گرفت	۲ کرد زیان کاینسرخن آسان گرفت
داد دراین دور بر انداختست	در پر سیمرخ وطن ساختست
شرم درین طارم ارزق نماند	۳ آب درین خاک معلق نماند
خیز نظامی ز حد افزون گری	بردل خوناب شده خون گری

مقاله پنجم در وصف پیری

روز خوش عمر بشب خوش رسید	۴ خاک بباد آب باآش رسید
صبح برآمد چوشوی مست خواب	۵ کز سر دیوار گذشت آفتاب
بگذرازا این پی که جهانگیر است	۶ حکم جوانی مکن این پیر است
خشک شد آندل که زغم ریش بود	۷ کان نمکش نیست کزین بیش بود

- (۱) یعنی قبض انفاس قدسی را برای خودت دریوزه کن و نگاهدار. گوش داشتن اینجا بمعنی نگاه داشتن است.
- (۲) زیان سنجر اینست که ملک خراسان را از دست داد و اسیرگران گردید.
- (۳) آب اینجا بمعنی آب وrost -
- (۴) روز خوش عمر - دور جوانیست و شب خوش - کنایه از وداعست یعنی جوانی به پیری بدل شد و هنگام وداع جهان در رسید و مزاج از اعتدال افتاد و عناصر نیست کننده بکدیگر شدند.
- (۵) یعنی صبح پیری دمید و آفتاب عمر رو بزوالم گذاشت و تو هنوز مست خواب غفلتی.
- (۶) یعنی هنگام پیری در پی جهانگیری مباش که پیری غیر از جوانیست.
- (۷) یعنی آن دل که ازغم عشق خوبان در جوانی ریش بود اکنون از آن آب خشک شده و طراوت جوانی ندارد زیرا نمک و شور جوانی بروز پیری در کار نیست.

شيفته شد عقل و تبه گشت رای	۱	آبله شد دست و زمن گشت پای
باتو زمین را سر بخشایشست	۲	پای فرو کش گه آسایشست
نیست درین پاکی و آلودگی		خوشر از آسودگی آسودگی
چشمه مهتاب تو سردی گرفت	۳	لاله سیراب تو زردی گرفت
موی بمویت ز حبش تا طراز	۴	تازی و ترك آمده در تركتاز
پیردومویی که شب و روز تست	۵	روز جوانی ادب آموز تست
کز تو جواتر بجهان چند بود	۶	خود نشود پیر درین بند بود
پره گل باد خزانیش برد	۷	آمد پیری و جوانیش برد
عیب جوانی نپذیرفته اند	۸	پیری و صدعیب چنین گفته اند
دولت اگر دولت جمشیدیست		موی سپید آیت نو میدیست
موی سپید از اجل آرد پیام		پشت خم از مرگ رساند سلام
ملك جوانی و نكوئی کراست	۹	نیست مرا یارب گوئی کراست

(۲-۱) یعنی دست پراز آبله و پای زمین گیر شد. زمن- بروزن کف عربی و بمعنی زمین گیر است خاقانی فرماید: مهره زمن است و حقه گردان. زمین گشت پای نسخه غلط. ورم گشت پای- نسخه غلط. (۳) چشمه مهتاب- کنایه از طراوت و آبداری و سرد شدن یخ بستن و بی آب ماندنست. یعنی آب طراوت جوانی در جوی وجود تو خشکید. (۴) طراز- در برابر حبش شهر سپید پوستانست یعنی از حبش موهای سیاه تو تا طراز موهای سپید تو بسبب پیری و دورنگی موامراض گوناگون چون ترك و تازی در تركتازند. (۵-۶-۷) پردو مو- روزگار است بمناسب شب و روز سیاه و سپید. یعنی روزگار در جوانی بتوان ادب را آموخت که جواتر از تو بسیار در بند این بودند که پیرنشوند ولی عاقبت همه پیر شدند و پره های گل وجودشان را باد خزان برد. (۸) یعنی عامه خلائق جوانی را بی عیب دانسته و برای پیری در مثل صد عیب قائل شده اند. (۹) یعنی در روز جوانی کیست که تغافل نداشته و بکارهای نيك پردازد من که نظامی هستم چنین نیستم و جوانی نمیگذارد بنیکوکاری پردازم خدایا آیا کسی هست که در جوانی نیکوکار باشد- نیست مرا باز نكوئی کراست نسخه.

رفت جوانی بتغافل بسر	جای دریغست دریغی بخور
گم شده هر که چو یوسف بود	گم شدنش جای تأسف بود
فارغی از قدر جوانی که چیست	تانشوی پیر ندانی که چیست
شاهد باغست درخت جوان	پیر شود بشکندش باغبان
گرچه جوانی همه خود آتشست	پیری تلخست و جوانی خوشست
شاخ تر از بهر گل نوبرست	۱ هیزم خشك از پی خاکسترست
موی سیه غالیه سر بود	سنگ سیه صیرفی زر بود
عهد جوانی بسر آمد مخسب	شب شد و اینك سحر آمد مخسب
آتش طبع تو چو کافور خورد	۲ مشك ترا طبع چو کافور کرد
چونکه هوا سرد شود یکدوماه	۳ برف سپید آورد ابر سیاه
گازری از رنگریزی دور نیست	۴ کلبه خورشید و مسیحا یکیست
گازر کاری صفت آب شد	۵ رنگریزی پیشه مهتاب شد
رنك خروست این کره لاجورد	۶ عیسی ازان رنگریزی پیشه کرد
چونکه هوا را اجوی از رنك نیست	جمله هوا را بجوی سنگ نیست

(۱) شاخ نو از بهر گل نوبرست - نسخه . (۲-۳) یعنی چون جوانی آتشین طبع تو کافور پیری خورد و سرد شد موی مشکین ترا طبیعت برنك کافور کرد زیرا پس از سردی هوا برف سفید از ابر سیاه میبارد. مشك ترا طبع تو - نسخه. برف سپید آید از ابر - نسخه . (۴) سیاه شدن مو - رنگریزی جوانی و سپید شدنش - گزری پریست یعنی گازی و رنگریزی مربوط بهم و همیشه باهم است چنانکه عیسی رنگریز با خورشید گازر در خانه آسمان چهارم جای دارند - گازی خورشید بمناسبت بردن رنگهاست از تابش خود و رنگریزی مسیحا هم از معجزات اوست که از يك خم آب بهر رنگی میخواستند جامه را رنك میکرد .

(۵) دلیل دیگر برای نزدیکی گازی و رنگریزی خصوصیت ماهتاب با آبست که جزو مد دریا و باریدن ابران بدو منسوبست . ماه صباغ فلك است زیرا الوان فوا که بدو منسوبست و گازی آبهم معلوم . (۶) یعنی آسمان لاجوردی خریدار رنك است و از آن رو عیسی رنگریز شد . این خره لاجورد - نسخه .

۱	صورت رومی رخ زنگی مدار	چونشب و چونروز دورنگی مدار
۲	داغ جهولی و ظلومی تراست	تاپی ازین زنگی رومی تراست
۳	پشت بریده است میان پلنك	درکمر کوه ز خوی دو رنگ
۴	گاه قصب پوشی و گاهی پلاس	تاچو عروسان درخت ازقیاس
۵	گرمی و صدجبه و سردی و هیچ	داری ازین خوی مخالف بسیج
۶	کاوری آنرا همه ساله بچنك	آنخور و آن پوش چوشیر پلنك
	کفچه مکن بر سر هر کاسه دست	تاشکمی نان و دمی آب هست
	آب و گیارا که ستاند زتو	نان اگر آتش نشانند زتو
	به که خوری چونخر عیسی گیا	زانکه زنی نان کسان را صلا
۷	نان ندهد تا نبرد آب مرد	آتش این خاک خشم باد گرد
۸	بی تبشست آتش روحانیان	گر نه درین دخمه زندانیان
۹	شیردلی گربه خوانش چراست	گر گدمی یوسف جانش چراست

(۱) صورت دل رومی وزنگی - نسخه .

(۲) پی - بمعنی نشانست یعنی تا نشان دورویی داری ظلوم و جهولی .

(۲) یعنی درکمر گاه کوه دورنگی پشت میان پلنك را ببریدن داد . چون در رنگی پشت او را بصیاد نشان میدهد پس میانش نشانه تیر میگردد .

(۴-۵) یعنی برای آنکه درخت و از گاهی قصب شکوفه و گاهی پلاس برک میپوشی چون درخت در تابستان گرم جوانی صدجبه داری و در زمستان سرد پبری برهنه هستی و سبب این پیش آمد طبع مخالف پسند و دورنگی خواه تست .

(۶) یعنی چون شیر و پلنك از پوستین خود جامه کن و از شکار خود غذا بساز تا همه ساله آنرا بدست توانی آورد .

(۷) یعنی آتش حرارت این خاک که در خم باد گرد فلک واقع شده تا آبروی مرد را نبرد نان باو نمیدهد . آتش طباخ نان است و خم باد گرد بودن فلک بمناسبت آنست که بدون زحمت و عمل کسی میگردد و گوئی از باد گردش دارد .

(۸-۹) یعنی اگر نه آتش وجود روحانیان پاك در این عالم جسمانی بی تابش و فروغ است چرا اگر ك درنده یوسف جان و مردم شیردل گربه خوران این دخمه گشته اند .

جانی چراست - خوانی چراست - نسخه .

از پی مستی جو گندم نمای	دانه دل چون جو و گندم مسای
نانخورش از سینه خود کن چو آب	۱ وز دل خود ساز چو آتش کباب
خاک خور و نان بخیلان مخور	خاک نه زخم ذلیلان مخور
بر دل و دست همه خاری بزن	۲ تن مز و دست بکاری بزن
به که بکاری بکنی دستخوش	۲ تانشوی پیش کسان دستکش

داستان پیر خشت زن

در طرف شام یکی پیر بود	چون پری از خلق طرف گیر بود
پیرهن خود ز گیا بافنی	خشت زدی روزی از آن یافتی
تیغ زنان چون سپر انداختند	۴ در لحد آن خشت سپر ساختند
هر که جز آن خشت نقابش نبود	۵ گر چه گنه بود عذابش نبود
پیر یکی روز در این کار و بار	کار فرائیش در افزود کار
آمد از آنجا که قضا ساز کرد	خوب جوانی سخن آغاز کرد
کاین چه زبونی و چه افکندگیست	گاه و گسل این پیدشه خربندگیست
خنیز و مزن بر سپر خاک تیغ	۶ کز تو ندارند یکی نان دریغ

(۱) آبر ا ادام المسا کین گفته اند چون فقرا نان را بآب زده و میخورند پس آب نانخورش است و این نانخورش را نیز از سینه خود ساخته . دل آتش هم هیمة اوست که آتش آنرا کباب میکند .

(۲) یعنی دست و دل خود را از خار کار و عمل رنجه کن و آسودگی را کنار بگذار و مشغول کار شو . تن زدن بمعنی آسایش است .

(۳) دستکش - گداست یعنی کاری را دستخوش کن و بدست آر تا بگدائی نیفتی .

(۴-۵) یعنی تیغ کشان پنه زندگان و قتی سپهر افکنده و میبردند از خشت های او برای لحد خود نقاب می بستند و بدین فیض از عذاب میرستند . گر چه گنه داشت - نسخه

(۶) خاک را تشبیه به سپر و یل خشت زن را تشبیه بشمشیر کرده است .

خشت نو از قالب دیگر بزن	قالب این خشت در آتش فکن
در گل و آبی چه تصرف کنی	چند کلوخی بتکلف کنی
کار جوانان بجوانان گذار	خویشان از جمله پیران شمار
در گذر از کار و گرانی مکن	پیر بدو گفت جوانی مکن
۱ بار کشی کار اسیران بود	خشت زدن پیشه پیران بود
تا نکشم پیش تو یکرز دست	دست بدین پیشه کشیدم که هست
۲ دستکشی میخورم از دست رنج	دستکش کس نیم از بهر گنج
گر نه چنینست حلالم مکن	از پی این رزق وبالم مکن
گریان گریان بگذشت از برش	با سخن پیر ملا متگرش
کز پی این کار پسندیده بود	پیر بدین وصف جهان دیده بود
خیز و در دین زن اگر میزنی	چند نظامی در دینی زنی

مقالت ششم در اعتبار موجودات

۳ گرنه براو این همه لعبت که بست	لعبت بازی پس از این پرده هست
تاچه برون آید از این پرده راز	دیده دل محرم این پرده ساز
۴ عاریتاند ز غایت برون	در پس این پرده زنگار کون
۵ بر کمر خدمت دل دوخته	گوهر چشم از ادب افروخته

(۱) یعنی بارمنت دوان کشیدن کار اسیران آژوشهوتست یا اینکه اسیران بارکشند و من آزادم (۲) دستکش اول بمعنی گداست و دستکش دوم بمعنی نان دستکش . نان دستکش يك نوعی از نانست .

(۳) از لعبت بازصانع کل و از پرده نه فلك و از لعبت ستارگان منظور است .
(۴-۵) یعنی لعبتان عاریتی در پس پرده بسیارند که همه را گوهر چشم از ادب برافروخته و چشم خود را بر کمر بند خدمت دل دوخته اند یعنی دل آنان کمر خدمت بر بسته و چشم آنان بر کمر بند دل زینت گشته است . ستاره سر تا پا چشم است و مطیع اراده یزدان ، جنبش لعبت هم عاریتی و متحرك بحرکت غیر است ، غارتیانند ز غایت -
نسخه غلط .

هیچ در این نقطه پرگار نیست	۱	کز خط این دایره برکار نیست
این دوسه مرکب که بزین کرده اند	۲	از پی ما دست گزین کرده اند
پیشتر از جنبش این تازگان	۳	نو سفران و کهن آوازگان
پایگه عشق نه ما کرده ایم ؟	۴	دستکش عشق نه ما خورده ایم ؟
درد و جهان عیب و هنر بسته اند		هر دو بفتراک تو بر بسته اند
نیست جهان را چو تو همخانه	۵	مرغ زمین را ز تو به دانه
بگذر از این مرغ طبیعت خراش	۶	برسر این مرغ چو سیم مرغ باش
مرغ قفس پر که مسیحای تست	۷	زیر تو پر دارد و بالای تست

(۱) یعنی هیچ موجودی در عالم نیست که در خط دایره خدمت بر سر کار نباشد .

(۲) مراد از دوسه مرکب افلاکست (و سخر لکم ما فی السموات والارض) .

(۳) تازگان و نو سفران کهن آوازه - افلاکند بمناسبت اینکه حرکات آنها دمبدم تازه و سفر آنها نو میشود و هم قدمت آنها آوازه زبانهاست .

(۴) بطریق استفهام خوانده میشود . یعنی مگر نه ما آنکسانی هستیم که پیش از خلقت افلاک بنیاد عشق نهاده و نان دستکش یا مزد دست عشق را خورده ایم . در آیات بعد هم میگوید چون ما چنین مقامی داریم باید بمقام اصلی خود رجوع کنیم .
(۵-۶) یعنی چون مرغ زمین عاقبت ترا دانه وار فرو میرد از او در گذر و بر سر او سیم مرغ وار نابود باش و نیست شو تا در عالم قدس هست شوی .

(۷) مرغ قفس پر کتایه از روح است یعنی مرغی که عاقبت از قفس پرنده است یا مرغی که قفس جسم پر اوست . مسیحا بودنش هم بمناسبت این است که حیات از روح است . قفس در اصل عربی قفس با صاد است و در فارسی بسین شیوع یافته .

مرغ قفس پر - نسخه .

یا ز قفس چنگل او کن جدا	۱	یا قفس خویش بدو کن رها
تابنه چون سوی ولایت برد		در پر خویشت بحمايت برد
چون گدري زين دوسه دهليز خاك		لوح ترا از تو بشويند پاك
ختم سپیدی و سیاهی شوی		محرم اسرار الهی شوی
سؤل شوی بر قدم انبیا	۲	اهل شوی در حرم کبریا
راه دو عالم که دو منزل شد ست	۳	نیم ره یک نفس دل شد ست
آنکه اساس تو بر این گل نهاد		کعبه جان در حرم دل نهاد
نقش قبول از دل روشن پذیر	۴	گرد گلیم سیه تن مگیر
سرمه کش دیده نرگس صباست	۵	رنگرز جامه مس کیمیاست
تن چه بود ریزش مشتی گلست		هم دل و هم دل که سخن بادلست
بنده دل باش که سلطان شوی		خواجه عقل و ملک جان شوی
نرمی دل می طلبی نیفه وار	۶	نافه صفت تن بدرشتی سپار
ایکه ترا به زخشن جامه نیست	۷	حکم بر ابریشم بادامه نیست

(۱) یعنی یا بمیر یا قفس جسم را بروح واگذار تا عیسی وار با جسم ترا بالا ببرد
 (۲) سهل - زمین نرم است یعنی در راه انبیا زمین سهل باش تا بی زحمت بسوی تو
 بیایند برای هدایت .

(۳) یعنی راه در عالم و فاصله بین دو منزل جسم و جان نیم قدم از يك نفس دل است
 و دل آنرا بزودی خواهد پیمود .

(۴-۵) یعنی چنانکه صبا میتواند چشم نرگس را سرمه بکشد و کیمیا میتواند مس را
 زر کند دل هم صبا و کیمیای تست او را بگیر و از تن در گذر .

(۶) نیفه پوستین نرم است و پوست نافه مشک - خشن و درشت

(۷) بادامه - در اینجا بمعنی کرم ابریشم است ، یعنی لباس آدمی خشن است و از لباس
 ابریشم که بسبب بادامه بدست می آید حکم انسانیت بر کسی نخواهند کرد . برابریشم و
 بادامه نیست - نسخه .

خوبی آهو زخشن پوستیست	۱	رقش از آن نامزد دوستیست
مشك بود در خشن آرام گیر	۲	گرد پرکنده چو پوشد حریر
گرشگری با نفس تنك ساز	۳	ور گهری با صدف سنك ساز
گاه چو شب نعل سحرگاه باش	۴	گاه چو سحر زخمه گه آه باش
بار عنا کش بشب قیرگون		هرچه عنا بیش عنایت فرون
زاهل و فاهر که بجائی رسید		بیشتر از راه عنائی رسید
نزل بلا عافیت انبیاست		وانچه ترا عافیت آید بلاست
زخم بلا مرهم خود بینیست		تلخی می مایه شیرینیست
حارسی اژدها گنج راست	۵	خازنی راحتها رنج راست
سروشو از بند خود آزاد باش		شمع شواز خوردن خود شاد باش
رنج ز فریاد بری ساختست	۶	در عقب رنج بسی راحتست
چرخ نبندد گرهی بر سرت		تا نگشاید گرهی دیگر
در سفری کان ره آزادیت	۷	شخنه غم پیش رو شادیست

داستان سنك و صیاد و روباه

صید گری بود عجب تیز بین بادیه پیمای و مراحل گزین

- (۱-۲) رق - بکس و فتح اول پوستی که شایسته نوشتن باشد . یعنی پوست آهو بسبب خشونت در حرزهای محبت مؤثر است و نیز مشك در لفاف خشن میماند و از حریر نرم بیرون جسته پراکنده میشود . گشت پراکنده چو پوشد - نسخه .
- (۳) تنك - اینجا بمعنی باراست یعنی اگر شگری دربار بسته خود باش تا پراکنده نشوی .
- (۴) یعنی گاهی مانند شب دیز شب نعل سپید سحرگاه داشته و سحر خیز باش و گاهی مانند سحر هدف و مرکز آه باش و آه و ناله مشغول شو .
- (۵) یعنی چون حارس گنج دنیا اژدهاست پس گنج ترا باژدهای بلا تسلیم میکند ولی رنج خازن راحتها و عنایت هاست پس با رنج بساز تا براحت عنایت ابدی برسی .
- (۶) یعنی در رنج باید صابر بود و فریاد نکرد تا براحت برسی .
- (۷) اشارتست بآیه (لکل عسیر)

شیر سگی داشت که چون پو گرفت	۱	سایه خورشید بر آهو گرفت
سهم زده کرگدن از گردنش	۲	گور زدندان گورش افکنش
درسفرش مونس و یار آمده	۳	چند شبانروز بکار آمده
بود دل مهر فروزش بدو		پاس شب و روزی روزش بدو
گشت گم آن شیرسک از شیر مرد	۴	مرد بر آندل که جگر گربه خورد
گفت در این ره که میانجی قضاست	۵	پای سگی را سرشیری بهاست
گرچه در آن غم دلش از جان گرفت	۶	هم جگر خویش بدنندان گرفت
صابریی کان نه باو بود کرد	۷	هر جو صبرش درمی سود کرد

(۱) یعنی سگی شیر مانند داشت که هنگام پویه بر نور خورشید پیشی گرفته و بر او عیب میگذاشت ، سایه خورشید نور او و سیرنوری نهایت سریع است . آهوه هم در اینجا بمعنی عیب است . خورشید با آهو گرفت - نسخه .

(۲) سهم زده یعنی یمناک . کرگدن بسیار قوی گردنست که پیل را با شاخ خود از جای بر میدارد و گورهم در دویدن مشهور است یعنی آن سک در قوه و گردن فرازی کرگدن را یمناک کرده و در چستی و چالاکی گور از دندان او سهم زده بود . شیر زدندان - نسخه . گرك زدندان - نسخه .

(۳) یعنی در چند شبانه روز بی خورد و راحت برای او بکار صید می پرداخت .

(۴) مرد بر آن دل . یعنی در دل آن مرد چنان گذشت که سگش مرده و تلف شده و جگر را گربه خورده . جگر خوردن گربه - کنایت از تلف شدن چیزی است و در فرهنگها مثل هزاران امثال و لغات و کنایات دیگر ضبط نشده .

(۵) یعنی گفت در این راه پر خطر که اگر بلائی برسد جز قضای آسمان میانجی نیست يك پای سک باندازه سرشیر قیمت دارد چون نکهبان جان من است .

(۶) یعنی هر چند درغم سک دل از جان خود بر گرفت ولی باز صبر کرد . جگر بدنندان گرفتن کنایه از صبر است .

(۷) یعنی صبری که درخور او نبود کرد و از هر جوی صبر در می فایده برد .

طنزکنان روبهی آمد ز دور	۱	گفت صبوری مکن ای ناصبور
میشنوم کان بهنر تك نماند	۲	باد بقای تو گر آن سك نماند
دی که زپیش تو بنخجیر شد		تیز تکی کرد و عدم گیر شد
اینکه سك امروز شکار تو کرد		تا دومت بس بود ای شیر مرد
خیز و کبابی بدل خویش ده		مغزتو خور پوست بدرویش ده
چرب خورش بود ترا پیش ازین	۳	روبه فربه نخوری بیش ازین
ایمنی از روغن اعضای ما	۴	دست مزاج تو ز صفرای ما
دوری ازو این چه وفاداریست	۵	غم نخوری این چه جگر خواریست
صید گرش گفت شب آبستنست	۶	این غم یکروزه برای منست
شاد بر آنم که درین دیر تنك		شادی و غم هر دو ندارد درنك
اینهمه میری و همه بندگی	۷	هست درین قالب گگردندگی
انجم و افلاك بگشتن درند		راحت و محنت بگذشتن درند
شاد دلم زآنکه دل من غمست		کامدن غم سبب سرمیست
گرك مرا حالت یوسف رسید	۸	گرك نیم جامه نخواهم درید
گرستندش زمنای حیل ساز		باچو تو صیدی بمن آرند باز

(۱) یعنی روباه از راه استهزا بدو گفت ای ناصبور صبر را بزور پیشه خود مکن و فریاد وزاری را از دست مده . (۲) کان هنری تك نماند - نسخه .

(۳) یعنی پیش ازین از گوشت روباه بسبب آن سك خورش چرب داشتی ولی ازین پس دیگر نخواهی داشت . چرب خورش بودلبت - نسخه . (۴) روغن بعقیده قدیم مولد صفر است .

(۵) جگر خواری در اینجا بمعنی غمخواریست (۶) یعنی صیاد گفت این غصه برای من یکروز بیشتر نخواهد ماند (۷) یعنی خواجگی و بندگی را در قالب گردنده روزگار ریخته اند و متصل در گردش و انتقالند . (۸) یعنی سك گرك مانند من گر چه بحالت یوسف افتاد و گم شد اما من گرك نیستم و چنانکه گرك گوسفند را میدرد جامه خود نخواهم درید . تشبیه بگرك فقط در دریدنست نه جامه دریدن .

او بسخن در که بر آمد غبار	گشت سَك از پرده گرد آشکار
آمد و کردش دوسه جولان گرفت	نیفه روباه بدنندان گرفت
گفت بدین خرده که دیر آمدم	۱ روبه داند که چو شیر آمدم
طوق من آویزش دین تو شد	۲ کُنده روباه یقین تو شد
هر که یقینش بارادت کشد	خاتم کارش بسعادت کشد
راه یقین جوی ز هر حاصلی	نیست مبارکتر ازین منزلی
پای بر قنار یقین سر شود	۳ سَنَك پندار یقین زر شود
گر قدمت شد یقین استوار	گرد ز دریا نم از آتش برار
هر که یقین را بتوکل سرشت	بر کرم (الرفق علی الله) نوشت
پشه خوان و مگس کس نشد	هر چه بیش آمدش افرس نشد
روزی تو باز نگردد ز در	کار خدا کن غم روزی مخور
بر دراور و که از اینان به اوست	روزی از و خواه که روزیده اوست
از من تو هر که بدان در گذشت	هیچکسی بی غرضی و انگشت
اهل یقین طایفه دیگرند	ما همه پائیم گر ایشان سرند
چون سر سجاده بر آب افکنند	۴ رَنَك غسل بر می ناب افکنند
عمر چو یکروزه قنارت نداد	روزی صد ساله چه باید نهاد

(۲-۱) یعنی بدین گناه که دیر آمدم اینك شیر آمدم و طوق باز گشت من بسوی تو این بود که بدین دست زده و بحکم دین صبر کردی و کُنده پای روباه برای صید شدن تمام یقین تو گردید. طوف آویزش دین تو شد - کعبه روباه یقین تو شد - نسخه .

(۳) یعنی پا از روش راه یقین چون سر شرافتمند میشود و از پندار یقین سَنَك زر میگردد. اضافه پندار یقین بیانست .

(۴) یعنی هرگاه از زهد خشک گذشته و دامان سجاده را بآب می ترکند می ناب برای آنان رَنَك و حکم غسل پیدا کرده و حلال میشود. گسنايه از اینکه اهل یقین خود بر حلال و حرام حاکمند .

صورت ما را که عمل ساختند	۱	قسمت روزی بازل ساختند
روزی از آنجات فرستاده اند		آن خوری اینجا که تراداده اند
گرچه در این راه بسی جهد کرد	۲	بیشتر از روزی خود کس نخورد
جهد بدین کن که بر اینست عهد		روزی و دولت نفزاید بجهد
تا شوی از جمله عالم عزیز		جهد تو میباید و توفیق نیز
جهد نظامی نفسی بود سرد		گرمی توفیق بجیزیش کرد

مقالت هفتم در فضیلت آدمی بر حیوانات

ای بزمین بر چو فلک نازنین	۳	ناز کشت هم فلک و هم زمین
کار تو ز آنجا که خبر داشتی	۴	برتر از آن شد که تو پنداشتی
اول از آن دایه که پرورده	۵	شیر نخوردی که شکر خورده
نیکوئیت باید کافزون بود	۶	نیکوئی افزون تر از این چو نبود
کز سر آن خامه که خاریده اند	۷	نغز نگاریت نگاریده اند
رشته جان بر جگرت بسته اند	۸	گوهر تن بر کمرت بسته اند

(۱) یعنی وقتی صورت ما در کارگاه عمل ایجاد آمد روزی هم برای ما مقدر و مقرر گردید. (۲) گرچه درین خلق بسی - نسخه .

(۳) نازنین بودن آدمی بسبب تشریف (لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم) است و نازکشی فلک و زمین آنست که بحکم اخبار همه برای انسان بکار و گردشند.

(۴) یعنی بسبب صاحب خبر و علم (وعلم آدم الاسماء) بودن مقام تو از آنچه تصور کرده بسی بالاتر است. (۵) یعنی از پستان دایه ازل که پرورنده اول تست بجای شیر شکر خورده زیرا اضافه وجود بر تو ازو شده و شکر وجود که خیر محض است ازو دریافته.

(۶-۷-۸) یعنی باید خبر و نیکوئی تو بسبب این پرورش بسیار باشد و کدام نیکوئی در حق تو از این بالا تر است که خامه ازل نقش ترا بدین زیبایی نگاشته و دلت را برشته جان و کمرت را بگوهر تن آراسته. رشته جان بر گهرت بسته اند - نسخه .

آهوی فربه ندود با نزار	۱	به که ضعیفی که درین مرغزار
مرغ علف خواره دام تواند	۲	جانوارانی که غلام تواند
کم خورو کم گوی و کم آزار باش		چون توهمائی شرف کار باش
بر سر کاریست در این کارگاه	۳	هر که تو بینی زسپید و سیاه
بلبل گنجست بویرانه در	۴	جغد که شومست بافسانه در
در خورتن قیمت جانیش هست	۵	هر که در این پرده نشانیش هست
چون تو همه گوهری عالمند	۶	گرچه ز بحر تو بگوهر کمند
رنج بقدر دیتش چشم دار	۷	بیش و کمی را که کشی در شمار
در بد و نیک آینه دار تواند		نیک و بد ملک بسکار تواند
پرده دری پرده درندت چوماه	۸	کفش دهی باز دهندت کلاه
تا چو شبت نام بود پرده دار		خیز و مکن پرده دری صبح وار
وان تو این پرده زنبور است	۹	پرده زنبور گل سوریست

(۱) یعنی بهار آنتست که در مرغزار عالم ضعیف و لاغر باشی تا از آهوان دیگر در پویه راه حقیقت باز پس نمائی .

(۲) یعنی جانوران دیگر علف خوار دام وجود تواند و بطفیل تو خلقت شده اند .

(۳-۴) یعنی هیچ وجودی عبث خلقت نشده حتی بوم که در افسانه ها حشویا شوم خوانده شده بلبل گلزار گنج هائست که در ویرانه پنهانند - بلبل بودن بوم برگنج در سابق بیان شده . بوم که حشو است بویرانه در - نسخه .

(۵-۷) یعنی هر زنده جانش عزیز است گرچه مور باشد و اگر جانوران از تو که انسانی بقدر و قیمت کم باشند ولی گوهری عالم وجودند پس آنها را میازار و رنج آتقدر بکن که بتوانی دیتش را بدهی و چون نمیتوانی دیت بدهی رنج مکن .

دیت جان گرفتن ، جان دادنست و آدمی نمیتواند بدهد . (۸) یعنی چون ماه که پرده شب را میدرد یا چون ماه که در شب بی پرده است پردهات را بمکافات میدرند .

(۹) یعنی پرده زنبور ورق گل سوری بی سوراخست اما پرده تو پرده زنبوری مشبک آسمان پس کارهای تواز پشت پرده هویدا است . از تو زین پرده - نسخه .

چند پری چون مگس از بهر قوت	۱	در دهن این تنه عنکبوت
پرد گیانی که جهان داشتند	۲	راز تو در پرده نهان داشتند
از ره این پرده فزون آمدی	۳	لاجرم از پرده برون آمدی
دل که نه پرده وداعش ممکن	۴	هر چه نه پرده سماعش ممکن
شعبده بازی که در این پرده هست	۵	برسرت این پرده بیازی نبست
دست جز این پرده بجائی مزین	۶	خارج از این پرده نوائی مزین
بشنو از این پرده و بیدار شو		خلوتی پرده اسرار شو
جسمت را پاکتر از جان کنی	۷	چونکه چهل روز بزدان کنی
مرد بزدان شرف آرد بدست		یوسف ازین روی بزدان نشست
قدر دل و پایه جان یافتن		جز بر ریاضت نتوان یافتن
سیم طبایع بر ریاضت سپار	۸	ز طبیعت بر ریاضت بر آر
تاز ریاضت بمقامی رسی	۹	کت بکسی در کشد این نا کسی

(۱) تنه عنکبوت بمعنی تشیده عنکبوتست یعنی مگس وار در تنیده عنکبوت و پرده زنبوری دنیا پرواز ممکن که عاقبت در دام این عنکبوت خواهی افتاد .

(۲-۳) یعنی ایجاد کنندگان عالم که از تو در پرده اندو جهان داری میکنند راز وجود ترا در پرده دین پوشیدند ولی چون تراز راه پرده فزون آمدی لاجرم بی پرده و بیعصمت شدی .

(۴) وداعش ممکن یعنی او را بدون وداع بدرود زن که چنین دلی بوداعی هم نیارزد .
(۵) یعنی خداوند آسمان که مشعبد ایجاد است ولعبتان پرده فلک بامرا و حرکت میکند پرده آسمان را بیازی برسرتو نبسته . وداعش بکن - سماعش بکن - نسخه غلط .

(۶) پرده اینجا بمعنی نغمه است یعنی دست بردامن نغمه توحید زن و بر خلاف توحید نغمه برمبار (۷) اشارتست بحدیث نبوی (من اخلص الله اربعین صباحا طهرت له ینابيع الحکمة)
(۸-۹) یعنی سیم طبیعت را بیوته ریاضت بسپار تا زر گردد و از نا کسی بیرون آمده کس شوی .

توسنی طبع چو رامت شود	سکه اخلاص بنامت شود
عقل و طبیعت که ترا یار شد	۱ قصه آهنگر و عطار شد
کاین ز تبش آینه رویت کند	۲ وان ز نفس غالیه بویت کند
در بنه طبع نجات اند کیست	۳ در قفص مرغ حیات اند کیست
هر چه خلاف آمد عادت بود	قافله سالار سعادت بود
سر زهوا یافتن از سرور یست	ترك هـوا قوت پیغمبر یست
گر نفسی نفس بفرمان تست	۴ کفش بیاور که بهشت آن تست
از جرس نفس بر آور غریو	بنده دین باش نه مزدور دیو
در حرم دین بحمایت گریز	تارهی از کش مکش رستخیز
زاتش دوزخ که چنان غالبست	۵ بوی نبی شحنه بوطالبست
هست حقیقت نظر مقبالان	۶ درع پناهنده روشن دلان

(داستان فریدون با آهو)

صبحدمی با دوسه اهل درون	۷ رفت فریدون بتماشا برون
چون بشکار آمد در مرغزار	آهوکی دید فریدون شکار

(۲-۱) یعنی طبیعت چون آهنگر از تابش کوره بر چهره ات آتش فشاند و آبله میدماند ولی عقل چون عطار مشک افشانی کرده و غالیه بویت میسازد . تبش مخفف تابش و بمعنی حرارت و تافتن آتش است . (۳) در بنه طبع نجات ، اینک نیست - در قفص مرغ حیات ، اینک نیست - نسخه . در قفص مرك - نسخه .

(۴) یعنی اگر یکنفس بر نفس غالب شدی زود کفش حرکت در پا کن و بسوی بهشت که منزل تست بخرام .

(۶-۵) بعقیده اهل سنت چون ابوطالب اسلام اختیار نکرد ناگزیر بجهنم میروند ولی بوی قربت و حمايت او از پیغمبر شحنه اوست و آتش را از او دور میسازد و در حقیقت نظر مقبلی چون پیغمبر درع پناه صاحب دلی است چون ابوطالب . گویند آیه (انك لاتهدی من احیت ولكن الله یهدی من یشاء) در حق ابوطالب نازل شده ، (۷) اهل درون مجرمان خاص و راز داران .

۱	چشم و سرینی بشفاعت گری	کردن و گوشه زخصومت بوی
۲	از نظر شاه برون رسته بود	گفتی از آنجا که نظر بسته بود
	کش همگی بسته آن قید شد	شاه بدان صید چنان صید شد
۳	پشت کمان چون شکمش نرم کرد	رخش برو چون جگرش گرم کرد
	رخش بدان پویه بگردش نگشت	تیر بدندان پایه ازودر گذشت
۴	گفت برخش آن تك دینت کجاست	گفت بتیر آن پر کینت کجاست
۵	خرده آن خرد گیا خواره اید	هر دو درین باره نه پساره اید
	هست نظر گاه تو این بی زبان	تیر زبان شد همه کای مر زبان
۶	بر سر درع تو که پیکان زند	در کنف درع تو جولان زند
۷	بررق آهو کف خنیا گران	خوش نبود بسا نظر مهتران
	تا شوی از داغ بلندان بلند	داغ بلندان طلب ای هوشمند

(۱) یعنی گردن و گوش وی از زیبایی ممانع خصومت بود و چشم و سرین وی شفاعت میکرد که صید و کشته نشود. (۲) یعنی از آنجا که نظر شاه او را بسته و پیدا کرده بود گوئی از نظر شاه رسته و بیرون آمده بود که آنهه زیبایی و مصونیت داشت. که نظر بسته بود - نسخه. از نظر شاه برون بسته بود - نسخه.

(۳) یعنی شاه رخش را چون جگر خورد که از عشق آهو گرم شده بود بر او تند و گرم و پشت کمان را از مالش چون شکم آهو نرم کرد. پشت آهو خشن و شکمش نرم است (۴) دین بمعنی دنبالست یعنی برخش گشت آن های پیشین تو از دنبال آهوان چه شد. (۵) باره اول بمعنی کرت و دفعه و باره دوم اسب و (پساره) اسب از پس شکار رونده. یعنی شما هر دو این دفعه برخلاف سابق از پس شکار دهنده نیستید و در پیش این آهوی گیاه خوار خرد خرده و کوچکید. (۶) یعنی تیر گفت این آهو در کنف چوشن نظر تو جولان میزند و بر جوشن تو پیکان زدن ناسزاوار است.

(۷) یعنی چون این آهو منظور نظر شاه واقع شده باید محفوظ و مصون باشد و سزاوار نیست که پوست او پس از کندن دف شده و بر کف خنیا گران افتد. بر دف او جز کف - نسخه.

صورت خدمت صفت مردمیست	خدمت کردن شرف آدمیست
نیست بر مردم صاحب نظر	خدمتی از عهد پسندیده تر
دست وفا در کمر عهد کن	تا نشوی عهد شکن جهد کن
گنج نشین مار که درویش نیست	۱ از سر تا دم کمری بیش نیست
از پی آن گشت فلک تاج سر	کز سر خدمت همه تن شد کمر
هر که زمام هنری می کشد	۲ در ره خدمت کمری می کشد
شمع که او خواجگی نور یافت	۳ از کمر خدمت زنبور یافت
خیز نظامی که نه بر بسته	از پی خدمت چه کمر بسته

مقالت هشتم در بیان آفرینش

پیشتر از پیشتران وجود	۴ کاب نخوردند ز دریای جود
در کف این ملک یساری نبود	۵ در ره این خاک غباری نبود
وعده تاریخ بسر نامده	۶ لعبتی از پرده بدر نامده
روز و شب آویزش پستی نداشت	۷ جان و تن آمیزش هستی نداشت
کشمکش جور در اعضا هنوز	۸ کن مکن عدل نه پیدا هنوز

- (۱) یعنی مار چون سر تا پاشیه کمر بند خدمت شده گنج نشین گشته است .
- (۲-۳) یعنی هر هنرمندی از راه خدمت استاد بهتر رسیده چو شمع موم که از کمر خدمت بستن زنبور نور افشان شده است .
- (۴-۵) یعنی پیش از ایجاد عقول عشره که پیشینیان وجودند و آنگاه که هنوز موجودات از دریای جود واجب الوجود آب هستی نیافته بودند کشور هستی را یسار غنا و غبار فقر و عا نبود . (۶-۷) یعنی هنوز وعده تاریخ آفرینش بسر نیامده و از پرده عدم هیچ لعبت وجودی قدم بیرون نگذاشته و روز و شب بعالم سفلی و پستی نیاویخته و جان و تن بهم نیامیخته بودند . عده تأخیر بسر - نسخه .
- (۸) یعنی اعضای عناصر در کشمکش جور بودند و اعتدالی نبود که آنانرا باهم پیوند دهد یا اینکه جور در اعضای ستمگران پنهان و عدل هنوز آشکار نشده بود . کشمکش جود - نسخه .

فیض کرم کرد مواسای خویش	۱	قطره افکند ز دریای خویش
حالی از آن قطره که آمد برون	۲	کشت روان این فلك آبگون
ز آب روان گرد بر انگیختند	۳	جوهر تو ز آن عرض آمیختند
چونکه تو بر خیزی ازینکارگاه	۴	باشد بر خاسته گردی ز راه
ای خنك آنب که جهان بیتوبود		نقش تویی صورت و جان بیتوبود
چشم فلك فارغ ازین جستجوی		گوش زمین رسته ازین گفته گوی
تا تو درین ره نهادی قدم	۵	شکر بسی داشت وجود از عدم
فارغ از آبستنی روز و شب	۶	نامیه عنین و طبیعت عزب
باغ جهان زحمت خاری نداشت	۷	خاك سراسیمه غباری نداشت
طالع جوزا که کمر بسته بود	۸	از ورم رگ زدن رسته بود
مه که سیه روی شدی در زمین	۹	طشت تورسواش نکردی چنین
زهره هنوز آب درینگل نریخت	۱۰	شهر هاروت بیابل نریخت

(۲-۱) یعنی از دریای فیض قطره بیرون چکیده و آسمان گردید . (۳-۴) آب روان فلك است یعنی پس از آنکه فلك آبگون بحرکت آمد از جنبش وی گرد زمین را برانگیخته و از عرض آن گرد جوهر ذات ترا ساختند پس روزی که از دامگاه جهان برخیزی چنانست که گردی از راه برخاسته باشد . برخیزی ازین کارگاه - نسخه . (۵-۶) یعنی تاتو در عدم بودی اجزای وجود آسوده بودند و نامیه عنین و طبیعت عزب بود و روز و شب رنج آبستنی ترا نمی کشیدند . تاتو درین ده - نسخه . (۷) خاك ره آسیب غباری نداشت - نسخه .

(۸) بعقیده منجمان قدیم برج جوزا بادی و در طالع جوزا قصد و حجامت ناروا و موجب ورم است . یعنی تا تونبودی جوزای کمر بسته در بند ورم رگ زدن تونبودیا آن که تهمت ورم رگ زدن ترا کسی بر جوزا نمی نهاد . از ورم رگ زدن رسته بود - نسخه (۹) یعنی تاتونبودی هر گاه ماه از خسوف سیاه روی میشد با کوفتن طشت کسی او را رسوا نمیکرد . چون هنگام ماه گرفتن عوام بالای بامها چوب بطشت میزنند . (۱۰) یعنی آنگاه که تونبودی آبروی زهره در خاك و شهر هاروت بیابل ریخته نشده بود . افسانه زهره و هاروت مفصل است . بدان رجوع شود .

از تو مجرد ز می و آسمان	۱	تو بکنار و غم تو در میان
تا بتو طغرای جهان تازه گشت	۲	گنبد پیروزه پر آوازه گشت
از بدی چشم تو کوکب نرست	۳	کوکبه مهد کوا کب شکست
بود مه و سال ز گردش بری	۴	تا تو نسکریش تعریف گری
روی جهان کاینه پاک شد	۵	زین نفسی چند خلل ناک شد
مشعله صبح تو بردی بشام	۶	صادق و کاذب تونهادیش نام
خاک زمین در دهن آسمان	۷	تا که چرا پیش تو بنددمیان
بر فلکست میوه جان گفته اند	۸	میشوش کان بزبان گفته اند
تاج تو افسوس که از سربهست	۹	جل زسک و تو بره از خربهست

(۱) غم تو در میان - یعنی اراده خلقت تو در میان بود .

(۲-۳) یعنی تا تو بوجود آمدی ستاره از چشم زخم تو نرست و کوکبه مهد آنان شکست زیرا یکی را سعد خواندی و یکی را نحس ، شرف و وبال بر آنان قائل شدی و گاهی هم پرستیدن آنان را آغاز کردی . از بدی چشم تو کوکب پرست . - نسخه .

(۴) یعنی تا تو وضع و فرض ماه و سال و تاریخ نکرده بودی ماه و سالی نبود تا پیرایه گردش بر آن بسته شود . (۵) یعنی آینه رخسار پاک جهان از نفس تو تیره شد . نفس و دم آینه را تیره میکند . (۶) مشعله صبح - آفتابست یعنی آفتاب را مشرقی و مغربی و صبح را صادق و کاذب تو نام نهادی . (۷) یعنی با این همه زحمت که تو بر آسمان تولید کرده خاک بردهنش باد که بازهم برای خدمت تو کمر بسته است . زانکه چرا پیش تو - نسخه .

(۸) یعنی (الانسان ثمرة الارواح) را بشنو و باور مکن چون بزبان گفته اند نه از دل . (۹) یعنی با اینهمه تعریف و تمجید که از تو شده افسوس که سرت بکلاهی نمی ارزد و پیکرت سگبست که جل و جامه بر آن شرف دارد و خریست که قیمت تو بره از او بیشتر است .

۱	بر تو جهانی بجوی خاک راه	۱	لاف بسی شد که درین لافگاه
۲	يك جو كهگل بجھانی دهی	۲	خود تو كفی خاک بجانی دهی
	جای تو هم زیر زمین به چو گنج		ای ز تو بالای زمین زیر رنج
۳	سرد بدین فندق سنجایست	۳	روغن مغز تو که سیمایست
۴	بگذرا زین فندق سنجاب رنگ	۴	تات چو فندق نکند خاک تنك
۵	این دله پیسه پلنك اژدهاست	۵	روز و شب از قاقم و قندز جداست
۶	با دله ده دله بازی مکن	۶	گر به نه دست درازی مکن
۷	سر چو گوزنان چه نهی سوی آب	۷	شیر تنید است در این ره لعاب
۸	تا نرفی بی که سرابی دهد	۸	گر فلک عشوه آبی دهد
۹	آب دهن خور که نمك دیده	۹	تیز مران کاب فلک دیده

(۲-۱) یعنی تو بدروغ لاف زدی که جهان پیش من بجوی نمی ارزد زیرا کهی خاک را قیمت جان و يك جو كهگل خانه خودت را قیمت جهان داده . يك كه گل بجھانی - نسخه .

(۴-۳) در طب قدیم سردی مغز را سبب جنون و فندق را سرد میدانسته اند .

یعنی روغن مغز تو که چون سیماب سفید متحرک بود از فندق سنجاب رنگ آسمان سرد و منجمد شده از حرکت باز ماند و دیوانه شدی اینك پیش از آنکه آسمان ترا در خانه تنك فندق مانند گور بگذارد تو از او بگذر (موتوا قبل ان تموتوا)

(۶-۵) یعنی روز و شب قاقم سپید و قندز سیاه نیست بلکه دله پیسه ایست که خطر پلنك و اژدها دارد . دله . درنده كوچك و سخت دلیر است و اگر گر به از صید او چیزی بر باید مانع نمیشود اما حیوانات دیگر را میدرد . (۷) گویند شیر برای شکار گوزن بر اطراف چشمه آب از دهن خود لعاب ریزد و بگوشه کمین کند گوزن ناگهان از شدت تشنگی بر سر چشمه آید ولی چون سیراب شد بوی شیر شنیده از کار ییفتد پس شیر جسته و او را صید کند - معنی یت پس از این مقدمه معلوم است (۹-۸) یعنی اگر آسمان عشوه گر آبی بتو نشان دهد سراست بسوی آب فلک تیز مران که نمك زار و سرابی یش نیست و اگر تشنه آب چشمه دهن خود را بنوش که آنچه دیده نمکست ولی آبی در کار نیست .

۱	سوخته خرمن چوتباشیرباش	تا نشوی تشنه بتد بیر باش
	مصر الهیش نظرگاه بود	یوسف تو تا زبر چاه بود
	چونکه درین چاه فرود آمدی	زرد رخ از چرخ کبود آمدی
۲	سر که ابروی تو کاری نکرد	اینهمه صفرای تو بر روی زرد
۳	سر که ده ساله برابر و چه سود	پیه تو چون روغن صد ساله بود
۴	آب مریز از پی این هفت نان	خون پدر دیده درین هفتخوان
۵	دولت خود را بلگد میزنی	آتش در خرمن خود میزنی
۶	کار بفرمای که فرمان تراست	می تگ و میتاز که میدان تراست
۷	خوشخور و خوشخسب و خوشآرامگیر	ایندو سه روزی که شدی جامگیر
۸	زان رسنت سست رها کرده اند	هم بتو بر سخت جفا کرده اند

(۱) یعنی برای آنکه تشنه آب فلک نشوی و حاجت با آسمان نبری برهستی پشت پیا بزنی و خرمن علایق را تباشیر وار بسوز تا چون تباشیر دافع عطش خود شوی . تباشیر از نی مخصوصی گرفته میشود و طریق گرفتن آنست که نی ها را خرمن کرده آتش میزنند پس تباشیر را در میان خاکستر پیدا میکنند . تباشیر در طب قدیم برای دفع عطش بکار میرفته .

(۲-۳) سرکه دافع صفراست . یعنی با اینهمه صفرای طمع دنیا که روی ترا زرد کرده ترشروئی و سرکه ابروئی تو در غم دنیا دافع صفرا نشد زیرا پیه صد ساله حرص این صفرا را ایجاد کرده و سرکه ده ساله نمیتواند آنرا دفع کند .

(۴) یعنی ای کسی که خون پدر خود آدم را برای خوردن نان در هفتخوان اسفندیاری فلک یا هفت سفره فلک دیده برای هفت نان که سבעه سیاره باشند یا الوان نعیم سبعة آبروی خود را مریز . (۵-۶-۷) یعنی با این که خود پدر را دیدی اگر میخواهی در خرمن سعادت خود آتش بزنی تگ و تاز کن و این دو سه روزه دنیا بخواب و خورش پرداز و آخرت را از دست بده . خوش خور و خوش خفت و - نسخه .

(۸) یعنی سست رها کردن و آزاد و مختار گذاشتن تو در این عالم ظلمی بزرگ است زیرا تو تکلیف خود را ندانسته آخرت را بدینا میفروشی .

لنك شده پای و میان گشته کوز	۱	سوخته روغن خویشی هنوز
لاجرم اینجا دغل مطبخی	۲	روز قیامت علف دوزخی
پرسیده گیر این شکم از آب و نان		ای سبك آنگاه نباشی گران ؟
گر بخورش بیش کسی زیستی		هر که بسی خورد بسی زیستی
عمر کمست از پی آن پر بهاست		قیمت عمر از کمی عمر خاست
کم خور و بسیاری راحت نگر		بیش خور و بیش جراحات نگر
عقل تو با خورد چه بازار داشت	۳	حرص ترا بر سر اینکار داشت
حرص تو از فتنه بود ناشکیب		بگذر از این ابله زیرك فریب
حرص تو را عقل بدان داده اند	۴	كان نخوری كنت نفرستاده اند
ترسم ازین پیشه که پیشت کند	۵	رنك پذیرنده خویشت کند
هر بدو نیکی که درین محضرند		رنك پذیرنده یکدیگرند

داستان میوه فروش و روباه

میوه فروشی که یمن جاش بود	روبه کی خازن کالاش بود
چشم ادب بر سر ره داشتی	كلبه بقال نگه داشتی

(۱-۲) یعنی پای تو لنك و پشت تو کوژ شد و هنوز در روغن حرص و امل خود میسوزی پس بهین سبب دردنا خس و خاشاك مطبخ و دریامت طعمه دوزخ خواهی بود . کند شده پای - نسخه . سست شده پای - نسخه .

(۳) یعنی عقل تو را بخوردن بازار معاملتی نبود ولی حرص ترا بخوردن وادار کرد .

(۴) یعنی در برابر حرص عقل هم بتو داده اند که از شکم پرستی مانع شود .

(۵) یعنی میترسم از این پیشه که حرص پیش تو نهاده عاقبت همرنك حرص بلکه

حرص مجسم شده و عقل را پکلی بدرود گوئی .

کیسه بری چند شگرفی نمود	۱	هیچ شگر فیش نمیکرد سود
دیده بهم زد چو شتابش گرفت	۲	خفت و بخفتن رك خوابش گرفت
خفتن آنكر ك چو روبه بدید		خواب دراو آمد و سر در کشید
کیسه بر آن خواب غنیمت شمرد		آمد و از کیسه غنیمت ببرد
هر که در این راه کند خوابگاه		یاسرش از دست رود یا کلاه
خیز نظامی نه که خفتن است		وقت بترك همگی گفتن است

(مقاله نهم در ترك مهورات دنیوی)

ای ز شب وصل گرانمایه تر	۳	وز علم صبح سبك سایه تر
سایه صفت چند نشینی بغم	۴	خیز که بر پای نکوتر علم
چون ملکان عزم شد آمد کنند		نقل بنه پیشتر از خود کنند
گر ملکی عزم ره آغاز کن		زین بنوا تر سفری ساز کن
پیشتر از خود بنه بیرون فرست		توشه فزدای خودا کنون فرست
خانه زنبور پر از انگبین		از پی آنست که شد پیش بین
دور که مردانه صفی میکشد		از پی فردا علفی میکشد
آدمی غافل گر که دور نیست	۶	کمتر از آن نحل و ازین مور نیست
هر که جهان خواهد کاسا بخورد	۷	تابستان برگ زمستان خورد

- (۱) هیچ فرییش نمیکرد سود - نسخه .
- (۲) یعنی کیسه بر وقتی بشتاب زبوند و رفتن اقتاد از راه چرت و سنه در صد فریفتن روپاه بر آمد روپاه هم ازو رنك پذیر شده و بتقلید وی چرت زدن آغاز کرد .
- (۳) چون علم صبح کاذب تندرو و سبك سیر است و هنوز نیامده میرود عمر آدمی را بدو تشبیه کرده .
- (۴) خاطر غمگین تاریك است و سایه هم تاریك از آن یسکدیگر تشبیه شده اند .
- (۵) کمتر از آن کرم و ازین مور - نسخه .
- (۶) یعنی هر کس میخواهد پی زحمت زیست کند تابستانی برك و ثمره تابستان را در زمستان میخورد . تابستان برك - از قبیل خدا بنده است بتقدیم مضاف الیه بر مضاف .

جز من و تو هر که در این طاعتند	۱	صیرفی گوهر یک ساعتند
همت کس عاقبت اندیش نیست		بدنش کس تا نفسی بیش نیست
منزل ما کز فلکش بیش نیست		منزلت عاقبت اندیش نیست
نیست بهر نوع که بینم بسی		عاقبت اندیشتر از ما کسی
کامه وقت ارچه ز جان خوشترست		عاقبت اندیشی از آن خوشترست
ما که ز صاحب خبران دلیم		گوهریم از چه ز کان گلیم
ز آمدنی آمده ما را اثر		وز شدنیها شده صاحب نظر
خوانده بجان ریزه اندیشناک	۲	ابجد نه مکتب ازین لوح خاک
کس نه بدین داغ تو بودی و من	۳	نوبر این باغ تو بودی و من
خاک تو آنروز که میبختند	۴	از پی معجون دل آمیختند
خاک تو آمیخته رنجهاست	۵	دردل این خاک بسی گنجهاست
قیمت این خاک بواجب شناس	۶	خاکسپاسی بکن ای ناسپاس
منزل خود بین که کدامست راه	۷	وامدن ورقن از این جایگاه
زامدن این سمرت رای چیست	۸	باز شدن حکمت از اینجای چیست

(۱) میخواهد فرق انسان را با زنبور و مور و حیوانات دیگر بیان کند . یعنی جز من و تو که انسانیم هر کس در طاعت پیش بینی است گوهر عمر یکساعت دنیا را صرافی میکند فقط انسان کامل درین دنیا صراف گوهر ابدی آخرتست .

(۲-۳) جان ریزه - جان خرد یا جان فشانست . یعنی مائیم که با سرمایه جان خرد یا جان فشانی اسرار فلک را دانسته ایم نه حیوانات دیگر و داغ خواندن اسرار پیش از تمام موجودات برایشانی من و تو زده شد پس نوبر باغ وجود مائیم

(۴-۵-۶) یعنی خاک ترا بهزار رنج و مشقت برای ساختن معجون دل آمیختند و گنجهای اسرار را در دل خاکی تو پنهان داشتند پس قدر این خاک پر گنج را بشناس و ناسپاسی را بپل و خاکسپاسی کن .

(۷-۸) یعنی در آمد و رفت این جهان راه سرمزل حقیقی را بشناس و بین چرا باینجای آوردند و بچه حکمت باز از اینجا بیرون میبرند .

اول کاین ملک بنامت نبود	وین ده ویرانه مقامت نبود
فر همای حملی داشتی	۱ اوج هوای ازلی داشتی
گرچه پرعشق تو غایت نداشت	۲ راه ابد نیز نهایت نداشت
مانده شدی قصد زمین ساختی	۳ سایه بر این آب و گل انداختی
باز چو تنک آبی ازین تنگنای	۴ دامن خورشید کشی زیر پای
گرچه مجرد شوی از هر کسی	۵ بر سر آن نیز نمائی بسی
جز بتردد سر و کاریت نیست	۶ بر سر یک رشته قراریت نیست
مفلس بخشنده توئی گاه جود	۷ تازه دیرینه توئی در وجود
بگذر از این مادر فرزند کش	۸ آنچه پدر گفت بدان دارهش
در پدر خود نگرای ساده مرد	۹ سنت او گیر و نگر تا چه کرد
منتظر راحت نتوان نشست	کان بچنین عمر نیاید بدست
گر نفسی طبع نواز آمدی	۱۰ عمر ببازی شده باز آمدی

(۱) یعنی مانند برج حمل جهان را سرسبز و سعادتمند ساخته و براج هوای ازل برگشوده

بسوی ابد پرواز میکردی . فرهای ملکی - اوج هوای فلسکی - نسخه .

(۲-۳-۴-۵-۶) یعنی هر چند همای عشق تو دراز پرواز بود ولی در طی راه بی نهایت

ابد فرو مانده و بر خاک نشستی ، باش تا وقتی دیگر از تنگنای خاک هم خسته شده بر

فراز خورشید برگشوده بعالم اصلی باز گردی و در آنجا هم نمانده بیالاتر پرواز کنی

(پس عدم کردم عدم چون از غنوم گویدم کانا الیه راجعون) پس بدان که بر سر

یک رشته برقرار نیستی و متصل در تغییر و تردد هستی .

(۷) آدمی مفلس بخشنده از آنست که در تجرد افزای بیشتر است و تازه دیرینه بودن وی

هم بمناسبت حدوت جسم و قدمت جانست .

(۸-۹) مادر فرزند کش - دنیا و پدر - آدم است و سنت او نصیحت فرزندانست بترك گناه

(۱۰) یعنی اگر یک نفس موافق طبع برای آدمی پیش می آمد راحتی بود که باندازه عمر

گذشته قیمت داشت .

غم خور و بنگر ز کدامین گلی	۱	شاد نشسته بکدامین دلی
آنکه بدو گفت فلک شاد باش	۲	آن نه منم وان نه تو آزاد باش
ما ز بی رنج پدید آمدیم	۳	نز جهت گفت و شنید آمدیم
تا ستد و داد جهانی که هست	۴	راست نداریم بجانی که هست
زامدنت رنك چرا چون میست	۵	کامدنی را شدنی در پیست
تا کی و تا کی بود این روزگار	۶	وامدن و رفتن بی اختیار
شك نه در آنشد که عدم هیچ نیست		شك بوجودست که هم هیچ نیست
تیز میر چون بدرنك آمدی	۷	زوز مرو دیر بچنگ آمدی
وقت بیاید که روا رو زنند	۸	سکه ما بر درمی نو زنند
تازه کنند این گل افکنده را	۹	باز هم آرند برا کهنده را
ای که از امروز نه شرمسار		آخر از آئروز یکی شرم دار

(۲-۱) یعنی در حقیقت خرد بنگر که از کدام گل سرشته شده و برای خود غم خوار باش آیا بکدام دل شاد نشسته آنکه از فلک شاد است من و تونیستیم .

(۴-۳) یعنی ما در جهان برای رنج و زحمت پدید آمده ایم نه برای گفت و شنید پس باید هر چه جهان بما میدهد یا میستاند تا جان داریم راست نپنداریم .

(۵) یعنی چون میدانی که آمدن را رفتن در پی هست چرا از شادی چهره خود را چون سرخ می برافروخته .

(۶) یعنی راستی ازین روز گاری که جز آمد و رفت بی اختیار چیزی نیست بتنك آمدیم .

(۷) بدرنك آمدن از آنسبب است که طینت آدم در چهل روز سرشته شد یا اینکه آدمی نه ماه در بطن مادر است .

(۹-۸) یعنی عنقریب ما را باروارو مرك از این جهان میرند و در عالم دیگر زنده میسازند و این قالب گل افکنده و پراکنده را جمع و تازه میکنند و معاد جسمانی پیش می آید .

- | | | |
|------------------------------|---|--------------------------|
| اینهمه محنت که فرایش ماست | ۱ | اینت صبور که دل ریش ماست |
| مرکب این بادیه دینست و بس | | چاره این کارهین است و بس |
| سختی ره بین و مشو سست ران | | سست گمانی مکن ای سخت جان |
| آینه جهد فرا پیش دار | | در نگر و پاس رخ خویش دار |
| عذر ز خود دار و قبول از خدای | ۲ | جمله ز تسلیم قدر در میای |

داستان زاهد توبه شکن

- | | | |
|-----------------------------|---|-----------------------------|
| مسجدی بی بسته آفات شد | ۳ | معتکف کوی خرابات شد |
| می بدهی برد و چومی میگریست | | کای من بیچاره مرا چاره چیست |
| مرغ هوا در دام آرام گرد | | دانه تسبیح مرا دام کرد |
| کعبه مرا رهن اوقات بود | | خانه اصلیم خرابات بود |
| طالع بد بود و بد اختر شدم | ۴ | نامزد کوی قلندر شدم |
| چشم ادب زیر نقاب از منست | | کوی خرابات خراب از منست |
| تنک جهان بر من مهجور باد | | گرد من از دامن من دور باد |
| گر نه قضا بود من ولات کی | | مسجدی و کوی خرابات کی |
| همت از آنجا که نظر کرده بود | ۵ | گفت جوابی که در آن پرده بود |
| کاین روش از راه قضا دور دار | ۶ | چون توقضا را بجوی صد هزار |
| بر در عذر آی و گنه را بشوی | ۷ | آنکه ازین شیوه حدیثی بگوی |

(۱) اینت صبور - نسخه . (۲) یعنی از گناهان عذر بخواه و توبه کن تا خدا قبول کند

و در همه چیز تسلیم قدر میاش و کار را بجهد و جهد از پیش بیر .

عذر ز خود بین و قبول از خدای جمله ز تسلیم و قدر در میای - نسخه .

(۳) نامزد کوی - نسخه . (۴) یعنی تقدیر و طالع مرا بجبر از کعبه بخرابات افکند و

اختیار با من نبود ، کم زده کوی - نسخه . کم شده کوی - نسخه .

(۵-۶) یعنی چون همت از باب همت آن مسجدی را منظور نظر میداشت جوابی که در

پرده بود از طرف همت چنین بدو رسید که کار خود را بقضا منسوب مکن زیرا صد هزار

مثل تو در پیش قضا بجوی قیمت ندارد . گفت جوانی که دران - نسخه غلط .

(۷) وزنه ازینگونه حدیثی مگوی - نسخه .

چون توروئ عذریذیرت برند	ورنه خود آیند و اسیرت برند
سبزه چریدن ز سر خاک بس	نیشکر سبز تو افلاک بس
تا نبرد خوابت ازو گوشه کن	اندکی از بهر عدم توشه کن
خوش نبود دیده بخواب در	۱ زنده و مرده بیکی خواب در
دین که ترا دید چنین مستخواب	چهره نهان کرد بزیر نقاب
خیز نظامی که ملک بر نشست	۲ همسر اینجا چه شوی پای بست

مقالت دهم در نمودار آخر الزمان

ای فلک آهسته تر این دورچند	وی زمی آسوده تر این جور چند
از پس هر شامگهی چاشتیست	آخر برداشت فرو داشتیست
در طبقات زمی افکنده بیم	زلزله الساعة شئی عظیم
شیفتن خاک سیاست نمود	۳ حلقه زنجیر فلک را بسود
باد تن شیفته در هم شکست	۴ شیفته زنجیر فراهم گسست
با که گرو بست زمین کز میان	۵ باز گشاید کمر آسمان

(۱) یعنی سزاوار نیست که درزندگی و مرگ همه در خواب باشی و فردا از این خواب خواب حسرت از چشمت سرازیر گردد .

(۲) یعنی ای نظامی برخیز زیرا جان که پادشاه مملکت بدست بر اسب رفتن بر نشست تو چرا پای بست و همسر دنیا شده و بر جای مانده . نیم شب اینجا چه شوی نسخه .

(۳-۴) یعنی زمین دیوانه شد و از شدت جنون حلقه زنجیر فلک را بسود و باد جنون پیکر خاک دیوانه را درهم شکست پس عنقریب زنجیر اتصال زمین و فلک گسسته و زمین و آسمان درهم نور دیده میشوند (یوم تبدل الارض غیر الارض) باز تن شیفته - نسخه . زنجیر بخواد گسست - نسخه .

(۵) یعنی آیا زمین با که گرو بسته است که کمر بند آسمان را از کمر روی بگشاید و نظام عالم را بر هم زند .

شام زرنك و سحر از بوی رست	۱	چرخ ز چوگان ز می از گوی رست
خاك در چرخ برین میزند	۲	چرخ میان بسته کمین میزند
حادثه چرخ کمین برگشاد	۳	يك بيك اندام زمین برگشاد
پیر فلک خرقه بخواهد درید	۴	مهره گل رشته بخواهد برید
چرخ بزیر آید و یکتا شود	۵	چرخ زنان خاك بیالا شود
رسته شود هر دوسر از درد ما	۶	پاك شود هر دو ره از گرد ما
هم فلک از شغل توسا کن شود	۷	هم ز می از مکر تو ایمن شود
شرم گرفت انجم و افلاك را		چند پرستند کفی خاك را
مار صفت شد فلک حلقه وار	۸	خاك خورد مار سر انجام کار
ای جگر خاك بخون از شما	۹	کیست در اینخاك برون از شما
خاك در این خنبره غم چراست	۱۰	رنك خمش ازرق ماتم چراست
گر بتوانید کمین ساختن	۱۱	این گل ازین خم بدر انداختن
دامن ازین خنبره دودناك	۱۲	پاك بشوئید بهفت آب و خاك
خرقه انجم ز فلک بر کشید		خط خرابی بجهان در کشید

(۲-۱) یعنی در آخر از زمان نه شام سیاه میماند و نه صبحگاه مشکین نفس نه چوگان آسمان و نه گوی زمین ، خاك متلاشی شده بطرف افلاك میروند و افلاك بر خاك کین کشائی میکند ، چرخ میان گرد زمین میزند - نسخه .

(۳-۴-۵) اشارتست بآیه (اذا دكت الارض دكا) وآیه (يوم نطوى السماء)

(۶-۷) یعنی سر آسمان و زمین از درد ما آسوده میشود و فلک از شغل خدمت و زمین از فکر ما ایمن میگردد . (۸) گویند چون مار پیر شد و از حرکت و صید باز ماند بخوردن خاك قناعت میکند . (۹-۱۰-۱۱-۱۲) یعنی ای آدمیان که جگر خاك از دست شما خون است یا خون شما در جگر خاك جای گرفته چون این خاك از شماست پس نگذارید در خنبره غم انگیز آسمان ازرق کون بماند و اگر نمیتوانید این مهره گل را از این خم بیرون بیندازید دامن خود را از درد این خنبره پاك بشوئید و بترك عالم جسمانی بگوئید . خنبره مصغر خم است .

۱	واقعۀ تیز بخواهد گذشت	بر سر خاك از فلك تيز گشت
۲	جنبش افلاك نمودار هاست	تعبیه را كه درو كار هاست
۳	وین جهش امروز درین خاك هست	سر بجهد چونكه بخواهد شكست
	دیده پر از گوهر و دل پرنهنك	دشمن تست این صدف مشك رنگ
۴	وین نه گهر معدن بینائیست	این نه صدف گوهر دریائیست
۵	دیده چو افعی بزمرد سپرد	هر كه در او دید دماغش فسرده
۶	دیده هزارست و بصر هیچ نیست	لاجرم مش نور نظر هیچ نیست
۷	زانكه بچشم دگران دیده	راه عدم را نپسندیده
	ره نتوان رفت پبای كسان	پایت را درد سری میرسان
	گور بود بهره بهرام گور	گربفلك بر شود از زر و زور

(۱-۲) یعنی زودی در زمین واقعۀ سخت پدید خواهد آمد و از کارهای سختی که بر سر خاك تعبیه شده و مقدر آمده جنبش آسمان نشانه و نمودار هاست . واقعۀ سخت بخواهد گذشت - نسخه .

(۳) معلوم میشود در آن اوقات زلزله اتفاق افتاده و بدان مناسبت میفرماید . چنانکه اختلاج اعضای انسان بر پیش آمد های نيك و بد دلالت دارد و اختلاج سرازشكستن او نشانست جنبش خاك هم دلیل شكستن او و برهان بیش آمد قیامت است .

(۴-۵) یعنی این آسمان صدف پر از گهر دریائی نیست و اختران هم گوهر معدن بینائی نیستند بلکه كوركننده اند پس هر كس در آنها دید و معبود خود قرارداد چون افعی چشم بزمرد سپرده و خود را كور كرده است . گوهر بینائی از آنسب گوید كه جواهر سرمه را در قدیم از گهر میساخته اند و نیز گویند نظر زیاد در كواكب چشم را كور میكند جز سهیل كه چشم ناخنه دار را مفید است . وین نه خرف گوهر - نسخه .

(۶) یعنی چون آسمان كوركننده چشم ماست لاجرم بكیفر نور بصر ندارد و با هزار چشم نمی بینند یا آنكه بسبب یرحمی با هزار چشم بكسی نظر ندارد .

(۷) یعنی مرك را از آن نمی پسندی كه از زبان دیگران شنیده و از چشم دیگران دیده (مروتوا قبل ان تموتوا) را كار بند تا باختیار و پبای خود سوی مرك بگرائی .

در توان بستن ازین کوی در	۱	بر نتوان کردن ازین بام سر
باش درین خانه زندانیان	۲	روزن و در بسته چو بحرانیان
چند حدیث فلک و یاد او		خاك تهی بر سر پر باد او
از فلک و راه مجره اش مرنج	۳	کاهکشی را بیکی جو مسنج
بر پر ازاین گنبد دولاب رنک		تا رهی از گردش پرگار تنک
و هم که باریکترین رشته ایست	۴	زین ره باریک خجل گشته ایست
عاجزی و هم خجل روی بین	۵	موی بموی این ره چون موی بین
بر سر موئی سر موئی مگیر	۶	ورنه برون آی چو موی از خمیر
چون به ازین مایه بدست آوری		بد بود اینجا که نشست آوری

(۲-۱) یعنی کوی مرگرا نمیتوان در بست و از روزن بام مرگ سر نمیتوان بیرون کرد و آزاد شد پس ناگزیر در خانه مرگ که قبر است باید نشست و چون بحرانیان در و روزن را بروی خود بر بست ، در حال بحران و سرسام بحکم طب قدیم در و روزن را بروی بیمار می بست و از روشنائی پرهیز میکردند . بسته چو روحانیان - نسخه .

(۲) یعنی از نجوست آسمان و مجره رنجه مشو که این فلک کاهکش بیک جو نمی ارزد . مجره را کاهکشان گویند . (۶-۵-۴) یعنی و هم باریک بین با سرار فلک پی نبرده زیرا راه فلک از موی باریکتر است پس در طی این راه که چون سرموست بسر موی و هم دست مزن و اگر دست زدی این موی میگسلد و تو مانند موئی که از خمیر بیرون آید ازین راه بیرون خواهی افتاد . نیز ممکن است معنی این باشد که بر جهان که سرموئی بیش نیست از حیث قدر و بها سرموئی خرده گیری ممکن و اگر بدینا خرده گیری میکنی و راست میگوئی یکمرتبه از آن بدر شو و دنیا را ترک کن . شعر بعد با این معنی انطباق است . در بعض نسخ است (بر سرموئی سرموئی بگیر) یعنی در این راه چون سرموئی پیاپی خود نتوانی رفت باندازه یک سرمو مستمسک پیدا کن ورنه از راه چون موی از خمیر بیرون خواهی افتاد .

پشته این گل چو وفادار نیست	روی بدو مصلحت کار نیست
هر علمی جای صدا فکندگیست	۱ هر کمر آلوده صد بندگیست
هر هنری طعنه شهری درو	هر شکری زحمت زهری درو
آتش صبحیکه در این مطبخست	۲ نیم شراری ز تف دوزخست
مه که چراغ فلکی شد تنش	۳ هست ز دریوزه خور روغذش
ابر که جاندار وی بژمردگیست	۴ هم قدری بلغم افسردگیست
آب که آسایش جانها دروست	کشتی داند چه زیانها در اوست
خانه پر عیب شد این کارگاه	۵ خود نکنی هیچ بعیش نگاه
چشم فرو بسته از عیب خویش	عیب کسان را شده آینه پیش
عیب نویسی مکن آینه وار	۶ تا نشوی از نفسی عیب دار
یابد را فکن هنر از عیب خویش	۷ یا بشکن آینه عیب خویش
دیده ز عیب دگران کن فراز	صورت خود بین و درو عیب ساز
در همه چیزی هنر و عیب هست	عیب مبین تا هنر آری بدست
می توان یافت شب در چراغ ؟	۸ در قفس روز تو اندید زاغ ؟

(۱) یعنی علم شدن و بلندی یافتن در دنیا مایه شرمساری و کمر خدمت بستن آلوده هزاران بندگی و قید است . هر گلهی جای سرافکندگیست - نسخه .

(۲-۳-۴) یعنی همه چیز درین جهان ناقص و معیوبست خورشید شراره از دوزخ و ماه در یوزه گیر از خورشید و ابر قدری بلغم افسرده است پس بجهان نباید دل بست .

(۵) یعنی کارگاه جهان همه عیب است آیا چرا تو این عیب ها را نمی بینی تا

تَرَک جهان گوئی . (۶) یعنی چون آینه عیب جوئی مکن و گرنه نفس دیگران چون آینه ترا تار و ممیوب خواهد کرد . عیب نائی مکن - نسخه . (۷) یا بدر افکن هنر

از جیب خویش - نسخه . (۸) این بیت بطریق استفهام خوانده میشود . سهیت یعنی

این چه عیب جوئی و کمال افکنی است که در شب نقص تاریکی را دید و چراغ کمال

وی نظر نمیکنی و بر روز از وجود زاغ سیاه عیب گرفته و از تمام کمالات وی

چشم میپوشی این رسم را بگذار رسم آدمیت آنست که پای طاوس را که نقص

اوست ندیده و چشم زاغ را که کمال اوست ببینی .

در پر طاوس که زریکریست سرفزش پای کجا درخوردست
زاغ که اورا همه تن شد سیاه دیده سپیدست درو کن نگاه

داستان عیسی

پای مسیحا که جهان می‌بشت	بر سر بازار چه میگذشت
گرک سگی بر گذر افتاده دید	۱ یوسفش از چه بدر افتاده دید
بر سر آن جیفه گروهی نظار	بر صفت کرکس مردار خوار
گفت یکی وحشت این دردماغ	تیرگی آرد چون نفس در چراغ
وان دگری گفت نه بس حاصلست	۲ کوری چشمست و بلای دلست
هر کس ازان پرده نوائی نمود	۳ بر سر آن جیفه جفائی نمود
چون بسخن نوبت عیسی رسید	عیب رها کرد و بمعنی رسید
گفت ز نقشی که در ایوان اوست	در بسپیدی نه چو دندان اوست
وان دوسه تن کرده زبیم و امید	۴ زانصف سوخته دندان سپید
عیب کسان منگرو احسان خویش	دیده فرو کن بگریبان خویش
آینه روزی که بگیری بدست	خودشکن آنروز مشو خودپرست
خویشتن آرای مشو چون بهار	تا نکند در تو طمع روزگار
جامه عیب تو تنک رشته‌اند	۵ زان بتو نه پرده فرو هشته‌اند

(۱) یعنی عیسی سگی دید گرک مانند که یوسف جانش از چاه تن بدر افتاده و مرده بود.

(۲) یعنی دیگری گفت تیرگی دماغ چیزی نیست این جیفه باعث کوری چشم و خفتان قلب است (۳) صورت هر مرغ نوائی نمود - نسخه .

(۴) یعنی آن دو سه تن نظارگی دیگر هم از راه ضرر و نفع خود سخن گفته و بدان صدف سوخته که جیفه باشد دندان سپید می‌کردند و می‌خندیدند . صدف سوخته

در قدیم برای سپید کردن دندان بکار میرفته دندان سپید کردن کنایه از خندیدنست

(۵) مطابق اخبار خداوند نه فلك را پرده دار گناه آدمی قرار داده تا ملثکه

نگاه اورا نه ببینند ولی ثواب اورا یکی برده با فلاکیان می‌نمایاند .

چيست درين حلقه انگشتري	۱	كان نبود طوق تو چون بنگري
گر نه سگي طوق ثريا مكش	۲	گر نه خري بار مسيحا مكش
كيست فلک پير شده بيوه		چيست جهان دود زده ميوه
جمله دنيا ز کهن تا بنو	۳	چون گذرندست نيرزد دوجو
انده دنيا مخوراي خواجه خيز	۴	ورتو خوري بخش نظامي بريز

مقاله يازدهم در بيوفائي دنيا

خيز و بساط فلکي در نورد		زانکه وفانيست درين تخته نرد
نقش مراد از در وصلش مجوی	۵	خصلت انصاف ز خلش مجوی
پای درين بحر نهادن که چه		بار درين موج گشادن که چه
باز بيط گفت که صحرا خوشست	۶	گفت شبت خوش که مرا جا خوشست
ايکه درين کشتي غم جای تست	۷	خون تو در گردن کالای تست
بار در افکن که عذابت دهد	۸	نان ندهد تا که بآبت دهد
کنج امان نيست در اين خاکدان		مغز وفا نيست درين استخوان

(۱) يعنى در اين دنيا که از حلقه انگشتري تنگتر است تمام زخارف چرا طوق گردن عبوديت تست .

(۲) کلب اکبر يکي از صور فلکيه است که ثريا را طوق گردن وی فرض کرده اند.

(۳) چون گذرانست نيرزد بجو - نسخه . (۴) گرتو خوري بخش - نسخه .

(۵) خصل بمعنی داو و گرو بستن است در بازی نرد .

(۶) تعريض باهل دنياست که اگر بآنها بگوئی آخرت خوش است ميگويند دنيا براى ما بهتر است .

(۷-۸) کشتي غم - جسم و کالا - متاع است يعنى متاع بسيار سنگين کشتي وجود

ترا عاقبت غرق ميکند اين بار سنگين را در انداز تا بساحل نجات و سعادت

رسی . پيشترک زانکه بآبت دهد - نسخه . آبت ندهد که بآبت دهد - نسخه .

نیست یکی ذره جهان نازکش	پای ز ابازی او بازکش
آنچه بر این مائده خرگهیست	کاسه آلوده و خوان تهیست
هر که دروید دهانش بدوخت	۱ هر که بدو گفت زبانش بسوخت
هیچ نه در محمل و چندین جرس	هیچ نه در کاسه و چندین مگس
هر که ازین کاسه يك انگشت خورد	۲ کاسه سر حلقه انگشت کرد
نیست همه ساله درین ده صواب	۳ قتنه اندیشه و غوغای خواب
خلوت خود ساز عدم خانه را	باز گذار این ده ویرانه را
روزی این خانه رها کن بدود	۴ خانه فروشی بز آخر چه سود
دست بعالم چه در آورده	۵ نر شکم خود بدر آورده
خط بجهان درکش و بیغم بزی	دور شو از دور مسلم بزی
راه تو دور آمد و منزل دراز	برك ره و توشه منزل بساز

(۱) یعنی هر کس در این خوان نگاه کرد و خورش خواست دهانش را دوختند تا نخورد و هر کس نام این خوان بزبان آورد زبانش را سوختند تا دیگر نام نبرد .
کنایه از اینکه نعمت دنیا عاقبت نقت است .

(۲) یعنی هر کس از کاسه خوان دنیا يك انگشت غذا خورد کاسه سر خود را حلقه انگشت دنیا کرد و چنانچه مطیع انگشت است او نیز مطیع و بنده دنیا شد .
کاسه سر هم بشکل حلقه است . یا آنکه از شدت سر شکستگی ، کاسه سرش حلقه انگشت و باز پیچه کسان گردید . (۳) یعنی در این ده پست صواب نیست که همیشه یا بخواب غفلت باشی یا در اندیشه قتنه و فساد برای حطام دنیا .

(۴) یعنی خانه تنگ دنیا را بدود مصائب آن وا گذار و ترك کن و خانه آخرت را بزنجور دنیا مفروش که سودی ندارد . خانه - در مصراع دوم خانه آخرت وزن کنایه از عجوز دنیا است . بزنجور چه بود - نسخه . (۵) یعنی دنیا گودك شکم زاد و از بطن تونیست که اینگونه او را تنك در آغوش گرفته .

خاصه درین بادیه دیوسار	۱	دوزخ محروور کش تشنه خوار
کاب جگر چشمه حیوان اوست	۲	چشمه خورشید نمکدان اوست
شوره او بی نمک را شراب	۳	شور نمک دیده درو چون کباب
آب نه وزین نمک آبگون	۴	زهره دل آب و دل زهره خون
ره که دل ازدیدن او خون شود		قافله طبع درو چون شود
در تف این بادیه دیو لایخ		خانه دل تنک و غم دل فراخ
هر که درین بادیه باطبع ساخت		چون جگر افسرد و چون زهره گداخت
تا چکنی این گل دوزخ سرشت		خیز و بده دوزخ و بستان بهشت
ناشود این هیکل خاکی غبار	۵	پای پسایت سپرد روزگار
عاقبت چونکه بمردم کند	۶	دست بدستت زمین گم کند
چونکه سوی خاک بود باز گشت		بر سر این خاک چه باید گذشت
زیر کف پای کسی را مسای	۷	کو چو تو سودست بسی زیر پای

(۱-۲) یعنی خاصه در بادیه پردیو یا دیو مانند و دوزخ محروور کش دنیا که آب جگر و خون دل خلق چشمه زندگانی آن بادیه و چشمه خورشید نمکدان خواب اوست . تابش خورشید در شوره زار نمک پرور و مردم کش است .

(۳) بی نمک - حریص و طماع و شور نمک دیده - چشم حرص و طمع بر بسته . یعنی شوره زار دنیا شراب بی نمک و حریصان است ولی مردم دنیا ناپرست و بی طمع بدینا از دنیا یزار و بر سر آتش دنیا کبابند . بی نمک نرا سراب - نسخه .

(۴) یعنی در شوره زار دنیا آب نیست و از بیم نمک آبگون وی دلها را زهره آب و زهره ها را دل خون شده است . (۵-۶) یعنی تا این هیکل خاکی سرشت را غبار کرده و بیاد دهد روزگار همی لگد کوب و پسی سپرت میسازد و عاقبت چنانکه با مردم دیگر میکند ترا نابود خواهد کرد . نابود این هیکل - نسخه . (۷) یعنی کسی را پایمال ستم مکن چون میبینی که این دنیا هزاران کس مانند ترا پامال کرده و می کند .

کس بجهان درز جهان جان نبرد هیچکس این رقعہ بیایان نبرد
 پای منہ برسر این خار خیز ۱ خویشتن از خار نگہ دار خیز
 آنچه مقام تو نباشد مقیم ۲ بیمگہی شد چہ کنی جای بیم
 منزل فانہست قرارش مبین باد خزانہست بہارش مبین

داستان موبد صاحب نظر

موبدی از کشور ہندوستان رھگذری کرد سوی بوستان
 مرحلہ دید منقش رباط ۳ مملکتی یافت مزور بساط
 غنچہ بخون بستہ چو گردون کمر لالہ کم عمر ز خود بیخبر !
 از چمن انگیختہ گل رنگ رنگ ۴ وز شکر آمیختہ می تنک تنک
 گل چوسپر خستہ پیکان خویش ۵ بید بلرزہ شدہ بر جان خویش
 زلف بنفشہ رسن گردش ۶ دیدہ نرگس درم دامنش
 لالہ گھر سودہ و فیروزہ گل ۷ یک نفسہ لالہ و یک روزہ گل
 مہلت کس تا نفسی بیش نہ ۸ کس نفسی عاقبت اندیش نہ
 پیرچوزان روضہ مینو گذشت بعد مہی چند بدان سو گذشت
 زان گل و بلبل کہ در آن باغ دید نالہ مشتی زغن و زاغ دید

(۱) یعنی برسر دہای خار خیز درنک مکن و از جای برخیز و برو . برسر این خار
 تیز - نسخہ . (۲) مقیم در اینجا بمعنی پایدار است یعنی این جہان چون پایدار مقام
 تونیست بیمکہ تست . (۳) مزور بساط - آراستہ بدروغ . (۴) یعنی تنک تنک و
 بار بار شکر بامی آمیختہ بود ، (۵) یعنی گل کہ شکل سپر داشت خستہ پیکان
 خار خویش بود ، (۶) این چند بیت در بیان مزوری بساطست یعنی زلف بنفشہ رسن
 گردن و عذاب وی شدہ و چشم نرگس دوم وار در دامن نرگس فرو ریختہ بود .
 پرہای گل نرگس مانند درم است و گاہ خزان بدامنش میریزد .
 (۷) گہر سائی لالہ از ژالہ و فیروزہ سائی گل از سبزہ است .
 (۸) مہلشتان تا نفسی - یک نفس - نسخہ . هیچکسی عاقبت - نسخہ .

در وزخی افتاده بجای بهشت	قصر آن قصر شده در کنشت
سبزه بتحلیل بخاری شده	دسته گل پشته خاری شده
پیر در آن تیز روان بنگریست	بر همه خندید و بخود برگریست
گفت بهنگام نمایندگی	هیچ ندارد سر پایندگی
هرچه سر از خاک و آبی کشد	عاقبتش سر بخرابی کشد ۱
به زخرابی چو دگر کوی نیست	جز بخرابی شدنم روی نیست ۲
چون نظر از بینش توفیق ساخت	عارف خود گشت و خدا را شناخت ۳
صیرفی گوهر آن راز شد	تا بعدم سوی گهر باز شد ۴
ایکه مسلمانی و گبریت نیست	چشمه و قطره ابریت نیست ۵
کمتر ازان موند هندو مباح	ترك جهانگوی و جهانگومباح
چند چو گل خیره سری ساختن	سر بکلاه و کمر افراختن
خیز ورها کن کمر گل زدست	کو کمر خویش بخون تو بست
هست کلاه و کمر آفات عشق	هر دو گرو کن بخرابات عشق
گه کلهت خواجگی گل دهد	گه کمرت بندگی دل دهد ۶
کوش کزین خواجه غلامی رهی	یا چو نظامی ز نظامی رهی ۷

(۱) یعنی از خاکی و آبی هرچه روزی سر بر فرازد عاقبتش مرگست .

(۲) خرابی - جایگاه ویران . جز بخرابه - نسخه غلط .

(۳) اشارتست به . (من عرف نفسه فقد عرف ربه)

(۴) یعنی صیرفی گوهر راز خداشناسی شده و تا عدم بطلب این گوهر شتافت .

(پس عدم کردم عدم چون ارغوان الخ)

(۵) یعنی ای مسلمانی که از اخلاق ستوده گبران هم بی نصیبی و خود را چشمه نام نهاده

در صورتیکه يك قطره باران هم نداری .

(۶-۷) یعنی گاهی کلاهرداری برابر فرزندان خاك که از گل ساخته شده اند خواجگی

میدهد و گاهی کمر بستن ترا پیرو و بنده هوا و هوس دل میسازد جهد کن که ازین

خواجه غلامی برهی یا بالاتر رفته چون نظامی از خودی خود هم آزاد شوی .

مقاله دوازدهم دروداع منزل خاک

خیز و وداعی بکن ایام را	۱	از پس دامن فکن این دام را
مملکتی بهتر ازین ساز کن		خوشترا زین حجره دری باز کن
چون دل و چشمت بره آورد سر	۲	ناله و اشکی بره آورد بر
تا بیکى نم که برین گل زنی	۳	لاف ولى نعمتی دل زنی
گرشتری رقص کن اندر رحیل	۴	ورنه میفکن دبه در پای پیل
چونکه ترامحرم یکموی نیست	۵	جز بعدم رای زدن روی نیست
طبع نوازان و ظریفان شدند		با که نشینی که حریفان شدند
گرچه بسی طبع لطیفی کند	۶	با تن تنها که حریفی کند
به که بچوید دل پرهیزناک	۷	روشنی آب درین تیره خاک
تا نرسد تفرقه راه پیش	۸	تفرقه کن حاصل معلوم خویش
رخت رها کن که گران رو کسی	۹	کنز سبکی زود بمنزل رسی

(۱) از پس دامن فکندن - کنایه از ترك کردنست چون دامن فشاندن (۲-۳) یعنی هنگام رفتن ازین جهان ناله دل و اشک چشم راره آورد بیر تا بسبب نم اشگی که بر گل وجود خود میزنی و سبزه و گیاه مغفرت از آن میروید و دل از ثمره اش بهره ور میشود و لب نعمتی دل بنام تو مقرر گردد . (۴) دبه عبارتست از پوست گاو و سایر حیوانات که پراز کاه کرده در پای پیل می اندازند تا لگد کوب کند و کشتن و جنگ پیاموزد . یعنی اگر شتری در رحیل ازین جهان با رقص و وجد برو و اگر علاقه دنیا داری و نیروی پس دبه در پای پیل میفکن و نفس خود را تعلیم کشتن و اذیت دیگران مده (۵) یعنی چون در این عالم مجرمی نداری راه عدم پیش گیر .

(۶) گرچه بسی طبع ظریفی کند - با تو تنها چه حریفی کند - نسخه .

(۷) یعنی دل تو باید از راه پرهیز در عالم خاک روشنی و صفای آب پیدا کند .

(۸-۹) یعنی تا ارکان وجودت متفرق نشده معلومات خود را بدیگران یا موز و اموال خود را متفرق کن و رخت سنگین را رها کن تا گران بار نباشی و زودتر بمنزل برسی .

۱	تاتودرین خاک چه حاصل کنی	برفلک آی ار طلب دل کنی
۲	رخنه کنش تابدر اقی براه	چون شده بسته این دامگاه
۳	ره ندهد تا نکنندش دو نیم	کاین خط پیوسته بهم درچومیم
۴	ازخط این دایره درخط مباش	زخمه گه چرخ منقط مباش
	ازخط این دایره بیرون شوی	گروزخط روزوشب افزون شوی
	پای منه در طلب هیچ کار	تا نکنی جای قدم استوار
	رخنه بیرون شدنش کن درست	درهمه کاری که گرائی نخست
	خویشتن از چاه نگاهداشتن	شرط بود دیده بره داشتن
	تا بودت فرصت راه گریز	رخنه کن این خانه سیلاب ریز
۵	خانه دوسوراخ بواجب گزید	روبه يك فن نفس سك شنید
۶	دوده این گنبد روباه گیر	واگپیش نه که شود راه گیر
۷	غافلی از خود که زخود غافلی	این چه نشاطست کزو خوشدلی

(۱-۲-۳) یعنی اگر طالب دلی برفلک گرای که در زمین حاصلی ازدل نیست و اکنون که در این دامگاه افتاده دام را رخنه و پاره کن تا براه در اقی زیرا خط پیوسته دنیا را تا چون میم دو نیم نکنی راه بسوی آخرت نمی یابی . تا تو در این خانه چه حاصل کنی - نسخه . رخنه کنش تابدر آبی براه - نسخه .

(۴) زخمه گاه - هدف . چرخ منقط - فلک هشتم که منزل ستار گانست و در خط بودن مطیع بودنست یعنی مطیع خط فلک مباش تا هدف تیر مصائب او نشوی و از خط شب و روز که دایره گردش خورشید و ماهست بالاتر رو تا از جهان جسمانی بیرون شده بعالم جان برسی . (۵-۶) یکفن - ماهر و متخصص در رای و تدبیر . یعنی روباه متخصص در مکر بسبب اینی از زحمت سك برای خانه خود دو سوراخ باز کرد ولی از فلک روباه گیر که با دوده مرك راه روباه را میگیرد غافل ماند . (۷) یعنی آبا غافلی و نمیدانی که از خود غافل مانده .

عهد چنان شد که درین تنگنای	۱	تنگدل آبی و شوی باز جای
گر شکنی عهد الهی کنون	۲	جان تو از عهده کی آید برون
راه چنان رو که ز جان دیده	۳	بر دو جهان زن که جهان دیده
زیر مین تانشوی پایه ترس	۴	پس منگر تانشوی سایه ترس
توشه ز دین بر که عمارت کمست	۵	آب ز چشم آر که ره بی نمست
هم بصدف ده گهر پاک را	۶	باز ره و باز رهان خاک را
دور فلک چون توبسی یار کشت	۷	دست قوی تر ز تو بسیار کشت
بوالعجبی ساز درین دشمنی	۸	تاش زمانی بزمین افکنی
او که درین پایه هنر پیشه نیست	۹	از سپر و تیغ وی اندیش نیست
مار مخوان کاین رسن پیچ پیچ	۱۰	با کشش عشق تو هیچست هیچ
در غم این شیشه چه باید نشست	۱۱	کش بیکی باد توانی شکست

(۲-۱) یعنی بفحواى (کن فی الدنيا حزینا) عهد چنانست که در دنیا غمین آمده و تنگدل بروی و اگر تن تو بخواهد عهد شکنی کند و شاد باشد جان تو از عهده عهد خارج نمیتواند شد و از عهده شکستن عهد نمیتواند برآید. (۳) یعنی بد'ن راه عهد شو که از چشم جان دیده و از غم مگنر و پشت پای بر هر دو جهان زن زیرا یوفائی جهان را دیده. (۴) یعنی درطی راه عدم پائین مین ورنه پایه ترس میشود مانند کسی که از بالای مناره پائین بشگردد و پشت سر خود هم نگاه مکن ورنه از سایه خود چون جن زدگان ترسناک میشود. (۵) یعنی در این راه عمارت و شهری نیست که از آنجا توشه تهیه کنی پس توشه دین را همراه ببر.

(۶) یعنی گوهر پاک جان را بصدف اصلی که عالم جانست بسیار تا جان از زحمت خاک و خاک از تحمل جان برهد. (۷-۸-۹-۱۰) یعنی شگفت کاری کن و آسمان که دشمن تست بزمین زن و مترس چون او چندان هنری ندارد و با همه تیغ آفتاب و سپر خورشید کاری از او ساخته نمیشود و اگر چه بشکل مار پرپیچ است در پیش کشش عشق تو هیچ است.

(۱۱) یعنی از شیشه آسمان غم مدار که بادمین یکنفس میتوانی آنرا بشکنی.

- سیم کشان کاتش زر کشته‌اند ۱ دشمن خود را بشکر کشته‌اند
 تاب‌توان از دل دانش فروز ۲ دشمن خود را بگلی کش چوروز

داستان دو حکیم متنازع

- با دو حکیم از سر هم‌خانگی ۳ شد سخنی چند ز بیگانگی
 لاف منی بود و توی برتافت ۴ ملک یکی بود و دوی برتافت
 حق دو نشاید که یکی بشنوند ۵ سر دو نباید که یکی بدروند
 جای دو شمشیر نیامی که دید ۶ بزم دو جمشید مقامی که دید
 در طمع آن بود دو فرزانه را کسزد و یکی خاص کند خانه را
 چون عصبیت کمر کین گرفت ۷ خانه ز پرداختن آیین گرفت

(۲-۱) سیم کش - بضم کاف سیم بخش و مبذر یعنی سخاوتمندان و مبذران دشمن خود را که آتش حرص باشد بشکر و شیرینی کشته‌اند در صورتیکه شکر باعث فروزندگی آتش میگردد. پس تو هم تا میتوانی بهدایت دل دانش افروز دشمن خود را با گل بکش مانند روز که با گل خورشید دشمن شب را میکشد. تاب‌توان از دل دانش فروز - نسخه.

(۳-۴) یعنی میان دو حکیم که هر دو در خانه حکمت مکان داشتند بسبب لاف منی سخنان بیگانه با حکمت رد و بدل شد و حکمت چون خانه وحدتست دوتی دو حکیم را تاپ‌ناورد. (۵) یعنی حق در دو طرف تقیض ممکن و مسموع نیست یا مدعی بحق است یا مدعی علیه و سرور و سرآمد قوم نیز باید یکی باشد و اگر دو باشد یک سر را باید جدا کرد زیرا دو پادشاه در اقلیمی نگنجد. (۶) یعنی یک نیام جای درشمشیر و یک بزم مقام در جمشید نمیتواند بود.

(۷) یعنی چون تعصب کمر جنگ بر بست خانه حکمت از پرداختن شدن یکی از آن در و رفع دوی زینت گرفت.

هر دو بشبگیر نوائی زدند	۲	خانه فروشانه صلائی زدند
کز سرنا ساختگی بگذرند	۲	ساخته خویش دوشربت خوردند
تا که درین پایه قوی دل ترست	۳	شربت زهر که هلاهل ترست
ملك دو حکمت بیکی فن دهند	۴	جان دو صورت بیک تن دهند
خصم نخستین قدری زهر ساخت		کز عفتی سنك سیه را گذاخت
داد بدو کین می جان پرورست		زهر مدانش که به از شکرست
شربت او راستد آن شیر مرد		زهر بیاد شکر آسان بخورد
نوش گیا پخت و بدو در نشست	۵	رهگذر زهر بترياك بست
سوخت چوپروانه پر و بازیافت		شمع صفت باز بمجلس شتافت
از چمن باغ یکی گل بچید		خواند فسونی و بر آن گل دمید
داد بدشمن زپی قهر او		آن گل پرکارتر از زهر او
دشمن از آن گل که فسو نخواهد داد		ترس بر او چیره شد و جانبداد
آن بعلاج از تن خود زهر برد		وین بیکی گل ز توهم بمرد
هر گل رنگین که بباغ زمیست		قطره از خون دل آدمیست
باغ زمانه که بهارش توئی توئی		خانه غم دان که نگارش توئی
سنك درین خاک مطبق نشان		خاك برین آب معلق فشان
بگذر ازین آب و خیالات او	۶	بربر ازین خاک و خرابات او

(۲-۱) یعنی هر دو شانگامه برای ترك خانه اینگونه صلا دو دادند که ناسازگاری و جنك را کنار گذاشته و هر يك شربت کشنده که طرف ساخته است بنوشد .

(۳) هلاهل تر - کشنده تر .

(۴) یعنی ملك دو فن حکمت يك فن شود و جان که در دو صورت منزل داشت در

يك تن قرار گیرد .

(۵) نوش گیا - گیاهی است ترياك زهر .

(۶) یعنی از آب معلق آسمان و آثار خیاله آن در گذر .

مه خور و خورشید شکن چون کسوف	برمه و خورشید میاور و قوف
۱ غول ره عشق خلیل الله هست	کین مه زرین که درین خرگهست
۲ چرخت از آتروز بدین روز کرد	روز ترا صبح جگر سوز کرد
۳ روزی از این روز بروز آوری	گر دل خورشید فروز آوری
بستری این لوح سیاه و سفید	اشک فشان تا بگلاب امید
۴ چرب ترازوی قیامت شوی	تا چو عمل سنج سلامت شوی
۵ راست کفد عدل ترازوت را	دین که قوی دارد بازوت را
در غم دنیا غم دنیا نخورد	هیچ هنر پیشه آزاد مرد
دین بنظامی ده و دنیاترا	چونکه بدنیاست تمنا ترا

مقالت سیمین دهم در نکوهش جهان

تا نفریبی بجوان رنگیش	پیری عالم نمگر و تنگیش
دسته گل مینگری و اتشت	بر کف این پیر که برنا وشت
۶ قبله صلیبست نمازش مبر	چشمه سراست فریش مخور
۷ گر همه هستند تو باری نه	زین همه گل بر سر خاری نه

- (۱) اشارتست بآیه (فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی الخ)
- (۲-۳) یعنی دمیدن خورشید و پیدایش صبح و گردش چرخ روزگار ترا جگر سوخته و سیاه کرده و از عالم جانت بسرای جسم کشید و اگر این عالم جسمانی نبود تو در سرای روحانیت آسوده بودی اکنون دلی پیدا کن چون خورشید روشن وبا هدایت وی از کارگاه جسمانی بیرون رو تا از این روز سیاه بروز سپید عالم جان بازرسی . (۴) عمل سنجی سلامت - کنایه از رستگاریست .
- (۵) یعنی بازوی خود را بدین قوی کن تا ترازوی عدل قیامت را بتوانی راست نگاهداری . (۶) یعنی چشمه دنیا سراست و قبله او صلیب .
- (۷) یعنی از اینهمه گلهای فریب دنیا سر خاری هم ترا نصیب نیست .

چون ببری زانچه طمع کرده	۱	آن بری از خانه که آورده
چون بنه در بحر قیامت برند		بی درمان جان بسلامت برند
خواه بنه مایه و خواهی بیاز		کانچه دهند از تو ستانند باز
خانه داد و ستد است این جهان		کاین بدهد حالی بستاند آن
گرچه یکی کرم بریشم گریست	۲	باز یکی کرم بریشم خورست
شمع کن این زرد گل جعفری	۳	تا چو چراغ از گل خود بر خوری
تن بشکن نه دریئی گو مباش	۴	زربفکن شش سریئی گو مباش
پای کرم بر سر زر نه نه دست	۵	تات نخوانند چو گل زر پرست
زر که برا سکه مقصود نیست	۶	آن زر و زرنیخ بنسبت یکیست
دوستی زر چو بسان زریست	۷	در دم طاوس همان پیکریست

(۱) یعنی روزی که بسبب مرك از علائق که در آن طمع بسته ببری وجداشوی همان که در آمدن همراه آورده همراه میبری . چون ببری آنچه طمع کرده - نسخه .

(۲) کرم بریشم گر - کرم پله و کرم بریشم خور - ید معروف ابریشم خوار است

(۳) زرد گل جعفری کنایه از زر سره است چون جعفر بر مکی اول کسی است که

زرسره را امر بسکه زدن داد و قبل از وی بر ناسره سکه میزدند . یعنی زر را

بیخش و چون شمع بنور وی همه را روشن کن . چراغهای روغنی قدیم وقتی گل

میکرد و یک سوخته از قتیله در وسط شعله اش پیدا میشد دلیل بی روغنی بود پس

بسبب گل کردن روغنش میدادند . یعنی توهم اگر گل زر خود را برای همه

بسوزانی و بیخش کنی چون چراغ اذین گل بروغن آخرت میرسی .

(۴) تن جانور نه در دارد . زرشش سری - زر خالص است بمناسبت اینکه شوشه

آن شش گوشه ساخته میشده یا آنکه بتی از زر بوده دارای شش سرو زر آن به

خوبی و سرگی مشهور شده . (۵) یعنی زرا زیر پای در افکن و بیخش و چون گل

زرا برای پرستش بر سر مگذار (۶) سکه مقصود - کسب نیکنامی و رضای خدا .

(۷) یعنی اگر زرا برای شکل و سان او دوست میداری این شکل در دم طاوس

هم هست . دوستی زر چون نشان است - نسخه .

سکه زر چونکه بآهن برند	۱	پادشاهان بیشتر آهنگرند
ساخت ازو همت قارون کلاه	۲	از سر آن رخنه فروشد بچاه
بار تو شد تاش سر تست جای		بارگیت شد چو نهی زیر پای
دادن زرگر همه جاندا دست	۳	ناستدن بهتر از آن دادنت
در ستدن حرص جهانت دهد		در شدن آسایش جانت دهد
آنکه ستانی و بیفشانیش		بهتر از آن نیست که نستانیش
زر چو نهی روغن صفرا گریست		چون بخوری میوه صفرا برست
زرکه ز مشرق بدر افشاند هاند	۴	بیخبران مغربیش خوانده اند
مغرب و آن قوم سخا دشمنند	۵	مشرق و اهلش بسخا روشنند
هرچه دهد مشرقی صبح بام	۶	مغربی شام ستاند بوام
والی جان همه کانه ز رست		نایب دست همه مرغان پرست
آن زر رومی که بسنک دمشق	۷	راست برآید بترازوی عشق

(۲-۱) این آیات در نکوهش زر است یعنی پادشاهان که زر مسکوک ربا شمشیر آهن از مردم میگیرند آهنگری یش نیستند و قارون که کلاه از زر ساخت بسبب همین خلل و از همین رخنه گناه بچاه هلاک فروشد . (۳) یعنی زربخشی گرچه بسیار خوب و مثل جان بخشیدن به محتاج است ولی نگرفتن بهتر از گرفتن و دادنت (۴-۵-۶) بعقیده قدما زر از مشرق برمیخیزد بسبب تربیت آفتاب ولی چون مغربیان می اندوزند از این جهت زر مغربی معروف شده . یعنی زرا از کان مشرق است نه مغرب و مشرقیان اهل سخاوتند از آن به مغربیان میدهند و مغربیان چون بسخا دشمنند ذخیره میسازند و دلیل سخاوت مشرق اینست که صبح بام و بامداد مشرقی روز زر خورشید راییرون میدهد و مغربی شب در شامگاه ازو میستاند . مغربی شام ستاند بوام - نسخه .

(۷) زر رومی در خوبی معروف بوده و سنک محک را از دمشق تهیه میکردند . دویت یعنی زر رومی که در ترازوی امتحان سنک دمشق راست و خوب درآید گرچه زیننده است ولی خاکش بر سر کن که فریبنده است . از عشق در اینجا عشق زر مقصود است .

گر چه فروزنده وزیننده است خاک بروکن گه فریبنده است
کیست که این دزد کلاهش نبرد وافت این غول ز راهش نبرد

داستان حاجی و صوفی

کعبه روی عزم ره آغاز کرد	قاعده کعبه روان ساز کرد
زانچه فزون از غرض کار داشت	مبلغ يك بدره دینار داشت
گفت فلان صوفی آزاد مرد	۱ کاستن از عالم کوتاه کرد
در دلم آید که دیانت دروست	در کس اگر نیست امانت دروست
رفت و نهانیش فرا خانه برد	بدره دینار بصوفی سپرد
گفت نگهدار درین پرده راز	تا چو من آیم بمن آرایش باز
خواجه ره بادیه را در گرفت	شیخ زر عاریه را برگرفت
یارب وزنهار که خود چند بود	۲ تا دل درویش در آن بنسد بود
گفت بزرکار خود آراستم	یافتم آن گنج که میخواستم
زود خورم تا نکند بستگی	آنچه خدا داد با هستگی
باز گشاد از گره آن بند را	داد طرب داد شبی چند را
جمله آنز رکه برخویش داشت	۳ بذل شکم کرد و شکم پیش داشت
دست بدان حقه دینار کرد	زلف بتان حلقه زنار کرد
خرقه شیخانه شده شاخ شاخ	تنگدلی مانده و عذری فراخ
صید چنان خورد که داغش نماند	۴ روغنی از بهر چراغش نماند

(۱) آستن - بکسر ثا مخفف آستین است و در بعض نسخ آستنی غلط کاتب است و فرهنگها هم آستنی را با شباه از روی غلط کاتب ضبط کرده اند .

(۲) یارب وزنهار - یعنی خدایا پناه بتو میبرم مگر چه اندازه مدت بود که دل درویش

در بند آن زرافتاده بود . (۳) شکم پیش داشتن شکم قبله کردن و پرستیدنست .

(۴) داغ - علامت و داغی است که صاحب گوسفند بر پوست گوسفند خود میگذارد .

یعنی صوفی صید را چنان خورد که داغ و پوستش هم باقی نماند .

حاجی ما چون ز سفر گشت باز	۱	کرد بران هندوی خود ترک تاز
گفت بیاور بمن ای تیز هوش		گفت چه؟ گفتا زر، گفتا خموش
در کرم آویز و رها کن لجاج		از ده ویران که ستاند خراج
صرف شد آن بدره هوا در هوا	۲	مفلس و بدره ز کجا تا کجا
غار تی از ترك نبردست کس	۳	رخت بهندو نبردست کس
رکنی تو رکن دلم را شکست	۴	خردم از آن خرده که بر من نشست
مال بصد خنده بتاراج داد		رفت و بصد گریه بپا ایستاد
گفت کرم کن که پشیمان شدیم		کافر بودیم و مسلمان شدیم
طبع جهان از خلل آ بستنست		گر خلی رفت خطا بر منست
تا کرش گفت بصد رسته خیز	۵	خیز که درویش بپایست خیز
سیم خدا چون بخدا باز گشت	۶	سیم کشی کرد و از او در گذشت
ناصر خود شد که بدین درمیچ		هیچ ندارد چه ستانم ز هیچ
زو چه ستانم که جوی نیستش	۷	جز گرویدن گروی نیستش

(۱) هندو بودن کنایه از پاسبانی است یعنی چون صوفی پاسبانی و هندوئی خود را بدزنی بدل ساخت . حاجی بدو ترک تاز کرد .

(۳) یعنی آن بدره در راه هوی و هوس بسیار صرف شد . آن بدره ها درها - مفلس و یک بدره کجا - نسخه .

(۳) غارت ازین ترك نبرد است کس - نسخه .

(۴) زررکنی - زرخالص منسوب برکن الدوله دیلمی است . یعنی زررکنی تو رکن امات دلم را شکست و در زیر این نقص و خرده خرد و شکسته شدم .

(۵) یعنی اینقدر ایستاد تا کرم الهی حاجی را گفت از سر زر برخیز که درویش پیروزش بر خاسته .

(۶) سیم خدا - یعنی صاحب سیم و بدره . سیم کشی - بضم کاف سیم بخشی بعد اسراف خاقتانی گوید - از پس کنیت سگی - چیست بشهر نام من - دودکش ملامتی - سیم کش قلندری .

(۷) یعنی جز گرویدن و پوزش بمن گرو دیگری ندارد .

آنچه از آنمال درین صوفیست	۱	میم مطوق الف کوفیست
گفت نخواهی که و بالت کنم		وانچه حرامست حلال کنم
دست بدارای چو فلك زرق ساز	۲	زاستن کوتاه و دست دراز
هیچ دل از حرص و حسد پاک نیست		معتمدی بر سر این خاک نیست
دین سره نقدیست بشیطان مده	۳	پاره فغفور بسگبان مده
گردهی اینخواجه غرامت تراست		مایه زمفلس نتوان بازخواست
منزل عیبت هنر توشه رو	۴	دامن دین گیر و فرا گوشه رو
چرخ نه بر بیدرمان میزند		قافله محتشمان میزند
شعنه این راه چو غارتگرست		مفلسی از محتشمی بهترست
دیدم از آنجا که جهان بینیست	۵	کافت زنبور ز شیرینیست
شیرمگر تلخ بدان گشت خود	۶	کز پس مرگش نخورد دام و دد
شمع زبر خاستنی وانشست		مه ز تمامی طلبیدن شکست
باد که با خاک بگرك آشتیست	۷	ایمن ازین راه ز ناداشتیست

(۱) میم مطوق - است والف کوفی خرزه میباشد. مطوق والف کوفیست - نسخه .

میم دیر والف - نسخه غلط .

(۲) یعنی آستین کوتاه که شعار صوفیاست بگذار تادست درازی ببال مردم نکنی .

(۳) چون پیش از این پادشاهان یاره و بازوبند داشته اند میگوید بازوبند شاهان را بسگبانان مده .

(۴) یعنی دنیا منزل عیب و نقص است باید از هنر و دین توشه راه گرفت .

(۵) یعنی با چشم جهان بین چنین دیدم که آفت زنبور و گرفتاری او دارائی عمل

و شیرینی است .

(۶) گوشت شیر تلخ است و حیوانات دیگر نمیخورند .

(۷) گرگ آشتی کنایه از صلح بجنك آمیخته است چون باد خاک را گاهی جمع

میکند و گاهی تفريق پس هم صلح دارد هم جنك و عاقبت چون بتهی دستی راه می پیماید

ازین صوب این است .

- مرغ شمر را مگر آگاه نیست ۱ کافت ماهی درم ماهیست
 زر که ترازوی نیاز تو شد ۲ فاتحه پنج نماز تو شد
 پاک نگر دی ز ره این نیاز تا چو نظامی نشوی پا کباز

مقالت چهاردهم در نکوهش غفلت

- ای شده خشنود بیکبارگی چون خروگاو ی بلف خوارگی
 فارغ ازین مرکز خورشیدگرد غافل از این دایره لاجورد
 از پی صاحب خبرانست کار ۳ بی خبرانرا چه غم از روزگار
 بر سر کار آی چرا خفته ۴ کار چنان کن که پذیرفته
 مست چه خسبی که کمین کرده اند کارشناسان نه چنین کرده اند
 بر نگر این پشته غم پیش بین ۵ در نگر و عاجزی خویش بین
 عقل تو پیرست فراموش کار ۶ تاز تو یاد آرد یادش بیار
 گر شرف عقل نبودی ترا نام که بردی که ستودی ترا
 عقل مسیحاست ازو سر مکش گر نه خری خر بو حل در مکش
 یا بره عقل بر و نور گیر یا زدرش دامن خود دور گیر

(۲-۱) شمر - آبگیر و مرغ وی مرغایست . درم پشت ماهی ازدور ماهی را نشان میدهد و مرغابی صیدش میکند . یعنی مرغ میدانند که درم آفت ماهی است ولی تو نمیدانی که زر آفت تست و آنرا فاتحه پنج نماز تکبیرة الاحرام قرارداده پس بزبان تکبیر و دردل قصد زرداری .

(۳) یعنی پی بردن بحقایق و تکمیل عقل و اطاعت اوامر و نواهی الهی کار مردم صاحب خیر است نه خر و گاو و غل خور بیخبر . (۴) یعنی آنچه را در عالم الدت پذیرفته رفتار کن و بارامات را بمنزل برسان . (انا عرضنا الامامة الخ) .

(۵) یعنی سر بلند کن و عاقبت نگر شو و عقیبات مرگ و عجز خود را ملاحظه دار .

(۶) یعنی عقل تو بسبب پیری نسیان پیدا کرده و از تو فراموش کار شده پس تا تو او را بیاد نیاوری و راه را نهیسی راهنمایی نخواهد کرد .

مست مکن عقل ادب ساز را	طعمه گنجشک مکن باز را
می که حلال آمده در هر مقام	دشمنی عقل تو کردش حرام
می که بود کاب تو در جام اوست	۱ عقل شد آن چشمه که جان نام اوست
گرچه می اندوه جهان را برد	۲ آن مخور ایخواجه که آنرا برد
می نمکی دان جگر آمیخته	۳ بر جگر بی نمکان ریخته
گر خبرت باید چیزی مخور	کنز همه چیزیت کنند بی خبر
بی خبر آنمرد که چیزی چشید	۴ کش قلم بی خبری درکشید
میل کش چشم خیالات شو	۵ کنند نه پای خرابات شو
ای چو الف عاشق بالای خویش	۶ الف تو با وحشت سودای خویش
گرافتی مرغ پر افکنده باش	۷ ورنه چو بی-حرف سرافکنده باش
چون الف آراسته مجلسی	هیچ نداری چو الف مفلسی
خار نه کاوج گرائی کنی	۸ به که چو گل بی سروپائی کنی
طفل نه پای بیازی مکش	عمر نه سر بدرازی مکش

(۱) یعنی می‌کست که تو آبروی و شرف خود را در جام او ریخته و بیاد میدهی عقل را در باب که چشمه جان و زندگانی اوست . آن چشمه که آن نام اوست . آن چشمه که دل نام اوست - آن چشمه که در کام اوست - سه نسخه .

(۲) یعنی آن می که آن عقل را میرد مخور . که جان را برد - نسخه . (۳) یعنی می نمکی است با جگر خونین دختر رز آمیخته که بی نمکان و هوا پرستانش بر جگر خود میریزند . (۴) کش قلم بی قلمی - نسخه .

(۵) یعنی چشم خیالات باطل را میل بکش و پای خرابات رو در طلب باده را کند بر نه . (۶-۷) یعنی ای کسیکه الف مانند بقامت خود عاشقی و از خود پرستی با خیالات سودائی خود الفت گرفته اگر میخواهی چون مرغ بی پر بی بهره و مفلس از گنج حقیقت بانی مانند الف متکبر باش و قد تواضع خم مکن و اگر میخواهی بهره مند شوی چون باء سرافکنده و خاضع باش .

(۸) خار سرکش است و گل دایره وار بی سرو پا . در بعض نسخ است (خالک نه) و اگر چنین باشد در مصراع ثانی (گل) بکسر گافست .

روز بآخر شد و خورشید دور	۱	سایه شود بیش چو کم گشت نور
روز شنیدم چو بپایان شود	۲	سایه هر چیز دو چندان شود
سایه پرستی چه کنی همچو باغ	۳	سایه شکن باش چو نور چراغ
گر تو ز خود سایه توانی برید	۴	عیب تو چون سایه شود ناپدید
سایه نشینی نه فن هر کسست		سایه نشین چشمه حیوان بسست
ای زیر و زیر سر و پای تو	۵	زیر و زیر تر ز فلک رای تو
صبح بدان میدهد تپش زر	۶	تا تو ز خود دست بشوئی مگر
چونکه درینطشت شوی جامه شوی		آب ز سر چشمه خورشیدجوی
قرصه خورشید که صابون تست	۷	شوخی کن از جامه پر خون تست
از بس آتش که طبیعت فشانند	۸	در جگر عمر تو آبی نماند
گرفت از چرک غرض پاک نیست		زرنه همه سرخ بود پاک نیست
گر سخن از پاکی عنصر شود	۹	معه دوزخ ز کجا پر شود
گر چه ترازو شده راست کار		راستی دل بترازو گمار
هر جو و هر حبه که بازوی تو		کم کند از کیل و ترازوی تو
هست یکایک همه بر جای خویش		روزی پسین جمله بیارند یش

(۳-۲-۱) یعنی روز عمر بپایان رسیده و خورشید جوانی از تو دور گشت و از دوری خورشید نور عقل کم و سایه جهل و ظلمت حرص در تو بسیار شد ، چون باغ سایه پرستی از شاخ و برگ مکن و چون چراغ ظلمت شکن باش . (۴) یعنی اگر چون پیغمبر سایه و ظلمت را از خود دور کنی از تمام عیب ها مبرا میشوی .

(۵-۶) یعنی ای کسیکه سرتو بر زیر و پای تو بر زیر و خودت زیر فلک و رای تو از فلک بالاتر است اندکی بخود آی و بدان که صبح طشت زرخورشید را برای آن بتو میدهد که از خودت دست بشوئی . زیر و زیر پای و سر رای تو - نسخه .

(۷) یعنی با صابون خورشید و آب نور شوخ کنی و چرک شوئی کن از جامه خود که آلوده بخون جنایت است . (۸) یعنی آتش شهوت طبیعت در جگر عمر تو آبروئی باقی نگذاشته است .

(۹) یعنی اگر تمام ذات ها پاک بودند دوزخ بی بهره میماند .

کم دهی و بیش ستانیت را	با تو نمایند نهانیت را
گر نه فزون مید و کم میستان	خود مکن این تیغ ترا زوروان
نیشکر از راستی آن نوش یافت	گل ز کثری خار در آغوش یافت
یاری حق دست بهم بر زند	راستی آنجا که علم بر زند
از همه غم رستی اگر راستی	از کجی افتی بکم و کاستی
راستی مرد بود درع مرد	زاتش تنهانه که از کرم و سرد

داستان پادشاه ظالم با مرد راستگوی

۳ وز سر حجت شد و حجاج فن	پادشهی بود رعیت شکن
۴ بر در او درج شدی بامداد	هر چه بتاریک شب از صبح زاد
راز گشاینده تر از صبح و ماه	رفت یکی پیش ملک صبحگاه
۵ وز سحر آموخته عمازی	از قمر اندوخته شب بازی
خیره کش و ظالم و خونریز گفت	گفت فلان پیر ترا در نهفت
گفت هم اکنون کنم او را هلاک	شد ملک از گفتن او خشمناک
۶ دیو ز دیوانگیش میگریخت	نطم بگستر دو بر او ریک ریخت
گفت ملک بر تو جنایت نهاد	شد پیر پیر جوانی چو باد
خیز و بشو تاش بیاری بجای	پیشتر از خواندن آن دیو رای

(۱) یعنی ترا زودار مشو و اگر شدی افزون بده و کم بگیر (ویل للمطفین

الخ) (۲) دست بهم برزند یعنی دو دست در یاری تو بهم در دهد. (۳) یعنی از بس خورده گیری میکرد و حجت میگرفت فن ظلم حجاج را پیش گرفته بود (۴) یعنی هر چه راسب آستن در صبح میزاید جاسوسان بر در خانه اودرج کرده و خبر میدادند. هر چه بتاریخ شب از روز - نسخه. بردل اودرس شدی - نسخه.

(۵) یعنی جاسوسی که از ماه شب بیداری و بازیگری اندوخته و از صبح پرده دری آموخته بود پیش شاه آمد. از قمر آموخته - و ز سحر اندوخته - نسخه.

(۶) پادشاهان قدیم را رسم بوده که در مجلس نطم گسترده و ریک گرم بر آن ریخته و گشته کار را بر سر ریک خون میفشاندند تا فرش و صحن مجلس آلوده بخون نشود.

پیر وضو کرد و کفن برگرفت ۱ پیش ملک رفت و سخن در گرفت
 دست بهم سود شه تیز رای و ز سر کین دید سوی پشت پای
 گفت شنیدم که سخن رانده کینه کش و خیره کشم خوانده
 آگهی از ملک سلیمانیم دیو ستمکاره چرا خوانیم
 پیر بدو گفت نه من خفته ام ز آنچه تو گفתי بتوت گفته ام
 پیر و جوان بر خطر از کار تو شهر و ده آزرده ز پیکار تو
 منکه چنین عیب شمار توأم در بد و نیک آینه دار توأم
 آینه چون نقش تو بنمود راست خود شکن آینه شکستن خطا هست
 راستیم بین و بمن دار هش گر نه چنینست بدارم بکش
 پیر چو بر راستی اقرار کرد راستیش در دل شه کار کرد
 چون ملک از راستیش پیش دید راستی او کثری خویش دید
 گفت حنوط و کفنش بر کشید غایه و خلعت ما در کشید
 از سر بیدادگری گشت باز دادگری گشت رعیت نواز
 راستی خویش نهان کس نکرد درسخن راست زبان کن نکرد
 راستی آور که شوی رستگار راستی از تو ظفر از کردگار
 گر سخن راست بود جمله در تلخ بود تلخ که الحق مر
 چون بسخن راستی آری بجای ناصر گفتار تو باشد خدای
 طبع نظامی و دلش راستند کارش ازین راستی آراستند

مقاله پانزدهم در نکوهش رشگبران

هر نفس این پرده چابک رقیب ۲ بازی از پرده بر آرد غریب

(۱) پیرو وضو ساخت و کفن برگرفت - نسخه .

(۲) یعنی پرده لعبت بازی آسمان که رقیب ولعبت باز وی چابک و زبر دست است هر لحظه بازی غریب دیگر از پرده آشکار میکند .

نطح پر از زخمه ورقاص نه	۱	بحر پر از گوهر وغواص نه
از درم ودولت و از تاج و تیغ	۲	نیست دریغ ارتونخواهی دریغ
گر رسد دل بدم جبرئیل	۳	نیست فضا ممسك و قدرت بخیل
زان بنه چندانکه بری دیگرست	۴	دخل وی از خرج تو افزون ترست
پای درین ره نه و رفتار بین	۵	حلقه این در زن و گفتار بین
سنگش یاقوت و گیا کیمیاست		گر شناسی تو غرامت کراست
دست تصرف قلم اینجا شکست	۶	کین همه اسرار درین پرده هست
هر دم ازین باغ بری میرسد	۷	نغز تر از نغز تری میرسد
رشته جانها که درین گوهرست	۸	مرسله از مرسله زیبا ترست
راه روان کز یس یکدیگرند		طایفه از طایفه زیرك ترند
عقل شرف جز بمعانی نداد		قدر پیری و جوانی نداد
سنگ شنیدم که چو گردد کهن	۹	لعل شود مختلفست این سخن
هر چه کهن تر بتزند این گروه	۱۰	هیچ نه جز بانك چوبانوی کوه
آنکه ترا دیده بود شیرخوار	۱۱	شیر تو زهریش بود نا گوار

(۱) یعنی نطح آسمان پراز زخمه ساز شاعران جوانست اما کسی نیست که از راه وجد برقص آید، و دریای وجود پراز گهر فیض است ولی غواص قابلی نیست.

(۲-۳-۴) یعنی هر چه را تو بر خرد دریغ نکنی از تو دریغ نمیکنند قضا ممسك و قدر بخیل نیست و اگر خواسته باشی در سخن گفتن همسر و همدم جبرئیل بشوی ممکن است زیرا دخل بنگاه ربویت از خرج تو زیادتر است. نیست دریغ از تو نداری دریغ - نسخه. (۵) حلقه این در زن و اسرار بین - نسخه. (۶) یعنی شعراء از تصرف در پرده اسرار مضامین قدسیه دست کوتاه و قلم شکسته اند. کین همه گنجینه درین - نسخه. (۷) تازه تر از تازه تری میرسد - نسخه. (۸) رشته دلها - نسخه.

(۹-۱۰) یعنی سنگ چون کهن شد لعل میگردد ولی این حسودان پیر سنگدل هر چه کهن میشوند بدتر میشوند و چون بانوی حجله کوه جز آوازی نیستند. بانوی کوه در افسانه ها ضرب المثل بوده و صدای کوه را بدو نسبت میدادند بی بی شهر بانوی طهران هم از همان بانوهاست. (۱۱) یعنی آنکه ترا خرد دیده هرگز بیزرگیت اقرار نمیکند و اگر شهید باو بدهی از حسد در دهانش زهر است.

در کهن انصاف نوان کم بود	۱	پیر هوا خواه جوان کم بود
گل که نو آمده همه راحت دروست		خار کهن شد که جراحت دروست
از نوى انگور بود توتیا	۲	وز کهنی مار شود ازدها
عقل که شد کاسه سر جای او		مغز کهن نیست پذیرای او
آنکه رصد نامه اختر گرفت	۳	حکم ز تقویم کهن بر گرفت
پیر سگانیکه چو شیر ابخرند	۴	گرك صفت ناف غزالان درند
گر کنم اندیشه ز گرگان پیر	۵	یوسفیم بین و بمن بر مگیر
زخم تنك زخمه پیران خوشست	۶	آب جوانی چه کنم کانشست
گرچه جوانی همه فرزانیگست		هم نه بکی شاخ زدیوانگیست؟
یاسمنی چند که بیدی کسند	۷	دعوی هندو بسپیدی کنند
منکه چو گل گنج فشانی کنم	۸	دعوی پیری بجوانی کنم

(۱) یعنی کهن سال در حق نوجوان انصاف ندارد. در این موقع نظامی جوان بوده و شعرای کهن سال مانند رشید و طواط و خاقانی و دیگران نسبت بوی حسادت و دشمنی میورزیده اند. (۲) نوى انگور - غوره بودن اوست و از غوره دواى چشم دردمی ساخته اند. (۳) یعنی پیران تقویم پارینه اند و تقویم پارینه بکار نمیآید. (۴-۵) یعنی سگان پیر که از بد گوئی بجوانان مانند شیر ابخر و گندیده دهانند گرك وار ناف غزالان جوان زیبا سخن رامیدرند پس اگر من از زبان اندیشناك باشم رواست زیرا من یوسف صدیقم و اینان گرك درنده. (۶) چون پیر را قوت بازو نیست پس جراحت زخمه وی تنك و كوچك و از پوست در نمیگیرند. یعنی هر چند زخمی که پیر بزند اثر سخت ندارد و خوش و قابل تحمل است لکن طبع جوانی آتش است و مرا با انتقام وامیدارد. (۷-۸) یعنی یاسمن مویان و سپید مویان پیری که حاسدان مانند هر چند چو ن بید خود را سر سبز و جوان نشان داده هزار خنجر بروی من میکشند ولی سپیدی مرا و اندام هندوئی و جوانی آنانرا تکذیب میکند اما من با آنکه سخن گنج افشانی میکنم در جوانی دعوی پیری افتادگی دارم.

خود منشی کار خلق کردنت	۱	خصمی خود یاری حق کردنت
آن مه نورا که تو دیدی هلال	۲	بدرنش نام چو گیرد کمال
نخل چو بر پایه بالا رسد	۳	دست چنان کش که بخرما رسد
دانه که طرحست فرا گوشه		دانه مغوانش چو شود خوشه
حوضه که دریا شود از آب جوی		تا بهمان چشم نبینی دروی
شب چو بیست آنهمه چشم از سحر		روز درو دید بچشمی دگر
دشمن دانا که پی جان بود		بهتر از آن دوست که نادان بود
نی منگر کز چه گیا میرسد		در شکرش بین که کجا میرسد
دل بهنر ده نه بدعوی پرست		صید هنر باش بهر جا که هست
آب صدف گر چه فراوان بود		در ز یکی قطره باران بود
بسکه بساید دل و جان تاقتن		تا گهری تاج نشانی یافتن
هر علمی را که قضا نو کند	۴	حفظ تو باید که روا رو کند
بر نشکستند هنوز این رباط	۵	در نوشتند هنوز این بساط
محتسب صنع مشو زینهار	۶	تا نخوری دره ابلیس وار
هر که نه بر حکم وی اقرار کرد		چرخ سرش در سر انکار کرد

(۱) یعنی خود پرستی پیروی از این پیران خلق و کهنه کردنت و خود افکندن یاری حق - (۲) حاصل معنی این بیت و چند بیت دیگر آنست که هر چه را کوچک دیده چون بزرگ شد بزرگ بخوان . بدر شود نام - نسخه .

(۳) یعنی نخل کوتاه چون بلند شد مانند بلندان دست بسوی او دراز کن و او را بزرگ بدان و بالا برو تا خرما بیایی و گرنه دست تو بخار نخل خواهد رسید نه بخرمای وی . (۴) یعنی هر که رادست قضا از نوعلم ساخت و برگشید تو باید پاسبان پیشرفت آن باشی . (۵) یعنی هنوز رباط جهان خراب نشده تا بساط شعر و متاع سخن در پیچیده شود و شاعر بوجود نیاید . (۶) یعنی محتسب صنع خدا مشو و ابلیس وار (خلقتنی من نار و خلقته من طین) مگو ورنه با تازیانه قهر چون ابلیس رانده میشوی . دره بکسر دال و تشدید راء تازیانه است .

داستان ملکزاده جوان با دشمن پیر

قصه شنیدم که در اقصای مرو	بود ملکزاده جوانی جوسرو
مضطرب از دولتیان دیار	ملك براوشیفته چون روزگار
تازگیش را کهنان در ستیز	پرخطر او زان خطر نیم خیز
يك شب از آن فتنه پراندیشه خفت	۱ دید که پیریش در آن خواب گفت
کای مه نو برج کهن را بکن	وای گل نو شاخ کهن را بزَن
تا بتو بر ملك مقرر شود	عیش تو از خوی تو خوشتر شود
شه چو سر از خواب گرانبر گرفت	آندو سه تن را زمین برگرفت
تازه بنا کرد و کهن در توست	ملك بر آن تارده ملك تازه گشت
رخنه کن ملك سرافکنده به	۲ لشکر بد عهد پراکنده به
سر نکشد شاخ تو از سر و بن	تا نرنی کردن شاخ کهن
تا نشود بسته لب جویبار	۳ پنجه دعوی نگشاید چنار
تا نکنی رهگذر چشمه پاک	آب تزايد ز دل و چشم خاك
با تو برون از تو درون پرویست	۴ گوش ترا نيك نصیحت گریست
یک نفس آن تیغ برآز از غلاف	۵ چند غلافش کنی ای برخلاف
آن نفس از حقه این خاك نیست	۶ این حق آن هم نفس پاک نیست
بیش چنین کس همگی بیش کش	۷ نام کرم بر همه خویش کش

(۱) پیریش در آن حال گفت - نسخه - (۲) رخنه گرمك - نسخه .

(۳) یعنی اب جویبار کهن را باید بریست و تازه کرد تا چنار تازه گشت شده رشد کند و اگر اب جویبار باز شد و (لورکند) های کهن پدیدار گشت ریشه چنار نونهال برکنده میشود . (۴) یعنی باتو برون از جسم تو درون پرور و نگاهبان جوانی است که ترا نصیحت گر و نیکخواهست . (۵-۶-۷) یعنی یکدم شمشیر وجود آن نگاهبان جوانرا از غلاف بیرون آر تا چنند اورا در غلاف نگاه داشته و بدان که نفس آن دوست از حقه این خاک نه و حق او در غلاف ماندن نیست پس در پیش او تسلیم شده هر چه داری بدو کرم کن . آن نفس از گوهر این خاک نیست - نسخه .

دولتیان کاب و درم یافتند	دولت باقی زکرم یافتند
تخم کرم کشت سلا مت بود	چون برسد برگ قیامت بود
یارب از ان گنج که احسان تست	نقد نظامی سره کن کان تست

مقاله شانزدهم در چابک روی

۱	ای بنسیمی علم افراخته	پیش غباری علم انداخته
۲	ده نه و دروازه دهقان زده	ملک نه و تخت سلیمان زده
۳	چون دهن تیغ درم ریز باش	کوس نه اینهمه آوازه چیست
۴	میکشدد دیو نه افکنده	چون شکم کوس تهی خیز باش
۵	پیش مغی پشت صلیبی مکن	دست مده مرده نه زنده
۶	خطبه دولت بفصیحی رسد	دعوی شمشیر خطیبی مکن

(۱) یعنی ای کسیکه غبار آسا بنسیمی بلند شده و از مستی در پیش غباری علم انداخته و مغلوب گردیده . ممکن است از نسیم روح و از غبار جسم مراد باشد . سپر افراخته - قلم انداخته - نسخه . (۲) یعنی بی ده دعوی دهخدائی کرده و دروازه دهقان ساخته . (۳) درم ریزی تیغ - رخسندگی اوست .

(۴) یعنی تا کی دیو و شیطان ترا بسوی خود میکشند توافاده و بیجان و مرده نیستی دست مده و او را از خود بران (۵) پشت صلیبی کردن گنایه از تسلیم شدن و خم گردیدنست و دعوی شمشیر خطیبی کردن - گنایه از دعوی خطبه فصیح خواندن است . دست صلیبی مکن - نسخه . (۶) یعنی خطبه دولت خواندن شایسته کیست که زبانش چون تیغ غازی فصیح و برنده باشد نه چون شمشیر خطیب در نیام چنانکه عطسه آدم شایسته مسیح است . در خبر است که عطسه اولین آدم راجع برئیل نگاهداشت و در آستین مریم دمید تا بمسجعا حمله شد .

هر که چوپروانه دمی خوش زند	۱	يك تنه بر لشگر آتش زند
يكدو نفس خوش زن و جانی بگیر		خرقه در انداز و جهانی بگیر
بخشش تو چرب ربائی که هست	۲	نیست خدائی بخدائی که هست
شیر شو از گربه مطبخ مترس	۳	طلق شو از آتش دوزخ مترس
گر دغلی باش بر آتش حلال	۴	ور زر و یا قوتی از آتش منال
چند غرور ای دغل خاکدان	۵	چند منی ایدوسه من استخوان
پیشتر از ما دیگران بوده اند		کمز طالب جاه نیاسوده اند
حاصل آن جاه ببین تا چه بود		سود بد اما بزیان شد چه سود
گرتو زمین ریزه چو خورشید و ماه	۶	پای نهی بر فلک از قدر و جاه
گرچه از آن دایره دیر اوقتی	۷	چونکه زمینی نه بزیر اوقتی ؟
تا سر خود را نبری طره وار	۸	پای درین طره منه زینهار
مرغ نه بر نتوانی پرید		تا نکنی جان نتوانی رسید
بسا فلک از راه شگرفی در ای		تات شگرفانه در افتد بیای
باده تو خوردی گنه زهر چیست	۹	جرم تو کردی خلل دهر چیست
دهر نکوهی مکن ای نیک مرد	۱۰	دهر بجای من و تو بد نکرد

(۱) دم خوش کنایه از عشق حقیقی و ترك تعلق است .

(۲) چرب را - بسیار غارتگر - یعنی بخشش امثال تو بسیار ربای غارتگر برای خدا نیست . بخشش تو جز بر ربائی که هست - نسخه .

(۳-۴) آتش در طلق نمیگردد . زر نیز در آتش سره میشود و یا قوت نمیسوزد .

(۵) منی - کبر و غرور . (۶) زمین ریزه - یعنی تو که از يك ریزه خاک زمین ساخته

شده . (۷) یعنی از دایره فلک قدر و جاه آخر باصل و مرکز خاکی پست خودخواهی

افتاد اگرچه دیر بیتی . (۸) طره اول گیسو و طره دوم کنگره سر دیوار است

یعنی زنهار تا بترك سرنگوئی پای بر طره دیوار قدر و جاه دنیوی منه .

(۹) یعنی اگر تواز کثرت باده خود را مسموم کنی گناه زهر چیست .

(۱۰) دهر نکوهی - نکوهش دهر .

۱	تاکسند از ما بتکلف کسی	جهد بسی کرد و شگرفی بسی
۲	بیهده بر دهر چه تاوان نهیم	چون من و تو هیچ کسان دهیم
	مهر قبولش ننهد شهریار	تا نبود جوهر لعل آبدار
	آنچه ازو لعل شود آن کمست	سنگ بسی در طرف عالمست
	این خسک دیده و آن توتیاست	خار و سمن هر دو بنسبت گیاست
	از گل اصلی نرود رنگ و بوی	گرچه نباید مدد از آب جوی
	خار و خسک را بسمن چون کند	آب گرفتم لطف افزون کند
	قلب شدی قاعده روزگار	گر نه بدین قاعده بودی قرار
۳	تا بجهان دولت روزی کراست	کار بدولت نه بتدبیر ماست
	دولتیان را بجهان درجه باک	مرد ز بیدولتی افتد بخاک
	بنده دولت شو هر جا که هست	زنده بود طالع دولت پرست
۴	دولت کس را نه بیازی دهند	ملک بدولت نه مجازی دهند
۵	تا شوی از چرخ زدن بی نیاز	کرد سر دولتیان چرخ ساز
۶	مقبل آیام شو و نام گیر	با دوسه کم زن مشو آرام گیر
۷	جوزشکن آنگه و بخت آزمای	بختور از طالع جوزا برای

(۲-۱) یعنی دهر بسیار کوشش کرد که در میان ما کسی ایجاد کند ولی ماقابل تربیت نبودیم پس بر دهر تاوانی نیست . (۳) . یعنی هر کسی را کار بدولت کشیدن در دنیا مقدر است و بتدبیر بدست نمی آید . (۴) یعنی ملک و پادشاهی را بدولت و زراز راه حقیقت داده اند زیرا بی زر کار شاه و لشکر میسر نیست . (۵) یعنی پیرامون صاحب دولتان حقیقی گردش کن تا از گردش و چرخ زدن در راه رزق بی نیاز شوی . (۶) کم زن - مدبر و بدبخت و فقیر . (۷) هر کس بطالع جوزا متولد شود صاحب دولت و عقل و بخت است و رسم شاهان قدیم بوده که بخت فرزندان خود را از جوز امتحان میکردند بدینگونه که خرمنی جوز میبار کرده و هر يك از آنان جوزی برداشته و میشکست اگر مغز داشت خوشبخت بود و او را ولیعهد میساختند . یعنی از طالع جوزا بخوشبختی برای وانگاه جوز بشکن کنایه از اینکه با دولتیان همدم شو تا دولتمند گردی . بخت شو از طالع جوزا برای - نسخه . از طالع جوزا برای - نسخه .

گر در دولت زنی افتاده شو	ساده دلست آب که دلخوش رسید
از گره کار جهان ساده شو	پیرو دل باش و مده دل بکس
وزگرهی عود بر آتش رسید	چند زنی دست بشاخ دگر
خود تن تو زحمت راه تو بس	جمله عالم تو گرفتگی رواست
کآه مرا دولت ازین بیشتر	حرص بهل کو ره طاعت زند
چون بگذاری طلبیدن چراست	مرکز این گنبد فیروزه رنگ
کردن حرص تو قناعت زند	یا مکن اندیشه بچنك آورش
بر تو فراخت و بر اندیشه تنك	معرفتی در گل آدم نماند
یا بیک اندیشه بتنك آورش	در دو هنر نامه این نه دبیر
اهل دلی در همه عالم نماند	دوستی از دشمن معنی مجوی
نیست یکی صورت معنی پذیر	دشمن دانا که غم جان بود
آب حیات از دم افعی مجوی	
بهتر از آندوست که نادان بود	

داستان كودك مجروح

کودکی از جمله آزادگان	رفت برون با دوسه همزادگان
پایش از آن پویه درآمد ز دست	مهر دل و مهره پشتش شکست
شد نفس آندوسه همسال او	تنك تر از حادثه حال او
آنکه ورا دوسترین بود گفت	در بن چاهیش نباید نهفت

- (۱) یعنی تا کی میگوئی که آه دولت من کاش بیشتر میشد . (۲-۳) یعنی مرکز عالم که خاک باشد برای تو فراخ و برای اندیشه تو تنك است یا بی اندیشه جهان را مسخر کن یا بیک اندیشه و ترك تعلق دنیا را بتنك آورده درهم پیچ و دور انداز .
- (۴) نه دبیر نه فلك و دوهنر نامه روز و شب است . در شکن نامه این - نسخه غلط .
- (۵) شکستن مهر دل بمناسبت آنستکه دوستان بسبب مردن وی دل از مهر و محبت وی برداشتند . مهره پایش شکست - نسخه . (۶) دوسترین - مخفف دوست ترین .

تا نشود راز چو روز آشکار
عاقبت اندیش ترین کودکی
گفت همانا که در این همراهِان
چونکه مرا زین همه دشمن نهند
زی پدرش رفت و خبردار کرد
هر که درو جوهر دانائیست ۱
بند فلک را که تواند گشاد؟
چون ز کم و بیش فلک درگذشت

تا نشویم از پدرش شرمسار
دشمن او بود در ایشان یکی
صورت این حال نماند نهان
تهمت این واقعه بر من نهند
تا پدرش چاره آن کار کرد
بر همه چیزیش توانائیست
آنکه بر او پای تواند نهاد
کار نظامی ز فلک بر گذشت

مقالات هفدهم در پرستش و تجرید

ای ز خدا غافل و از خویش تن
این من و من گو که درین قالبست
چون خم گردون بجهان درمیچ
زور جهان بیش ز بازوی تست
قوت کوهی ز غباری مخواه
هر کمری کان برضا بسته شد
حرص ربا خواره ز محرومیست
کیسه برانند درین رهگذر
محتشمی درد سری می پذیر

درغم جان مانده و در رنج تن
هیچ مگو جنبش او تالبت ۲
آنچه نه آن تو بآن در میچ
سنگ وی افزون ز ترازوی تست ۳
آتش دیگری ز شراری مخواه
از کمر خدمت تو رسته شد
تاج رضا بر سر محکومیست
هر که تهی کیسه تر آسوده تر
ورنه برو دامن افلاس گیر ۴

(۱) بر همه کاریش توانائیست - نسخه.

(۲) یعنی جنبش این جان من و من گوی در تن تو تا وقتی است که بلیپ برسد
و از لب که درگذشت آوازه من و من خاموش میشود. (۳) یعنی چون زخارف
دنیا از آن تو نیستند مانند خم فلک بآنها درمیچ، هر چه نه آن تو - نسخه.
(۴) زبازوی ماست - زترازوی ماست - نسخه. (۵) تا ابد از خدمت تن -
نسخه. (۶) یعنی حرص ربا خواران بسبب محرومی از گنج حقیقت است و تاج رضا و
خرسندی کسی بر سر دارد که بحکم قضا قانع و محکوم باشد.

کوسه کم ریش دلی داشت تنک	ریش کشان دید دو کس رابچنک
گفت رخم گرچه زبانی فشست	۱ ایمنم از ریش کشان هم خوشست
مصلحت کار در آن دیده اند	۲ کز تو خر و بار تو ببریده اند
تا تو چو عیسی بدر دل رسی	بی خر و بی بار بمنزل رسی
مؤمنی اندیشه گبری مکن	در تنکی کوش و ستبری مکن
موج هلاکت سبکتر شتاب	۳ جان ببر و بار در افکن بآب
به که تهی مغز و خراب ایستی	۴ تا چو کدو بر سر آب ایستی
قدربه بی خوردی و خوابی درست	گنج بزرگی بخرابی درست
مرده مردار نه چون زغن	۵ زاغ شو و پای بخون در مزن
گرتن بیخون شده چون نگار	۶ ایمنی از زحمت مردار خوار
خون جگری دان بشرابی شده	۷ آتشی از شرم بآبی شده
تا قدری قوت خون بشکنی	۸ ضربت آهن خوری ار آهنی

(۱) زبانی - عمله دوزخ . (۲) کز خر تو بار تو بخبریده اند - نسخه .

(۳) یعنی این دریا از موج هلاک پر است اگر میخواهی جان ببری بارهای تعلق را بآب ریخته کشتی را سبک و تند بران (۴) یعنی بهتر آنست که از فکر دنیا تهی مغز و از زخارف گیتی خراب باشی . (۵) مرده بمعنی عاشق است چنانکه عاشق را کشته و مرده میگویند در مصراع اول هم حرف شرط محذوفست . یعنی اگر عاشق مردار دنیا مانند زغن نیستی چون زاغ باش و پنجه بخون ضعیفان فرومیر . زاغ چون پایش سیاهست خون آلود نیست . زغن - مرغیست شکاری معروف بپوش خوار . (۶) نگار - نقش دیوار است یعنی چون نقش دیوار بیخون باش تا مردار خواران قصدت نکنند .

(۷-۸) این دوبیت در نکوهش خون است یعنی چون جگریست شراب مبدل شده و آتشی است بآب تبدیل یافته و خطرناک و روزیکه خون زیاد شد اگر بخوای قوه او را کم کنی باید ضربت نشتر آهنین بخوری گرچه از آهن باشی . شربت آتش خوری از (ار) آهنی - نسخه .

خو مبر از خورد بیکبارگی	۱	خرده نگهدار بکم خوارگی
شیر ز کم خوردن خود سرکشست		خیره خوری قاعده آتشست
روز بیک قرصه چو خرسند گشت		روشنی چشم خردمند گشت
شب که صبحی نه بهنگام کرد	۲	خون زیادش سیه اندام کرد
عقل ز بسیار خوری کم شود	۳	دل چو سپر غم سپر غم شود
عقل تو جانست که جسمش توئی	۴	جان تو گنجی که طلسمش توئی
کی دهد این گنج ترا روشنی	۵	تا تو طلسم در او نشکنی
خاک بنا معتمدی گشت فاش	۶	صحبت نا معتمدی گو مباش
گر همه عمرت بغم آرد بسر	۷	از پی تو غم نخورد غم مخور
گفت بزنی پدر این خنده چیست		بر سیمپی چون تو بیاید گریست
گفت چو هستم فرجهان نا امید	۸	روی سیه بهتر و دندان سفید

(۱) یعنی حد اعتدال را در خوردن نگاهدار. خرده بمعنی زیرکی و هوش است یعنی از کم خوارگی عقل و هوش خود را نگهداری کن. خود مبر از خورد. نسخه خورده نگهدار - نسخه.

(۲) یعنی شب چون نابهنگام از شراب شفق صبحی زد از خون زیاد سیاه اندام شد.

(۳) سپر غم - ریحانست مفرح. یعنی دلی که چون سپر غم مفرح میباشد از پر خوری زخمه گاه و هدف تیر غم میگردد. (۴-۵) یعنی جسم تو طلسم گنج جانست تا این طلسم را نشکنی بوصول گنج نخواهی رسید. عقل چو جانست که نسخه.

(۶) یعنی خاک امین نیست و هر چه بد و سپاری از گیاه و نبات و حیوان تپاه میکنند پس این قالب خاکی نامعتمد را درهم شکن و از صحبت وی دست بدار.

(۷) یعنی این قالب خاکی اگر در تمام عمر دچار غم خویش کند ذره غم ترا نخواهد خورد پس توهم از غم وی آزاد باش.

(۸) دندان سفید کردن - کنایه از خندیدنست.

کابر سیه برق ندارد نگاه	نیست عجب خنده ز روی سیاه
برق شو و بر همه عالم بخند	چون تونداری سراین شهر بند
۱ قهقهه پر دهن کبک بست	خنده طوطی لب شکر شکست
۲ گریه از آن خنده بیوقت به	خنده چو بیوقت گشاید گره
۳ کو تهی عمر دهد چون شرار	سوختن و خنده زدن برق وار
بسکه براین خنده بیاید گریست	بیطرب این خنده چون شمع چیست
لب بسکه خنده بدنجان بخای	تا نرنی خنده دندان نمای
خنده بسیار پسندیده نیست	گریه پر مصلحت دیده نیست
۴ بایدش از نیک و بد اندازه	گر کهنی بینی و گر تازه
۵ گاه چنان باید و گاهی چنین	خیز و غمی میخور و خوش مینشین
۶ با شبه شب گهر روز هست	در دل خوش ناله دلسوز هست
کز پس آن آب قفائی نخورد	هیچ کس آبی ز هوائی نخورد
۷ هر شکری را مگسی داده اند	هر بنه را جرسی داده اند

(۱) یعنی در خنده حد اعتدال نگاه دار و طوطی وار تبسم کن تا شکر شکن شوی و چون کبک قهقهه پر و بسیار مکن و گرنه صید باز شده و دهنمت بسته میگردد .

(۲) یعنی خنده که بیوقت گره لب را از سردهان باز کند گریه به از آنست .

(۳) یعنی در حال سوختن و گرفتاری غم خندیدن باعث کوتاهی عمر است چون برق که از خنده عمرش کوتاه گشته است . (۴-۵) یعنی هر کسی در نیک و بد جهان باید حد اعتدال را نگاه دارد و گاهی غمین از خوف و گاهی شادمان از رجا باشد همیشه غمین یا شاد بودن زیان آورست و از علامات مؤمن یکی اینست که همیشه بین خوف و رجا باشد . گر کهنی بینی یا تازه - نسخه .

(۶) دفع دخل مقدر است یعنی اجتماع خوشدلی و غم با هم مجال نیست چنانکه شب سیاه شب گوهر سپید روز را که خورشید است دربردارد . در شبه شب - نسخه .

(۷) یعنی هر بنه دولتی جرس رحیلی در پی دارد ، هر شکری را جرسی - نسخه .

دایه دانای تو شد روزگار	نیک و بد خویش بدو وا گذار
گر دهدت سرکه چوشیره مجوش	۱ خیر تو خواهد تو چه دانی خموش
ثابت این راه مقیمی بود	۲ همسفر خضر کلیمی بود
ناز بزرگان بیا بد کشید	تا بزرگی بتوانی رسید
یار مساعد بگه ناخوشی	۳ دام کشی کرد نه دامن کشی

داستان پیر و مرید

دروزی از جمله پیران کار	می شد و با پیر مریدی هزار
پیر دران بادیه يك بباد پاك	۴ داد بضاعت بامیدنان خاك
هر يك از آن آستنی بر فشانند	۵ تا همه رفتند و یکی شخص ماند
پیر بدو گفت چه اقتاد رای	كان همه رفتند و تو ماندی بجای
گفت مرید ایدل من جای تو	تاج سرم خاك كف پای تو
من نه بیاد آمدم اول نفس	تا بهمان باد شوم باز پس

(۱) یعنی اگر دایه روزگار بتو سرکه داد صلاح تست بخور و چون شیره جوش و

خروش مکن . شیره همیشه در ظرف خود بی آتش بجوش می آید .

(۲) یعنی مقیم و پاینده باید تا در راه تسلیم و رضا بداده روزگار بتواند ثابت قدم باشد

و کلیمی باید تا خضری با او همسفر گردد .

(۳) یعنی دوست حقیقی آنست که در روز سختی دام را از پای تو بکشد تا بدام نیفتی

نه آنکه ترا در دام ترك کرده دامن کشان از پی کار خود برود .

(۴) یعنی پیر يك باد پاك و تمام برسم امانت بدست مریدان که خود را امینان عالم

خاك میدانستند سپرد و آنان امانت را حفظ نکردند . باد پاك شرطه است و باد ناتمام

فسوه ، پاك بمعنی تمام فراوان آمده چنانکه سعدی فرماید (غم عشق آمد و غمهای

دیگر پاك ببرد) یعنی تمام برد .

(۵) یعنی هر يك از آن امانت آستینی افشاند و بترك پیر گفته از پی کار خود

رفتند .

منتظر داد بصدادی شوی	۱	و آمده باد بیادی شود
زود رو وزود نشین شد غبار		زان بیکای جای ندارد قرار
کوه بآهستگی آمد بجای		از سر آنست چنین دیربای
پسره دری پیشه دوران بود	۲	بار کشی کار صبوران بود
بارکش زهد شد ار تر نه		بار طبیعت مکش ار خر نه
تا خط زهد تو مزور نشد	۳	دیده بدو تر شد و او تر نشد
زهد که در زرکش سلطان بود	۴	قصه زنبیل و سلیمان بود
شمع که هر شب بزر افشانیست	۵	زیر قبا زاهد پنهانیست
زهد غریبت بمیخانه در	۶	گنج عزیز است بویرانه در
زهد نظامی که طرازی خوشست	۷	زیر نشین علم زر کشت

مقاله هیجدهم در نکوهش دورویان

قلب زنی چند که بر خاستند ۸ قالبی از قلب نو آراستند

(۱) یعنی کسیکه از تو منتظر دادن و بخشش است تا داد و بخشش را دریافت میرود و زیاد آورده را باد میبرد. (۲) یعنی پرده دری و خلاف امانت شیوه کسانست که از حقیقت دورند ولی بار امانت کشیدن پشه صبوران نزدیک بحق.

(۳) یعنی تا خط زهد تو مزور نشده بود با آنکه چشم تو همیشه از خوف خدا اشگبار بود ولی خط زهد تو تر نشد. تر شدن زهد کنایه از تبدیل شدن بفسق است.

(۴-۵) یعنی زهد در مهربان و خلعت زر بفت پوشان سلطانی بسیار خوبست چون سلیمان که با آن سلطنت از زنبیل بافی زندگانی میکرد و چون شمع که با همه زرافشانی نور در زیر قبا از قلیه پلاس پوشست. (۶) این بیت در تأیید خوبی زهد مهربان سلطانیست یعنی زهد در میخانه غریب و شگرفت. نه در محراب و صومعه.

(۷) یعنی زهد نظامی که طراز جامه تقوای مطرزاوست زیر علم خلعت زر بفت سلطان جای دارد و با تقرب پادشاه زاهد است. (۸) یعنی سکه دغل زنی چنده از تقلب تازه قالبی برای این دغل زنی تهیه کرده اند. قالبی از دوستی آراستند. نسخه. قالبی از قلب بر آراستند. نسخه.

چون شکم از روی بکن پشتشان	۱	حرف نگهدار ز انگشتشان
پیش تو از نور موافق ترند	۲	وز پست از سایه منافق ترند
ساده تراشمع و گره تر ز عود		ساده بدیدار و گره در وجود
جور پذیران عنایت گذار	۳	عیب نویسان شکایت شمار
مهر، دهن در دهن آموخته	۴	کینه، گره بر گره اندوخته
گرم ولیک از جگرافسوده تر	۵	زنده ولی از دل خود مرده تر
صحبتشان بر محک دل مزین	۶	مست نه پای درین گل مزین
خازن کوهند مگر رازشان	۷	غمز نخواهی مده آوازشان
لاف زنان کز تو عزیزی شوند		جهد کنان کز تو بچیزی شوند
چون بود آن صالح ز ناداشتی	۸	خشم خدا باد بر آن آشتی
هر نفسی کان غرض آمیز شد		دوستی دشمنی انگیز شد
دوستی کان ز توئی و منیست	۹	نسبت آندوستی از دشمنیست

(۱) روی - نوعی از فلز است یعنی پشت و ظاهر زرانود این قلب زنان دغلباز را چون شکم و باطنشان از فلز روی بدان و از آنان پرهیز کن .

(۲) موافقت نور بسبب پیدایش باطن و تفاق سایه از راه نهانداشتن باطن است .

(۳) یعنی عنایت را گذاشته و بر خلق جور روا میدارند . عیب نویسان شکایت نگار - نسخه .

(۴) یعنی مهر و محبت را از دهانها شنیده و بدهن میگویند و از سر زبان ولی کینه آنها از راه دلست . (۵) یعنی بظاهر در دوستی گرم ولی در باطن از جگر خود افسرده تر و بی محبت ترند . (۶) یعنی صحبت اینانرا برای امتحان هم پذیر .

(۷) یعنی اینان چون کوه نگهبان زار تو نیستند و هر چه گوئی بهمه کس باز گفته غمز و افشا میکنند .

(۸) یعنی لاف دوستی و صلح آنان با تو چون برای کسب عزت و معیشت و از راه تنگدستی است پس بر چنین صلح و دوستی خشم خدا باد .

(۹) یعنی هر دوستی که در آن دوئی و منی و توئی باشد نسب بدشمنی و بدبختی میرساند .

زهر ترا دوست چه خواند؟ شکر	عیب ترا دوست چه داند؟ هنر
دوست بود مرهم راحت رسان	گر نه رها کن سخن نا کسان
گر به بود کز سر هم پوستی	۱ بچه خود را خورد از دوستی
دوست کدام؟ آنکه بود پرده دار	پرده درند اینهمه چون روزگار
حمله بر آن کز تو سبقت چون نبرند	سکه کارت بچه افسون نبرند
با تو عنان بسته صورت شوند	وقت ضرورت بضرورت شوند
دوستی هر که ترا روشنست	چون دلت انکار کند دشمنست
تن چه شناسد که ترا یار کیست	دل بود آگه که وفادار کیست
یکدل داری و غم دل هزار	یک گل پژمرده و صد نیش خار
ملك هزارست و فرویدن یکی	غالیه بسیار و دماغ اندکی
پرده درد هر چه درین عالمست	راز ترا هم دل تو محرمست
چون دل تو نبند ندارد بر آن	قفل چه خواهی زدل دیگران
گر نه تنگدل شده وین خطاست	۲ راز تو چون روز بصر اچراست
گر دل تو نرتنگی راز گسفت	۳ شیشه که می خورد چرا باز گفت
چون بود از همنفسی ناگزیر	همنفسی را ز نفس وا مگیر
پای نهادی چو درین داوری	۴ کوش که همدست بدست آوری
تا شناسی گهر یار خویش	۵ یاوه مکن گوهر اسرار خویش

(۱) یعنی آنکه بنام دوستی بچه خود را می خورد گر به است نه آدمی . هم پوستی هم جنمی است . (۲-۳) تنگدل - کیست که اسرار دل او چون ریگ در آب و می در شیشه آشکار باشد . یعنی دل تو از تنگی و نازکی راز گواست چون شیشه می که از تنگی راز خود را پنهان نمیدارد .

(۴-۵) یعنی چون پای دردایره زندگانی نهادی از همدستی و رفیقی ناگزیری ولی تا اصل و گوهر ذات یار خود را شناسی گوهر راز ترا با و میسپار . طرح مکن گوهر .

داستان جمشید با خاصگی محرم

۱	خاص تر از ماه بخورشید بود	خاصگی محرم جمشید بود
	کز همه عالم ملکش برکشید	کار جوانمرد بدان در کشید
۲	شاه خزینه بدرویش سپرد	چون بونوق ازدگران گوی برد
	دورتری جست چو تیراز کمان	با همه نزدیکی شاه آن جوان
	با کسی آن راز نیارست گفت	راز ملک جان جوانمرد سفت
۳	لاله او چون گل خود زرد یافت	پیر زنی ره بجوانمرد یافت
۴	کاب زجوی ماسکان خورده	گفت که سروازچه خزان کرده
	تنگدلی چیست درین دایخوشی	زرد چرائی نه جفا میکشی
۵	لاله خود روی تو خیری چراست	برتو جوان گونه پیری چراست
	رخ بگشا چون دل شاه جهان	شاه جهانرا چو توئی راز دان
	خاصه رخ خاصگیان سپاه	سرخ شود روی رعیت ز شاه
	بی خبوی ز آنچه مرا در دلست	گفت جوان رای تو زین غافلست
	روی مرا صبر چنین زرد کرد	صیر مرا همنفس درد کرد
	در دل من گوهر اسرار خویش	شاه نهادست بمقدار خویش
	راز بزرگان نتوانم گشاد	هست بزرگ آنچه درین دل نهاد

(۱) چون ماه کسب نور از خورشید میکند خاصگی خورشید است .

(۲) یعنی چون در میدان اطمینان گوی سبق از دیگران در بود شاه خزینه راز خود را باو سپرد .

(۳-۴) یعنی پیره زنی آن جوان لاله رخسار را چون چهره خود پشمرده یافت و گفت ای جوان باینکه آب ازجوی شاهان میخوری چرا سروسبز قامت خود را خزان کرده . گفت که سرورا چه خزان خورده - نسخه .

(۵) خبری - کلی است زرد .

در سخندش دل نه چنان بسته ام	۱	کز سرکم کار زبان بسته ام
زان نکنم با تو سر خنده باز		تا بزبان بر نپرد مرغ راز
گر زدل این راز نه بیرون شود	۲	دل نهم آنرا که دلم خون شود
ور بکنم راز شهان آشکار	۳	بخت خورد بر سر من زینهار
پیرزنش گفت مبر نام کس		همدم خود هم دم خود دان و بس
هیچ کسی محرم این دم مدان	۴	سایه خود محرم خود هم مدان
زرد به این چهره دینار گون		زانکه شود سرخ بغرقاب خون
می شنوم من که شبی چند بار		بیش زبان گوید سر زینهار
سر طلبی تیغ زبانی مکن		روز نه راز فشانی مکن
مرد فرو بسته زبان خوش بود	۵	آن سک دیوانه زبان کش بود
محلحت تست زبان زیر کام		تیغ پسندیده بود در نیام
راحت این پند بجانهها درست		کافت سرها بزبانها درست
دار درین طشت زبانرا نگاه	۶	تا سرت از طشت نگوید که آه

(۱) یعنی در سخن شاه نه چنان دل را سخت بسته ام که از سر بعضی کارها زبان بسته باشم بلکه از تمام کارها زبان بسته ام تا مبادا عادت بگفتن غیر این راز کار مرا بواگفتن راز بکشد. (۲-۳) یعنی اگر دل بر این راز گذارم و بیرون ندم دل پر خون شدن دل خود نهاده ام و اگر آشکار کنم بخت زینهار خوار وعهد شکن با سر شده و سرم را بجدا کردن خواهد سپرد. (۴) همدم خود هم دم خود هم مدان - نسخه. (۵) سک دیوانه همیشه زبانش از دهن بیرون آویخته. اشتراک دیوانه زبان کش بود - نسخه. (۶) یعنی در طشت آسمان زبان خود را نگاهدار تا از دیدار طشت خونریزی پادشاه سروکارت بآه و افسوس نیفتد.

لب مگشای ارچه درونوشهاست	کمز پس دیوار بسی گوشهاست
تا چو بنفشه نفست نشنوند	هم بزربان تو سرت ندروند
بد مشنو وقت گرانگوشیست	زشت مگو توبت خاموشیست
چند نویسی قلم آهسته دار	بر تو نویسند زبان بسته دار
آب صفت هرچه شنیدی بشوی	آینه سان آنچه بینی مگوی
آنچه ببینند غیوران شب	۱ باز نگویند بروز ای عجب
لاجرم این گنبد انجم فروز	آنچه شب دید نگوید بروز
گر تو درین پرده ادب دیده	۲ باز مگوی آنچه شب دیده
شب که نهانخانه گنجینه هاست	۳ در دل او گنج بسی سینه هاست
برق روانی که درون پرورند	۴ آنچه ببینند بر او بگذرند
هر که سر از عرش برون میبرد	گوی ز میدان درون میبرد
چشم وزبانی که برون دوستند	۵ از سر مویند وز تن پوستند
عشق که در پرده کرامات شد	۶ چون بدر آمد بخرابات شد
این گره از رشته دین کرده اند	۷ پنبه حلاج بدین کرده اند
غنچه که جان پرده اینرا زکرد	۸ چشمه خورشید چو دهن باز کرد

- (۱) اشارتست به (کلام اللیل یجوه النهار) . (۲) روز مگوی آنچه - نسخه .
- (۳) یعنی در دل شب گنج سینه های پر از اسرار حقیقت پنهانست . (۴) برق روان یعنی سالکان تند رو که اسرار حق آموخته اند هرچه بینند از او میگذرند و باز نمیگویند
- (۵) یعنی چشم ظاهرین مؤئیسست بر سر قابل ستردن و زبان راز گو پوستی است بر تن شایان بریدن . (۶) یعنی عشقی که در باطن و درون معجزه و کرامت است اگر بیرونی شد و بزبانها افتاده تبدیل بهوس خراباتی میگردد .
- (۷) یعنی گره انبان راز عشق که باعث کتمان اوست از رشته دین ساخته اند و حلاج رشته اش از آن پنبه شد که برخلاف دین راز را هویدا ساخت .
- (۸) یعنی غنچه که جان وی پرده راز مشکین دم عشق بود چون دهن باز و راز را آشکار کرد چشمه خون گردید .

کمی دهن این مرتبه حاصل کند	۱	قصه دل هم دهن دل کند
این خورش از کاسه دل خوش بود		چون بدهان آوری آتش بود
اینست فصاحت که زبان بستگیست	۲	اینست شتابی که در آهستگیست
روشنی دل خبر آنرا دهد		کو دهن خود دگرانرا دهد
آن لغت دل که بیان دلست		ترجمتش هم بزبان دلست
گر دل خرسند نظامی تراست		ملك قناعت بتمامی تراست

مقاله نوزدهم در استقبال آخرت

مجلس خلوت نگر آراسته	۳	روشن و خوش چون مه ناکاسته
شمع فروزان و شکر ریخته	۴	تخت زده غالیه آمیخته
دشمن جانست ترا روزگار		خویشتن ازدوستیش وا گذار
بین که برنجیر کیانرا کشید		هر که درو دید زبانرا کشید
با تو دنیا طلب دین گذار	۵	بانك بر آورده رقیبان بار
کز در بیدادگران باز گرد		گرد سرا پرده این راز گرد
از تف این بادیه جوشیده	۶	بر تو نپوشند که پوشیده

(۱) یعنی دهان را حد آن نیست که بتواند راز دل باز گوید. گفتن راز دل در خورد دهان دل است. (۲) یعنی در منتهی عشق فصاحت بستن زبان و شتاب در آهستگی و درنگ کردنست. (۳-۴) یعنی در بزم خلوت آخرت شمع الهی روشن و شکر افاضات قدسی تبار و تخت تعالی بر زده و غالیه انقاس رحمانی آمیخته و مهیاست پس بجانب این خلوت شتاب و دوستی دنیا را بدرود زن. (۵) رقیبان بار - یعنی پاسبانان بارگاه دین و پیغمبران. دین گذار رقیبان راز - نسخه.

(۶) یعنی ای که از تف سراب دنیا جوشیده زشتی های پوشیده ترا نخواهند چشم پوشی کرد و همه را بر تو در قیامت عرض کرده و مکافات میدهند.

سرد نفس بود سك گرم کین	۱	روبه از اندوخت مگر پوستین
دوزخ گوگردشداين تیره دشت	۲	ای خنك آنکسکه سبکتر گذشت
آب دهانی بادب گرد کن	۳	درتف این چشمه گوگرد کن
باز ده این وام فلك داده را	۴	طرح کن این خاك زمين زاده را
جمله بر انداز باستانی		قا تو فرو مانی و آزادیی
هر که درین ره منی میکند	۵	بر من و توراه زنی میکند
خصمی کژدم بتر از ازدهاست		کاین ز تو پنهان بود آن بر ملاست
خانه پر از دزد جواهر بیوش	۶	بادیه پر غول بتسبیح کوش
غار تیانی که ره دل زنند	۷	راه بنزدیکی منزل زنند
ترسم از آتش که شبیخون کنند	۸	خوارت ازین باده بیرون کنند
دشمن خردست بلائی بزرگ		غفلت از وهست خطائی سترك
با عدوی خرد مشو خرد کین	۹	خرد شوی گر نشوی خرد بین
با همه خردی بقدر مایه زور	۱۰	میل کش بچه شیر است مور

(۱) سرد نفسی کنایه از بیمهری است . یعنی رویاه از بیمهری سك پوستین حرم و احتیاط پوشیده و خانه خود را برای گریزدو در ساخته تو هم بیمهری دنیا را بین و از در دیگر این خانه دو در بسوی عقبی بگریز .

(۲) تیره طشت - سبز طشت - نسخه . (۳) یعنی تف این چشمه گوگرد را به تفی خاموش کن و از آن در گذر . (۴) وام فلك داده - جان و خاك زمين زاده - جسم است . (۵) یعنی کسانی که دعوی منیت و تکبر در راه سلوك دارند رهنانند نه رهبران و چون بتو نزدیکند از ایشان بترس . چند بیت بعد هم پرورنده همین نکته است .

(۶-۷) یعنی جواهر عقل و دین را از دزدان بیوش و بتسبیج و تهلیل دفع غولان راه کن خاصه نزدیک منزل و هنگام نزع که (اکثر ما یسلب الایمان عند النزع)

(۸) یعنی میترسم در شب نزع غولان شبیخون کرده ترا خوار و بی دین از منزل دنیا بیرون کنند . (۹-۱۰) یعنی خصم را کوچک مین زیرا مور با خوردی و کم زوری بچه شیر را میل بچشم کشیده کور میکند . معروفست که بچه نوزاد خود را شیر اگر حفظ نکند مور چشم او را بیرون میاورد . گر نشوی خرده بین - نسخه .

قافله برده بمنزل رسید	۱	کشتی پرگشته بساحل رسید
تات نبینند نهانشو چو خواب	۲	تات نرانند روانشو چو آب
پای درین صومعه نهادنیست	۳	چون بنهی واستده دادنیست
گر نروی درجگرت خون نهند	۴	راتبت از صومعه بیرون نهند
گر سفر از خاک نبودى هنر		چرخ شب وروز نکردى سفر
تا ندرد دیو گریبات خیز		دامن دین گيرو درایمان گریز
شرع ترا خواند سماعش بکن	۵	طبع ترا نیست وداعش بکن
شرع نسیمی است بجانش سپار		طبع غبارى بجهاش گذار
شرع ترا ساخته ریحان بدست		طبع پرستى مکن او را پرست
بر در هر کس چوصبا درمناز		با دم هر خس چو هوا درمساز
اینهمه چون سایه تو چون نور باش	۶	گر همه داری ز همه دور باش
چنبر تست این فمלק چنبرى		تا تو ازین چنبر سرچون برى
گرتو برقصه کنند حال خویش	۷	یا خبری گویدت از سال خویش
تنك بود غار تو با غور او	۸	هیچ بود عمر تو با دور او

(۲-۱) یعنی قافله در راه برده بمنزل و کشتی پرآز زندگی بساحل رسید ، اینك چون آب خود رو باش (موتوا قبل ان تموتوا) و چون خواب پنهان ورنه میرند و نهانت میکنند .

(۳-۴) یعنی صومعه دنیا را همه چیز عاریت است و هر چه گرفتی باید باز پس دهی . اگر خود نروی ترا خون جگر ساخته و راتب و مقرری ترا ازین عالم بیرون خواهند گذاشت تا روز و روزیت سرآید .

(۵) یعنی بگفتار شرع که ترا میخواند گوش فراده و از طبع جسم که ترا بدرود خواهد زد فرار کن . (۶) گر همه داری . یعنی اگر دارای تمام مراتب کمالی .

(۷-۸) یعنی اگر فمלק چنبری شمه از تاریخ خود را باز گوید خواهی دانست که غار منزلگاه تو با غور و عمق او و عمر تو با دور او بنسبت هیچ است .

آخر گفتار تو خاموشیست	حاصل کار تو فراموشیست
نا بجهان در نفسی میزنی	به که در عشق کسی میزنی
کاین دو نفس با تو چو افتاده	خوش نبود جز بچنان باده
هیچ قبائی نبرید آسمان	تا دو کله وار نبرد از میان
هر چه کنی عالم کافر ستیز	بر تو نویسد بقلم های تیز
و آنچه گشائی ز در عز و ناز	بر تو همان در بکشایند باز
چشم تو گر پرده طننازیست	با تو درین پرده همان بازیست
نیک و بد آنان که بسی دیده اند	نیک بدان - بد نپسندیده اند
هر که رهی رفت نشانی بسداد	هر که بدی کرد ضمانی بسداد
صورت اگر نیک و اگر بد بری	نام تو آنست که بسا خود بری
خار بود نام گل خار پوش	عنبر نام آمده عنبر فروش
قلب مشو تا نشوی وقت کار	هم زخود و هم زخدا شرمسار
بانک براین دور جگر تاب زن	سنگ براین شیشه خونا بزن

(۱) یعنی این دمی و نفسی چند از دنیا را با افتاده چون توجز باده عشق کشیدن خوش نیست.

(۲) یعنی هر جامه را که آسمان میدوزد دو کله وار و دو اندازه کلاه آن را میدزدد، یکی بدنی مایید و دیگری میرود.

(۳) یعنی اگر چشم تو پرده طنز و تشنیه بر دیگران شود در پرده دنیا همین معامله با تو خواهد رفت (کما تدین تدان) (کما تزرع تحصد).

(۴) یعنی نیکو بدان که نیک و بد دیدگان دنیا بدی را نپسندیده اند.

(۵-۶) یعنی در آنچه آخرت صورت نیک و بد هیچ است و سیرت نیک و بد را بحساب میآورند و هر خوئی که از فرشته یا دیوا خود ببری همان نام را بتو خواهند گذاشت و بصورت عمل خود در حشر خواهی درآمد چنانکه گل خار پوش را خار مینامند نه گل و عنبر فروش را عنبر نام مینهند.

(۷) بانک زدن - مغلوب گردنست و شیشه خونا بی بودن فلك - بمناسبت اینست که خون خلق را چون شیشه حجام میمکد.

۱	در قاسم نسخ کش این حرف را	رجم کسن این لعبت شنگرفرا
۲	پای درین ابلق ختلی در آر	دست بر این قلعه قلعی بر آر
۳	بر تو کند خطبه شاهنشهی	تا فلک از منبر نه خر گهی
۴	کار من است این علم افراختن	کار تو باشد علم انداختن
۵	دعوی از انسوی فلک میکنم	آدمیم رفع ملک میکنم
	دورم از این دایره بیرون ترست	قیمتم از قائم افزون ترست
	جغد نه و گنج پژوهی کنم	آب نه و بحر شکوهی کنم
	لاجرم سخت بلندست جای	چون فلکم بر سر گنجست پای

داستان هارون الرشید با حلاق (۶)

رایت عباس بگردون رسید	دور خلافت چو بهارون رسید
۷	نیم شبی پشت بهم خوابه کرد
روی در آسایش گرمابه کرد	موی تراشی که سرش میسترد
۸	موی بمویش بغمی میسپرد
خاص کن امروز بدامادیم	کای شده آگاه ز استادیم

(۱) یعنی لعبت شنگرفگون خورشید را رجم و سنگسار کن .

(۲-۳) یعنی قلعه قلعه گون فلک را زیر پای در افکن و ابلق دو رنگ شب و روز را زیران بکش تا خطبه شاهنشاهی جهان وجود بنام تو خوانده شود .

(۴-۵) یعنی تو مرد این میدان نیستی علم افزای کار منست که نظامیم و بنا صورت آدمی رفعت ملکی دارم و آنسوی فلک میدان منست .

(۶) حلاق - بفتح اول و تشدید ثانی سر تراش است در چاپ اول بر طبق نسخ بسیار حجام بجای حلاق ضبط شده و غلطست .

(۷) یعنی نیم شبی خوابگاه را تهی و هم خوابه را تنها گذاشته بحمام رفت . نیم شبی گشن بهم خوابه کرد - نسخه .

(۸) یعنی موی تراشی که موی او را میسترد در هر موئی غمی برای او میافزود و او را بغمی میسپرد .

خطبه ترویج پراکنده کن		دختر خود نامزد بنده کن
طبع خلیفه قدری گرم گشت	۱	باز پذیرنده آزرم گشت
گفت حرارت جگرش تافتست	۲	وحشتی ازدهشت من یافتست
بیخودیش کرد چنین یافه گوی	۳	ورنه نکردی زمن این جستجوی
روز دگر نیکترش آزمود		بر درم قلب همان سکه بود
تجربتش کرد چنین چند بار		قاعده مرد نگشت از قرار
کار چوبی رونقی از نور برد	۴	قصه بدستوری دستور برد
کز قلم موی تراشی درست	۵	بر سرم این آمد و این سربست
منصب دامادی من بایدهش		ترك ادب بین که چه فرمایدش
هر گه کاید چو قضا بر سرم	۶	سنگ در اندازد در گوهرم
در دهندش خنجر و در دست تیغ		سربدو شمشیر سپارم دریغ
گفت وزیر ایمنی از رای او	۷	بر سر گنجست مگر پای او

(۱-۲-۳) یعنی خلیفه بطبع غضبناك شد ولی در حقش انصاف داد و با خود گفت از حرارت حمام و خوف من یاوه میگوید . دهشتی از وحشت من تافتست - نسخه .

(۴) یعنی يك حلاق می رونق چون نور وجود خلیفه را از کار انداخت و فکر منور او را مشغول کرد ، خلیفه از دستوری دستور مدد جست . (۵) یعنی از قلم موی تراشی بر سرم این مصیبت آمده و کشف این سر با تست و بس ، کز قلم موی تراشی چه زشت بر سرم آمده این سر نوشت - نسخه . کز قلم موی تراشی درشت - نسخه .

(۶) سنگ زند زمن و بر گوهرم - سنگ زند در من و در گوهرم نسخه .
(۷) یعنی وزیر گفت از رای زدن در کار او ایمن باش پای او بر سر گنج است از آن مغرور است .

چونکه رسد بر سرت آنساده مرد		گو ز قدمگاه نخستین بگرد
گر بچند گردن گرا بزین	۱	ورنه قدمگاه نخستین بکن
میر مطیع از سر طوعی که بود	۲	جای بدل کرد بنوعی که بود
چون قدم از منزل اول برید		گونه حلاق دگر گونه دید
کم سخنی دید دهن دوخته		چشم و زبانی ادب آموخته
تا قدمش بر سر گنجینه بود	۳	صورت شاهیش در آینه بود
چون قدم از گنج تهی ساز کرد	۴	کلبه حلاقی خود باز کرد
زود قدمگاهش بشکافتند		گنج بزیر قدمش یافتند
هر که قدم بر سر گنجی نهاد	۵	چون بسخن آمد گنجی گشاد
گنج نظامی که طلسم افکنست	۶	سینه صافی و دل روشنت

مقاله بیستم در وقاحت ابنای عصر

ما که بخود دست بر افشانده ایم ۷ بر سر خاکی چه فرو مانده ایم

(۱) چخیدن - ستیزه کردن و گرا بشدید راء - مو تراش و حلاق .

(۲) میر مطیع - مقصود خلیفه است که گفته دستور را بطوع قبول کرده و در حاکم جای نشست خود را بدل کرد .

(۳-۴) یعنی تا بر سر گنج ایستاده بود خیالات شاهانه در آینه خاطرش خطور میکرد ، ولی چون قدم خود را از سر گنج تهی کرد همان ادب حلاقی خود را پیش گرفت .
(۵-۶) یعنی سخن سنج اگر بر سر گنج باشد بعشق سیم و زر در گنج سخن میگشاید ولی نظامی چنان نیست و گنجینه بی طلسم او سینه صافی از علایق دنیا و دل روشن بنور تجرید است .

(۷) دست بر افشاندن ترك گفتن است . یعنی ما که خودی خود را ترك گفته ایم در این عالم چرا فرو مانده ایم .

صحبث این خاک ترا خار کرد	خاک چنین تعبیه بسیار کرد
عمر همه رفت و بیس گستریم	۱ قافله از قافله واپس تیریم
این دو فرشته شده در بند ما	۲ دیو ز بند نامی پیوند ما
گرم رو سرد چو گلخن گریم	۳ سرد پی گرم چو خاکستریم
نور دل و روشنی سینه کو	راحت و آسایش پارینه کو
صبح شباهنك قیامت دمید	۴ شد علم صبح روان ناپدید
خنده غفلت بدهان در شکست	۵ آرزوی عمر بجان در شکست
از کف این خاک بافسونگری	چاره آن ساز که چون جان بری
بر پر ازین دام که خونخواره ایست	زیر کی از بهر چنین چاره ایست
گرگ ز روباه بدن دان تراست	۶ روبه از آن رست که به دان تراست
جهد بر آن کن که وفارا شوی	خود نپرستی و خدا را شوی
خاک دلی شو که وفائی دروست	وز گل انصاف گیائی دروست
هر هنری کان ز دل آموختند	۷ بر زه منسوج وفا دوختند

(۱) گستر - امر بگستردن و گسترنده و یک نوع خار سیاه و در اینجا خار سیاه مقصود است ، یعنی قافله عمر رفت و ما مانند بوته خار در عقب مانده ایم ، عمر همه رفت و نه بس کس تیریم - نسخه . همه رفت و به پی گستریم - نسخه .

(۲) از دو فرشته رقیب و عتید مقصود است .

(۳) گلخن گر - تون تاب حمام است که بسبب آتش افروزی گرم و بمناسبت شغل پست خنك خوی میباشد خاکستر هم سرد پی از آنست که آتش نیست و گرم از آنست که نسب با آتش میرساند . (۴) صبح شباهنك یعنی صبح سیاه تر از شب و شباهنك بودن صبح قیامت نسبت بگنه کارانست . نیز سیاره که پیش از صبح میدمد و او را طارق و کاروان کش هم گویند شباهنك نام دارد .

(۵) آرزوی جرعه بجان در شکست - نسخه .

(۶) یعنی گرگ از روباه قوی دندان تراست ولی عقل وزیر کی روباه را از دام نجات داد . (۷) زه منسوج - کناره آنست و زهوار و پراویز نیز گویند .

۱	چون نپسندی گهری کم بود	۱	گر هنری در تن مردم بود
۲	چشمه آن آب دوچندان شود	۲	گر بپسندیش دگرسان شود
۳	گر هنری در طرفی بنگرند	۳	مردم پرورده بجان پرورند
	وین هنر امروز درین خاک نیست		خاک زمین جز بهنر پاک نیست
	بی هنری دست بدان درزند		گر هنری سر ز میان برزند
	تا هنرش را بزبان آورند		کار هنرمند بجان آورند
	نسبت اندیشه بسودا کنند		حمل ریاضت بتماشا کنند
	اسم وفا بندگی رایگان		نام کرم ساخته مشتی زیان
۴	خوانده سخن را طرفی لورکند	۴	گفته سخا را قدری ریشخند
۵	بر مه و خورشید زنج میزنند	۵	نقش وفا بر سربخ می زنند
	بر دل این قوم جراحت بود		گر نفسی مرهم راحت بود
۶	دست بشیرینه برویش کشند	۶	گر زلی شربت شرین چشند

(۲-۱) یعنی اگر گوهر هنر و استعداد در هر کسی هست از پسندیدن و تشویق زیاد میشود و از ناپسندیدن و عیب جوئی از راه حسد آن گهر هنر کم و سر چشمه مسدود میگردد.

(۳) مردم پرورده - مردم پرورش و تربیت یافته.

(۴) یعنی حسودان سخاوت و ریشخند و سخن را لورکند و مفاک تیره نام نهاده اند. لورکند - برون (شورخند) کندال و مفاک هائست که بسبب کندن سیل در اطراف رودها و نهرها پدید آید.

(۵) نقش بریخ زدن - فراموش کردن و زنج زدن در اینجا بمعنی طعنه و تشنیع و پر گزشت.

(۶) شیرینه - شیر و ار و شیر مانند چون پلنگینه و گرگینه، یعنی اگر از آب کسی شربت شیرین بخشند شیر مانند پنجه بصورت او کشیده و چهره اش را مجروح میسازند.

در چاپ اول شیرینه بمرض شیرینه ترجمه شده و درست نیست. درین بیت کاتبان تصحیحات بسیار کرده اند بجای (لی) (نبی) و (رزی) و (کسی) نوشته و (برویش) را (پروین) و (گردون) و چیزهای مهمل دیگر کرده اند.

بر جگر پخته انجیر فام	۱	سرکه فروشد چو انگور خام
چشم هنربین نه کسیرا درست		جز خلل و عیب ندانند جست
حاصل دریا نه همه در بود	۲	يك هنر از طبع کسی پر بود
دجله بود قطره از چشم کور		پای ملخ پر بود از دست مور
عیب خرنند این درسه ناموسگر	۳	بی هنر و بر هنر افسوسگر
تیره تر از گوهر گل در گلند	۴	تلخ تر از غصه دل بر دلند
دود شوند از بدماغی رسند		باد شوند از بچراغی رسند
حال جهان بین که سرانش که اند	۵	نامزد و نامورانش که اند
این دوسه بدنام کهن مهدخویش	۶	می شکنند همه چون عهد خویش
من بصفه چون مه گردون شوم	۷	نشکنم ار بشکنم افزون شوم
رنج گرفتم ز حد افزون برند	۸	بافلك این رقعہ بسر چون برند
برسخن تازه تر از باغ روح		منکردیر بنه چو اصحاب نوح

- (۱) یعنی یا مردم پخته و دانا چون غوره خام ترش روئی و بد خوئی میکنند .
- (۲) یعنی حاصل دریا همه در نیست نهنگ هم هست و از يك طبع و يك شخص يك هنر بسیار و کفایت . يك سخن از طبع کسی - نسخه .
- (۳) دوسه ناموسگر - کنایه از کسانیست که ناموس هنر و سخن را بزور بر خود بسته اند . (۴) گوهر بمعنی ذاتست یعنی از اصل و ذات گل در این عالم خاک و گل تیره تر و از غصه دل در کام دل تلخ ترند .
- (۵) نامزد نامورانش که اند - نسخه . (۶-۷) مهدخویش - زمانه خویش ، یعنی این دوسه بد نام کن زمانه در صدد شکست من برآمده اند تا قبل از اینکه من چون ماه گردون از پس کاستن بفرودن بر میگردم . (۸) یعنی گرچه در شکستن من زحمت بسیار بکشند ولی من آسمان هستم و با آسمان شطرنج دغل توانند باخت . رقعہ بساط شطرنج است .

- | | | |
|---|----------------------------|------------------------------|
| ۱ | وی نفس نوح دعائی بکن | ای علم خضر غزائی بکن |
| ۲ | باد فرامش کندار یادشان | دل که ندارد سر بیدادشان |
| | خامشی من قوی آوازه ایست | با بدشان کان نه باندازه ایست |
| | گنگ شود چون شکمش پر بوده | حقه پر آواز بیک در بود |
| | لیک چوپر گردد گردد خموش | خنبره نیمه بر آرد خروش |
| | ترك زبان گوی و همه گوش باش | گریزی از دانش خاموش باش |

داستان بلبل با باز

- | | | |
|---|----------------------------|----------------------------|
| | بلبل با باز در آمد بگفت | در چمن باغ چو گلبن شکفت |
| ۳ | گوی چرا برده آخر بیاز | کز همه مرغان تو خاموش ساز |
| | یک سخن نغز نگفتی بکس | تا تو لب بسته گشادی نفس |
| | طعمه تو سینه کبک دری | منزل تو دستگه سنجری |
| | صد گهر نغز بر آرم ز جیب | منکه بیک چشم زدا ز کان غیب |
| | خانه من بر سرخاری چراست | طعمه من کرم شکاری چراست |
| | خامشیم بنگر و خاموش باش | باز بدو گفت همه گوش باش |
| | صد کنم و باز نگویم یکی | منکه شدم کار شناس اندکی |
| | زانکه یکی نکنی و گوئی هزار | رو که توئی شیفته روزگار |

(۱) خضر در ظلمات گویند علمدار لشکر اسکندر بود . یعنی ای خضر علم غزائی بر افراز وای نوح منکرانرا بنفرینی غرق طوفان کن .

(۲) در این بیت از مقام نفی تنزل کرده و میگوید دل من بر بیداد آنها سر ندارد و راضی نیست و اگر دیگر دل من از آنان یاد کند از من گم و فراموش باد .

(۳) باز - مخفف بازی است چنانکه خاقانی گوید :

حسادت با تو اگر نرد عداوت باز د
آب دندان ترازو کس نتوان یافت بیاز
یعنی بلبل بیاز گفت که در چوگان بازی و ترقی و تعالی تو که سازت خاموش است و آواز نداری چگونه گوی سبقت از همه مرغان برده . کز همه مرغان تو خاموش سار - گوی چرا برده آخر یار - نسخه غلط است و در چاپ اول با اشتباه در متن ضبط و بطلط شده .

سینه کبکم دهد و دخت شاه	منکه همه معنیم این صیدگاه
کرم خور و خار نشین والسلام	چون تو همه زخم زبانی تمام
گوش بر آوازدهل چون کنند	خطبه چو برنام فریدون کنند
۱ خنده از راه فسوسست و بس	صبح که با بانك خروسست و بس
۲ هیچ سراز چنبرش آزاد نیست	چرخ که در معرض فریاد نیست
تا چو نظامی نشوی شهر بند	بر مکش آوازه نظم بلند

انجام کتاب

۳ چون قلم از دست شدم دستگیر	صبحك الله صباح ای دبیر
۴ با قلمم بوقلمونی کند	کاین نمط از چرخ فزونی کند
گزلکی از بهر ملك ساختم	زین همه الماس که بگداختم
۵ کوره آهنگریم تنگ بود	کاهن شمشیرم در سنك بود
۶ بخت بدین نیز نپرداختی	دوات اگر همدمی ساختی
کین ورقی چند سیه کرده ام	در دلم آید که گنه کرده ام

(۲-۱) یعنی صبح بسبب دبدبه بانك خروس خنده افسوسی بیش نیست و فلك بهلت خاموشی تمام گردنها را بچنبر کشیده است .

(۳-۴) یعنی ای دبیر صبح تو بخیر باد اکنون که من هنگام صباح قلم را از دست گذاشته و مخزن را تمام کردم تو قلم بردست گیر و این نامه را بزیبائی بنویس تا طرز نوین من در شعر از چرخ بالا رفته و نگارش قلم من بوقلمون و اربا نقشهای شگرف جلوه کند . (۵) یعنی چون آهن شمشیرم از سنك استخراج میشد و کوره آهنگریم نیز کوچک و تنگ بود و شمشیر در آن جای نمیگرفت بضاعت صوری و معنوی بیش از ساختن يك گزلك برای ملك نداشتم .

(۶) همدم کسی را میگفته اند که دم و نقشش با غواص برابر است و چون غواص بقعر آب میرفته اندازه نفس او را از همدم گرفته و او را از فعر بالا میکشیدند و بعد در دوست موافق حقیقت ثانوی شده . یعنی اگر دولت با من همدم بود بساختن این گزلك تنها نپرداخته و شمشیرهای رخشان میساختم .

آنچه درین حبله خرگاه‌هست	۱	جلوه‌گری چند سحرگاه‌هست
زین‌بره میخورچه خوری دودها	۲	آتش در زن بنمک سودها
بیش رو آهستگی پیشه کن	۳	گر کنی اندیشه باندیشه کن
هر سخنی کز ادبش دوریست	۴	دست بر اوما که دستور است
و آنچه نه از علم بر آرد علم		گر منم آن حرف درو کش قلم
گر نه درو داد سخن داد می	۵	شهر شهرش نفرستادی
این طرفم کرد سخن پای بست	۶	جمله اطراف مرا زیر دست
گفت زمانه نه زمینی بجنب	۷	چون زمنان چند نشینی بجنب
بکر معانیم که همتاش نیست	۸	جامه باندازه بالاش نیست
نیم تنی تا سر زانوش هست	۹	از سر آن بر سر زانو نشست
بایدش از حله قد آراستن	۱۰	تا ادبش باشد بر خاستن
از نظر هر کهن و تازه		حاصل من چیست جز آوازه
گر می هنگامه و زر هیچ نه		زحمت بازار و دگر هیچ نه

(۱) یعنی عروسان حبله این خرگاه هنگام سحر از بطن طبع من بوجود آمده‌اند .
 (۲) نمکسود - قدید خشک ناگوار است یعنی با کباب بره تازه این کباب از قدیده‌های کهنه
 چشم پیوش . (۳-۴) یعنی در خواندن این کتاب تأمل پیشه کن و بدقت معانی را بین
 و اگر سخنی یافتی که از ادب و فصاحت دور است بدستور من دست بر او مال و
 حک کن .

(۵) معلوم میشود نظامی پس از انجام نسخ چند ازین کتاب بشهرها فرستاده است .
 (۶) یعنی سخن مرا در طرف گنجه پای بند کرده با آنکه تمام اطراف عالم زیر دست
 سخن منند . (۷) زمن - بفتح اول و کسر ثانی - زمین گیر .

(۸-۱۰) در جواب زمانه میگوید . سبب نجنبیدن من آنست که عروس بکر معافی
 و مضامین من جامه باندازه پیکر خویش ندارد و نیم تنه پوشیده که بزبانوش نمیرسد
 از آن سبب نشسته چون اگر بر خیزد با نیم تنه خلاف ادبست پس باید سراپای او
 را بجله آراست تا جنبش و برخاستن او خلاف ادب نباشد .

گنجبه گره کرده گریبان من	۱	بی گرهی گنج عراق آن من
بانك بر آورد جهان کای غلام		گنجبه کدامست و نظامی کدام
شکر که این نامه بعنوان رسید		پیشتر از عمر بیایان رسید
کرد نظامی ز پی زیورش		غرقه گوهر ز قدم تا سرش
باد مبارك گهر افشان او	۲	بر ملکى کاین گهر است آن او

(۱) در این بیت بوطن اصلی و مسقط الراس خویش که عراق عجم باشد اظهار اشتیاق میکند یعنی با آنکه گنجینه عراق بدون هیچ گره و سختی از آن منست شهر گنجبه خود را بگریبان من انگل و گره کرده است .

(۲) یعنی گوهر افشانی نامه مخزن الاسرار بر پادشاهی که گوهر این کتاب خاص اوست مبارك باد . ممکن است گهر در مصراع دوم بمعنی خوی و سرشت باشد . یعنی گهر افشانی این نامه بر آن پادشاهی که گهر افشانی خوی و طبیعت اوست مبارك باد . ترجمه اخیر از افادات آقای میرزا محمد علیخان ناصح است .

الحاقی

مرغ قلم نامه پیرواز کرد	بر سرقطاس دو پر باز کرد
پای ز سرکرد وز لب درفشاند	مخزن اسرار بیایان رساند
بود حقیقت ز شمار درست	بیست و چارم ز ربیع نخست
از گه هجرت شده تا این زمان	پانصد و هفتاد و دو افزون بر آن

پایان

شرح بر خمرسه نظامی

برای دیوان حکیم نظامی افاضل شروح بسیار نوشته و از جمله امیر علشیر نوائی و عبدالرحمن جامی بوده اند.

مشهور است که جامی در خاتمه شرح خود نوشته : پانصد یا هزار بیت لایحل باقیست که در قیامت باید دامن نظامی را گرفته و از خودش شرح آن آیات را بخواهیم. آن شروح بنظر ما نرسیده و از شرح امیر علشیر نوائی در بعضی کتب لغت که در هندوستان تألیف و طبع شده فقط نامی دیده ایم . شرح اسکندرنامه - چند رساله چاپی از هندوستان و شرح مخزن الاسرار - دو نسخه خطی قدیمی ما را بدست افتاده که یکی را محمود نام بلخی در حدود سنه هشتصد و دیگری را قاضی ابراهیم تبتی درسند بنام یوسف محمد خان تألیف و در حقیقت همان شرح محمود بلخی را زیر و رو کرده و تاریخ تألیف وی معلوم نیست همین قدر از قرائن مستفاد میشود که در اواسط سلطنت صوبه تألیف شده است این دو شرح بیشتر اصطلاحات عرفانی را بترجمه پرداخته اند اینک از آن شروح ترجمه يك بیت برای نمونه نقل میشود . در ترجمه این بیت صفحه ۱۶۲ سطر ۱

چون شکم از روی بکن پشتشان حرف نگهدار ز انگشتشان

قاضی ابراهیم چنین مینگارد : مقرر است که روی شکم و پشت یکست و لهندا شیخ در مقام روگردان ساختن مدعیان میفرماید که روی ایشانرا از پشت ساز یعنی ایشان را از خود روگردان کن و از مخالطه ایشان اجتناب لازم شمار و حرف خود را از انگشت ایشان نگهدار یعنی ایشان را نگهدار بر تو اعتراض کنند و در بعض (چون شکم از روی تهی پشتشان) واقع است یعنی پشت و شکم ایشان هر دو در بیرونی متفقند ای سراسر بی روی و بی جایند و بعضی در این مقام تکلف کنید که آنچه روی شکم میماند فی الحقیقه پشت است و رویش آنست که بجانب درونست .

محمد بلخی شعر را غلط (چون شکم از روی تهی پشتشان) نقل کرده و چنین ترجمه میکنند :

چون شکم یعنی مثل شکم . با شهوت و بی رویند . و تهی از روی نگاه داشتن در حالت طمع و شهوت پشیشان یعنی در غیبت حرف نگهدار یعنی قبول و فعل خود از غیب گیری ایشان نگهدار . و انگشت بر حرف نهادن عیب گرفتن است . اشتهی

در حاشیه يك نسخه چاپ هندوستان مینویسد : یعنی چنانکه شکم بحسب ظاهر پشت از روی کرده است همچنین تو نیز هر چند رو بروی آنها بنشینی مگر بدل ای باطناً معرض باش و مخاطب شده پیش آنان سخن خود مخوان چرا که از روی حسد یهوده معرض گشته و ترا برنج خواهند انداخت . اشتهی
اگر این ترجمه کنندگان شعر را تصحیح کرده و ملتفت میشدند که مقصود از (روی) فلز است نه (رخسار) دوچار اینهمه تکلف و لطایل نمیشدند .



نظریات آقای ناصح

فاضل محترم آقای میرزا محمد علیخان ناصح که در تصحیح و مقابله این کتاب بهترین یار و مددکار ما بوده پس از ختم طبع و مطالعه در چند موقع نظر و فکریه و قوی داشته اند که اینک نگاشته میشود.

صفحه ۳۲ بیت ۱۲ . (شیشه مه را نقش بشکند) ظاهراً نفس بمعنی رأی و اراده است چو روشن نفس بمعنی روشن فکر و رأی استعمال میشود .

صفحه ۳۶ بیت ۱۵ با بیت ۱ در صفحه ۳۷ ظاهراً در نعت پیغمبر است و در اینجا بسهو و اشتباه کاتبان آمده

صفحه ۳۷ بیت . (پای مرا هم سربالا تریست) یعنی پای من هنوز هم سر و قصد بالا رفتن دارد و این معنی انسب است از اینکه همسر بمعنی جفت مقصود باشد .

صفحه ۵۱ بیت ۱ (دولتیا خاک) ظاهراً الف درینگونه موارد افاده مبالغه راست یعنی بسیار صاحب دولت .

صفحه ۱۵۳ بیت ۹ گرتوزمین ریزه - مراد تناهی در قندح است چه زمین پیستی معروف و بالفظ ریزه مؤکد میشود یعنی تو خاک پست و خرد . خاقانی فرماید :
(مشتی خسیس ریزه که اهل سخن نیند) .



